

چکونا رهبری جسور باشم.

رهبری جسورانه



نویسنده : بیل هابیل

مترجم : آرينه سرکيسان

COURAGEOUS LEADERSHIP by Bill Hybels

رهبری جسورانه

نویسنده : بیل هابیل

مترجم : آرینه سرکیسیان

"Published by arrangement with The Zondervan Corporation L.L.C. a subsidiary of HarperCollins Christian Publishing, Inc."

حق چاپ محفوظ است.

تکثیر و هر گونه کپی برداری بدون کسب اجازه ناشر غیر مجاز است.

فهرست

۱	قدردانی ها
۳	مقدمه
۶	فصل اول - آفت های رهبری
۲۲	فصل دوم - قویترین اسلحه یک رهبر
۴۳	فصل سوم - رهبری عمل گرایانه
۶۴	فصل چهارم - انتخاب یک تیم
۸۴	فصل پنجم - تأمین منابع
۱۱۲	فصل ششم - گسترش رهبری
۱۳۰	فصل هفتم - یافتن و توسعه سبک رهبری
۱۵۱	فصل هشتم - حس ششم یک رهبر
۱۷۲	فصل نهم - هنر رهبری خود
۱۸۹	فصل دهم - دعای یک رهبر
۲۰۴	فصل یازدهم - همراهی احیایگر خداوند
۲۱۹	فصل دوازدهم - پرورش روحی صبور
۲۴۲	فصل سیزدهم - هیچ چیز را
۲۵۸	سخن آخر

قدر دانی ها

محقق ساختن ایده و هدف اولیه این کتاب نتیجه کار و تلاش مداوم یک تیم بوده و همه رهبران از این امر واقفند. والر بل کسی بوده که در سال های نخست سنگین ترین بارها را برای تحقق این امر متحمل شده است. او کسی است که نه تنها صدها برگ موعظه های دست نوشته را با دقت خوانده بلکه در تعالیم متفاوتی که در مجامع مختلف درباره رهبری داشته ام مانند شنونده ای پویا که قصد نگاشتن کتابی را دارد به دقت به تعالیم گوش جان سپرده است. از او به خاطر شکل دهی و نظم بخشیدن به موضوع اولیه این کتاب متشکرم. همسر من لین به جای تعویض مبلمان و اساس خانه که مدت ها پیش باید انجامش می دادم پذیرفت ویرایش نهایی دست نوشته های این کتاب را انجام دهد. او بهترین ویراستاری است که تا کنون دیده ام. این کتاب تمام شده و احتیاجی نیست که در موردش بیشتر سخن بگویم.

معاون من جین کسی است که در همه فعالیت های من نقش بزرگی ایفا می کند و در این پروژه نیز او به خوبی عمل کرد. جیم و کریس افرادی هستند که مکانی را برای نوشتن این کتاب در اختیار من گذاشتند. درست در زمانی که مراحل نهایی انجام می شد و وقتی برای مان باقی نمانده و خانواده ما تحت فشار قرار گرفته بودند جیم همواره دستش را بر دوش من می فشرد و به من یادآوری می کرد: " حقیقتاً این کتاب می تواند کمک بزرگی به رهبران کلیساها نماید."

و اما چه می توانم درباره جماعتی بگویم که اجازه دادند راه پر پیچ و خم بلوغ در رهبری را بپیمایم. می دانم که هرگز نمی توانم دین خود را به کلیسای ویلو کریک ادا نمایم. این کلیسا بیش از هر کلیسای دیگری که در جاهای مختلف دنیا دیده ام توانسته اعمال باب دوم را زندگی کند و شبان چنین جماعتی بودن آن هم برای بیست و هفت سال افتخار بزرگی است که هر روزه خدا را برای آن شکر می کنم.

مقدمه

سی سال برای نوشتن این کتاب صبر کرده ام. در طول این سال ها کتاب های بسیاری نوشته ام، اما به نظر من هیچ کدام به اندازه این کتاب تأثیر گذار و قوی نبوده اند. واژه ها و ایده هایی که موضوعات این کتاب به آن اختصاص دارد تنها موضوعاتی انتزاعی نیستند بلکه نمایانگر اشتیاق و فعالیت هستند که زندگی مرا در بر گرفته اند.

در مورد برخی از موضوعات این کتاب در کنفرانس ها و کارهای گروهی بسیاری صحبت کرده ام. سال های بسیاری وسوسه شده ام که این تعالیم ها را جمع آوری کرده و کتابی از آن ها تهیه کنم. اما همیشه در آخر به این نتیجه رسیده ام که هنوز آمادگی کافی برای ارائه چنین موضوعی یعنی اهمیت عطای رهبری به جماعتی بزرگ تر را ندارم. هر وقت فکر می کردم آماده نوشتن چنین کتابی هستم در کلیسای ویلر کریک با مشکل جدیدی روبرو می شدیم که به من نشان می داد آمادگی لازم برای این کار را ندارم و بارها در

زمان های مختلف احساس می کردم که روح القدس عدم آمادگی مرا تأیید می کند و می گوید : " صبور باش بیل! "

دلیل اینکه نوشتن این کتاب برای مدتی طولانی محقق نشد آن بود که باید برای نوشتن آن تجربه و آمادگی لازم را کسب می نمودم. در سال های اولیه خدمت جسارت و قاطعیت من در مقابل حکمت و حساسیتی که باید در کارها به خرج می دادم متناسب نبود. بنابراین فوراً لیست بلند بالایی از اشتباهات رهبری را تهیه می کردم. لیستی که به خاطر طولانی بودن آن می شد در کتاب گینس ثبت شود. اما به فیض خداوند افراد با محبتی اطراف مرا احاطه نمودند و آماده بودند که در این آموزش در کنار من باقی بمانند و ما با هم فرآیند و راهی که به سوی بلوغ می رفت را پیمودیم . پیمودن این راه تقریباً سه دهه به طول انجامید.

چند ماه پیش، تولد پنجاه سالگی خود را جشن گرفتم. پنجاه سالگی زمانی است که بیش از انتظار خود غرق در افکار و تفکر در مورد مسائل مختلف می شوید. تجربیات گذشته و حال خود را به عنوان یک رهبر سبک سنگین نمودم و به این نتیجه رسیدم که شرکت در کلاس رهبری به مدت سی سال که با دروس عملی یعنی خدمت در کلیسای محلی همراه بوده نهایتاً مرا برای نوشتن این کتاب آماده کرده است. نمی خواهم فکر کنید که فارغ التحصیل شده ام. زمانی که موضوع رهبری به میان می آید من همیشه یک دانش آموز باقی می مانم چون مشتاق آن هستم که همواره شد کنم. اما احساس می کنم که روح القدس به من می گوید : " اکنون زمان آن فرا رسیده که آنچه می آموزم را با دانش آموزان دیگر در میان بگذارم. "

بنابراین در بخش های بعدی تمام تلاش خود را کرده ام تا بتوانم در مورد نحوه عمل کرد یک رهبر غریزه و محدوده کارهایی که رهبران باید انجام دهند

توضیح بدهم. این کتابی درباره تئوری های رهبری سخن نمی گوید بلکه در مورد دروسی عملی و ثابت شده است.

خواندن این کتاب برای مدیران بازرگانی و زمینه های دیگر مفید است و می تواند توانایی های آن ها را ارتقا ببخشد اما مخاطب اولیه من آن ها نیستند زیرا هر چند کار آن ها بسیار مهم است اما دلیلی که آن ها خود را وقف این کار نموده اند فاقد یک اصل مهم است یعنی آن ها قدرت تغییر دنیا را ندارند. آن چه باعث شور و شوق من می گردد و ضربان قلبم را بالا می برد همکاری و ارتباط با رهبران کلیساهای محلی است. زیرا ایمان دارم که کلیساهای محلی امید جهان هستند. با تمام وجود به این حقیقت ایمان دارم که اگر رهبران این موضوع را درک کنند و بر اساس آن عمل نمایند، کلیساها می توانند تبدیل به مراکز نجاتی گردند که عیسی از آن ها انتظار دارد. تعالیم پویا، خلاقیت در پرستش، مشارکت عمیق و صمیمی، بشارت موثر و خدمات با دلی شاد با یکدیگر ترکیب خواهند شد تا قلب و فکر حق جویان و ایمان داران را تازه سازند. خانواده ها تقویت خواهند شد و باعث ایجاد تغییر و تبدیل در جوامع می گردند و نهایتاً می توانند دنیا را تغییر دهند.

بنابراین امید من از نوشتن این کتاب این است که مردان و زنانی که دارای عطای رهبری هستند بتوانند پس از خواندن آن با انرژی و شادی و به طور موثری در دنیا به رهبری خود ادامه دهند و با فیض و برکت خداوند و رهبری این خادمین وقف شده، کلیسا تبدیل به آن چیزی شود که از او انتظار می رود، یعنی نیرویی که ابواب جهنم نتوانند بر آن استیلا یابند.

فصل اول

آفت های رهبری

ده روز بعد از حمله به برج های سازمان تجارت جهانی، در کنار آوار به جا مانده از حادثه، در منطقه صفر بودم و با تأثر پیامدهای هولناک آن واقعه تاریخی را نظاره می کردم. در صبح ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ منطقه منتهن نیویورک، همانند منطقه ای جنگی شده بود.

تروریست ها، دنبال زندانی و گروگان نبودند بلکه تنها مرگ قربانیان را می خواستند. در نتیجه سه هزار انسان بی گناه در آن روز کشته شدند و اکثر آن ها حتی فرصتی برای خداحافظی یا در آغوش کشیدن عزیزان شان را نیز نداشتند.

مقاماتی که از نیویورک میزبان من بودند، برای بازدید از آن منطقه مرا از ایستگاه های بازرسی عبور دادند و مستقیماً به سوی محل سقوط برج ها هدایت کردند. سایه جرثقیل هایی که تکه آهن های خم شده را جا به جا می کردند، امدادگرانی که در میان آوار در حال جستجو بودند و صفی طولیل که سطل های پر از خاک را دست به دست می کردند جلب توجه می کرد. امدادگران در سکوت کار می کردند تا شاید با صدای ناله ای جانی را نجات بخشند. آن نود دقیقه را هیچ گاه فراموش نمی کنم.

اخبار و برنامه های تلویزیونی قاصر از بیان شدت آن فاجعه ای بودند که من در آن یک ساعت و نیم شاهدش بودم . تنها کلماتی که می توانستم بر زبان بیاورم این بود: "غیر ممکنه !"

تصویری که در ذهنم از فرو ریختن آن دو برج داشتم تصویر دو ستون در حال ریزش بود که می توانست مساحت یک زمین فوتبال را در بر گیرد و همین تصویر ذهنی به اندازه کافی عظیم و فجیع بود. ولی متأسفانه واقعیت صد برابر فجیع تر از ذهنیتم بود. یک مایل مربع ویرانه ! چند خیابان کاملاً نابود شده بودند. یک ساختمان کوچک که حدوداً ۴۰ طبقه داشت سقوط کرده بود و چند ساختمان بزرگتر نیز در حال ریزش بودند.

بعضی از ساختمان ها شبیه ساختمان فدرال اکلاهما شده بودند که گویی جلوی آن ها انفجاری صورت گرفته است. در خیابان های پایین تر همه شیشه ها خرد شده بودند. وسعت خرابی مرا شوکه کرده بود.

دوباره این جمله را تکرار کردم و گفتم: " غیرممکنه ! " ایثار امدادگرانی را می دیدم که پس از گذشت ده روز هم چنان با دستانی خونی و پاهایی تاول زده مشغول حفاری بودند. نمی توانم بودن با آنها را توصیف کنم، به چشمان آن ها نگاه می کردم و شاهد خستگی و عزم راسخ آن ها بودم.

صد ها هزار امدادگر آن جا حضور داشتند. نمی توانستم تصمیم بگیرم. هم می خواستم به آن ها بگویم که " بسه ! ، باید استراحت کنید. باید برید خونه هاتون " و در همان حال می خواستم شانه های آن ها را بفشارم و بگویم: " تسلیم نشوید، اگر من زیر این آوار بودم می خواستم کسی چون شما دنبال من بگردد. "

هرگز در جنگی حضور نداشته ام برای همین اولین باری بود که چنین افرادی را می دیدم. با این که از فرط خستگی توان ایستادن نداشتند اما باز بین اجساد را کنکاش می کردند. زیرا نمی توانستند کار دیگری انجام دهند. خدمت آن ها را هرگز فراموش نمی کنم. زیرا عمل کرد چنین افرادی روح انسان را نوازش می کند و این پیغام را دارد که هنوز هم انسانیت وجود دارد.

بعد از آن تاکسی مرا به چند خیابان پایین تر برد. در آن جا بازماندگان عکس های عزیزان شان را بر دیواری طویل، به صورت نامرتب چسباندند. در حالی که به عکس ها نگاه می کردم دوباره با خود گفتم: " غیر ممکنه ! " غیر ممکنه که این مردان ، زنان و کودکان با چنین سوگی، قادر به ادامه حیات باشند.

مردم در امتداد آن دیوار قدم می زدند و چون مرده ای متحرک در خیابان های شهر منتظر خبری از پدر، فرزند یا دوستانشان بودند. غیر ممکن بود که بتوانند به زندگی ادامه دهند. نمی توانستند چیزی بخورند یا بنوشند یا بدون اطلاع و خبری به خانه برگردند.

احساس و وضعیت آن ها را درک می کردم. چه کار دیگری می توانستند انجام دهند؟ اگر خانواده من لین، شانا، تاد یا یکی از دوستانم زیر آوار مدفون بودند من هم همین کار را می کردم. عکس شان را به دیوار می چسباندم و از هر رهگذری سراغ آن ها را می گرفتم.

در حالی که به راننده تاکسی برای برگرداندم به هتل اشاره می دادم، احساس کردم آماده ام تا "غیر ممکن" بعدی را بر زبان بیاورم، زیرا قصد پوشاندن تلخ ترین حقیقت موجود را داشتم. علت این مُصیبت و قتل عام یک حادثه طبیعی یا اتفاق عجیبی نبود، بلکه نقشهٔ عامدانهٔ گروهی از هم نوعانمان بود. زلزله و جابه جایی صفحات زمین، سیل، گردباد یا طوفان عامل این ویرانی

نبود، مرگ و ویرانی ای که مرا احاطه کرده بود نتیجهٔ نقشهٔ افرادی بود که با دیدگاه‌های افراطی و پر از نفرت خود در زمان پخش خبر از خوشحالی بالا و پایین می‌پریدند و دست‌های خود را به هم می‌کوبیدند.

باز هم فریاد زدم "غیر ممکنه!" به هیچ وجه شیرین تا به این حد نمی‌تواند بر افکار و احساسات مردم تأثیر بگذارد. ولی متأسفانه این حقیقت داشت. حضور پر رنگ شیرین پشت این اتفاقات مشهود بود. در حالی که شرایط مانند آتشی زیر خاکستر بود و غم تمام وجود مرا احاطه کرده بود، یک باره ندای امید بخشی از درونم فریاد بر آورد: "کلیسا امید جهان است!" و طنین اندوهناک "غیر ممکنه!" که در ذهنم تکرار می‌شد به ناگاه قطع شد. این را به وضوح درک می‌کردم. البته نمی‌خواهم عمل کرد سازمان‌هایی که با اعمال خیر خواهانه و سرشار از محبت خود به یاری مردم شتافتند را کم ارزش جلوه‌دهم.

در آن روزها صلیب سرخ دست‌کش، چکمه‌های تمیز، ماسک و جوراب‌هایی به امدادگران اهدا می‌کرد. تولیدکننده‌های نوشیدنی محصولات خود را رایگان در اختیار امدادگران قرار می‌دادند. گروه‌های بشردوستانه، صندوق‌های پول چند میلیون دلاری برای خانواده‌های قربانیان تشکیل دادند و چه پول‌هایی که سرازیر نشد و برای تمامی این خدمات آمریکایی‌ها باید به خودشان افتخار کنند، همان‌طور که من هم افتخار می‌کنم. ولی کار عمیق‌تری در پشت صحنه شهر منتهن، در حال انجام بود. در حالی که خیلی از شبانان و اعضای کلیسا داوطلبانه به گروه‌های خیریه برای کمک‌رسانی به مردم پیوستند بعضی‌ها فراتر از این مرزها رفتند.

مسیحیان عادی مثل من و شما در رستوران‌ها، ساختمان‌ادارات، پناهگاه‌های موقت رفتند و با جسارت و نشاط از نیازهای روحانی سخن گفتند. در

ملاقات های انفرادی و در گروه های کوچک با مردم گریستند، دعا کردند، به درد دل های آن ها گوش فرا دادند، آن ها در آغوش گرفتند و تسلی دادند.

این روند تا روز آخر به طور مستمر ادامه داشت. داستان های ناگفته ای وجود دارد که هیچ وقت حتی جزئیاتی از آن در شبکه های خبری انعکاس نیافت.

همانطور که سازمان های خیریه در حال رسیدگی به نیازهای فیزیکی مردم بودند، کلیسا نیز در حال انجام مأموریت خود بود: "اهدای شفا برای زخم های عمیق روحانی."

عمل کرد کلیسا تأثیر عمیقی بر من گذاشته بود و مهر تأییدی بود بر اعتقاد راسخی که در طی ۳۰ سال گذشته در من نهادینه شده بود، اعتقاد به اینکه کلیسا مأموریتی منحصر به فرد و سرنوشت سازی بر زمین دارد و تحقق آن بستگی به درک رهبران کلیساها و بسیج جماعات کلیسایی در مسیر درست دارد. امیدوارم اتفاقات ۱۱ سپتامبر هیچ جایی تکرار نشود ولی می دانم دنیا همچنان شاهد فجایع دیگری چون اعمال خشونت آمیز و صدماتی خواهد بود که قلب های ما را آکنده از غم خواهد ساخت و قلب خداوند را خواهد شکست.

آیا کلیسا در چنین تاریکی هایی قادر به درخشش خواهد بود؟ اما صبر کنید. از موضوع فاصله گرفتم، بگذارید کمی به عقب برگردم و از شروع تجربه خود با کلیسا بنویسم.

زیبایی کلیسا

تجربه ای که اوایل دهه ۷۰ با آن روبرو شدم برای همیشه تمام زندگیم را تغییر داد و آن را به دو دوره قبل و بعد از آن تقسیم کرد. در کالجی ثبت نام کردم که پیش نیازش مدرک عهد جدید بود. می دانستم که کلاس ها باید خسته کننده باشند. دوره کتاب مقدسی اجباری! مطمئن بودم که تنها مشکل حاد، بیدار ماندن در کلاس درس خواهد بود. صندلی خود را در ردیف عقب قرار دادم و با کمری قوز کرده و دستهای گره کرده، لم دادم.

در آن لحظه به هیچ وجه نمی دانستم انقلابی روحانی در کمین من است. انتهای کلاس، درست زمانی که فکر می کردم وقت رفتن است، استاد تصمیم گرفت که درس را ادامه دهد. دفترش را بست و از پشت تریبون پائین آمد و حقایقی صادقانه را با دانشجویان جوان و ۲۰ ساله خود قسمت نمود.

شروع به تعریف کردن نمود و گفت: روزی جمعی از ایمان داران که خود را کاملاً وقف خدا کرده بودند و زندگی شان با قوت روح القدس پیش می رفت تصمیم گرفتند با یکدیگر رو راست باشند. آن ها می خندیدند و می گریستند و در روح و راستی دعا و پرستش می کردند.

اغنیای نیازهای فقرا را بر طرف می کردند تا به هم بیشتر نزدیک شوند. طوری با هم رفتار می کردند که شکاف های نژادی - جنسی از بین رفته بود و برتری فرهنگی وجود نداشت.

اعمال رسولان باب دوم درباره این جمع سخن می گوید. آن جمع کلیسایی بود که به بی ایمانان دیدگاه جدیدی از زندگی هدیه می کرد و باعث ایجاد دگرگونی آن ها گشته بود. نگاهی چنان بی پروا، خلاقانه و پویا که بی ایمانان

قادر به مقاومت در برابر آن نبودند و کلام خدا در اعمال ۲ : ۴۷ می گوید که :
 " خداوند هر روزه نجات یافتگان را به جمع شان می افزود."

جملات نانوشته دکتر بلیزکیان تأسف بار و رویایی بودند. هیچ گاه چنین الزامی در خود احساس نکرده بودم. در واقع این حس بر من غالب شده بود. ناگهان اشک در چشمانم حلقه زد و ندایی هماهنگ با آن سخنان در روحم طنین انداز شد. از خود پرسیدم: کجاست آن زیبایی؟ چرا این وضعیت در کلیسای معاصر وجود ندارد؟ آیا کلیسا امروزه نیز چنین پتانسیلی دارد؟

از آن روز اسیر آن رویا شدم و آن رویا بر طبق اعمال رسولان باب دوم در ذهنم نقش بست. هفته ها و ماه های بعدی سوالاتی در ذهنم می چرخید: چه خواهد شد اگر جمعی راستین در قرن بیستم بنیان نهاده شود؟ چه می شود اگر اتفاق اورشلیم در شیکاگو بیافتد؟ چنین جنبشی جهان را دگرگون خواهد کرد و مردم را وارد عصر دیگری خواهد نمود.

من با این دیدگاه حرکت کردم. رویا و پتانسیل کلیسای محلی مرا مجذوب خود کرده بود. با توجه به این دیدگاه در ۱۹۷۵ با تعدادی از همکارانم کلیسایی^۱ را تأسیس کردیم و هنوز بعد از ۳۰ سال اشتیاقم مشتعل و تلاش هایم پا بر جا است.

قدرت کلیسا

زیباترین و اصلی ترین جنبه کلیسای محلی قدرت آن در تغییر قلب انسان هاست. دقیقاً به یاد می آورم که کجا و کی بود که به وضوح نیاز تغییر پیرامون خود را احساس کردم. می توان گفت از درون " برانگیخته " شدم.

در اوایل دهه ۸۰ بود که برای تعلیم از کشور خارج شدم و سپس از فرودگاه پرتوریکو به آمریکا باز می گشتم. مدتی بود که اخبار را مطالعه نکرده بودم و تشنه خواندن اخبار بودم و مشتاقانه دنبال روزنامه و اخبار جدید بودم.

پس روزنامه ای خریدم و لیوان کاغذی قهوه ام را هم در جا لیوانی صندلی گذاشتم. سریع روزنامه را باز کردم و شروع به خواندن اخبار نمودم.

ناگهان همه‌ها ای بر پا شد. دو بچه که فکر می کنم با هم برادر بودند همدیگر را کتک می زدند. برادر بزرگتر ۶ یا ۸ ساله و کوچکتر حدوداً ۵ ساله به نظر می آمد. برای چند ثانیه از بالای روزنامه آن ها را نگاه کردم و کمی از مزاحمت شان مکدر شدم اما در مقایسه با هیجان اخباری که در حال خواندنش بودم کشمکش کودکانه آن ها اهمیت چندانی نداشت. با خود فکر کردم. "بچه هستند دیگه!" و به خواندن ادامه دادم که ناگهان " بم " صدایی بلند شد. روزنامه را پایین آوردم دیدم که برادر بزرگتر به صورت برادر کوچکتر مشت زده و پسر کوچک با صورتی ورم کرده در حال گریه است.

با دست پاچگی دنبال والدین این بچه ها می گشتم تا به این خشونت پایان دهند. سکوت کل سالن پرواز را در بر گرفت. در همان حال پسر بزرگتر مشت دوم را نیز نثار پسر کوچکتر نمود و او را نقش بر زمین کرد. طلاق این یکی را نداشتیم و بی اختیار رو به جماعت کرده و گفتم: " والدین این بچه های کجا هستند؟ " اما پاسخی نبود.

در حالی که من به طرف بچه ها می رفتم پسر قلدر از موهای برادرش گرفته و "بوم،بوم،بوم" سرش را به زمین می کوبید. آخرین اعلان پرواز را شنیدم اما آنقدر صحنه وحشتناک بود که مأموریت را رها کردم و پسر بزرگتر را گرفتم و آن ها را از هم جدا کردم. با دستی پسر کوچکتر را با صورت خونی و با دست دیگر برادر بزرگتر را گرفتم. مسئول پرواز نزدیک شده و گفت: "اگر شما آقای هایبل هستید باید سریعاً سوار شوید. هواپیما در حال پرواز است."

با بی میلی آنها را رها و وسایلم را جمع و جور کردم و با عجله به سمت هواپیما رفتم و در همان حال به عقب برگشتم و به مسئول پرواز گفتم: "این بچه ها را از هم دور نگه دار و والدین شان را پیدا کن."

تلو تلو خوران سوار هواپیما شدم و صندلیم را پیدا کردم اما نمی توانستم آن بچه ها را فراموش کنم. پس مجله ورزشی را برداشتم و شروع به خواندن مقاله ای نمودم. اما نتوانستم تمرکز کنم. مجله دیگری برداشتم تا بینم درباره فیلم های جدید چه اخباری وجود دارد با این امید که بتوانم آن اتفاق را فراموش کنم.

همان طور که سعی می کردم آن موضوع را فراموش کنم، روح القدس با قلب من سخن گفت: "بگذار این واقعیت قلبت را فرا بگیرد، تلاش نکن که فراموش کنی، بگذار این واقعیت قلبت را فرا بگیرد."

در آن زمان افکار مختلفی فکر مرا به خود مشغول کرده بود. از خود می پرسیدم: "والدین این بچه ها کجا بودند؟" مدرسه آن ها چگونه جایی است؟ آیا در مدرسه آن بچه ها کسی هست که محبت، راهنمایی و امید را به آن ها پیش کش کند؟ آینده آن ها چگونه خواهد بود؟ اگر در ۸ سالگی مشت پرت می کند در ۱۸ سالگی چه چیزی پرتاب می کند؟ چاقو؟ گلوله؟ عاقبتش چه خواهد شد؟ آیا همسر و شغل آبرومندانه ای خواهد داشت؟ یا در سلول

زندان؟ " ناگهان توسط روح القدس ملزم شدم تا مسیر زندگی میلیون ها کودک اینجینینی را تغییر دهم و موضوعات را یک به یک از ذهنم می گذراندم. شاید اگر دولتی وظیفه شناس انتخاب کنیم می توانیم با تصویب قوانینی درست زندگی چنین افرادی را تغییر دهیم.

اما تأثیری خواهد داشت؟ اشتباه برداشت نکنید، می دانم دولت ها با تصویب قوانین برای جامعه خدمتی عالی انجام می دهند. خدمت به مردم عملی شرافتمدانه است. اما سیاستمداران چه؟

به مدت ۸ سال در دهه ۹۰ برای ملاقات با مقامات ارشد به واشنگتن می رفتم. اما در این ۸ سال پی بردم که چقدر قدرت آن ها محدود است. آن ها قادر به شفای قلب ها، روح های زخمی و جایگزینی محبت به جای نفرت نیستند. آن ها نمی توانند بخشش، آشتی، صلح و توبه ایجاد کنند. نمی توانند به مشکل میلیون ها کودکی مانند آن دو کودک که در فرودگاه آن ها را دیدم بپردازند. راه حل های مختلف و نتایج آن ها را یک به یک از نظر می گذراندم. یک تاجر می تواند اشتغال زائی کند. یک استاد می تواند دوره های خود درمانی و روش های اصلاح رفتار را آموزش دهد. تکنیک های روان شناسی پیشرفته کمک می کنند تا ما به خودشناسی دست یابیم و همه این ها مفید هستند ولی هیچ کدام قادر به شفای قلب ها نیستند.

من باور دارم تنها قدرتی که قادر به انجام چنین کاری بر این کره خاکی سقوط کرده است قدرت محبت عیسی مسیح است. قدرتی که بر گناه غلبه کرد و زخم ها را شفا و دشمنان را صلح بخشید. او می تواند این دنیا را تغییر دهد.

وظیفهٔ رساندن پیغام محبت مسیح به کلیسا سپرده شده است و این وظیفه مرا تحت تأثیر خود قرار می دهد. این بدان معنا است که آینده جهان در

دستان کلیساهای محلی من و شماست. بدون کلیساهای زنده پیام محبت و شادی به جهان نخواهد رسید و شرارت و محرومیت همه جا را احاطه خواهد کرد. اما می دانم که این گونه نخواهد شد. چون جماعت های قوی و در حال رشد کلیسایی مسیر تاریخ را تغییر خواهند داد و این تغییر می تواند فقط از کلیسا نشأت بگیرد.

پتانسیل کلیسا

آن واقعهٔ خشنی که در فرودگاه شاهدش بودم تجسم مشکلی بود که در جهان مسکوت مانده است. چکیدهٔ نکاتی که روح القدس در هواپیما با من سخن گفت این مفهوم را می رساند که تنها راه حل این معضل تبدیل الهی است و مدتی بعد با تجربه ای زنده این حقیقت تأیید شد.

تازه موعظه ام در ویلو را تمام کرده بودم و در سالن کلیسا مشغول صحبت بودیم. زوجی کودکی را که در پتو پیچیده شده بود به نزدم آوردند و خواستند که برای فرزندشان دعا کنم. می خواستم اسم بچه را بپرسم که مادر پتو را کنار زد و من با دیدن صورت آن کودک نزدیک بود از حال بروم. وسط صورتش کامل به سمت داخل فرو رفته بود و معلوم نبود که او چگونه نفس می کشد. فقط می توانستم بگویم: "اوه! خدای من ... اوه! خدای من ... اوه! خدای من"

آن ها گفتند اسم او امیلی است و تا ۶ هفته دیگر زنده است. می خواهیم برای او دعا کنید تا محبت ما را نسبت به خود احساس کند. به سختی گفتم: "دعا کنیم." و برای امیلی دعا کردیم. از آن ها پرسیدم: "به عنوان کلیسا چه خدمتی از ما بر می آید؟" از جوابی که پدر کودک به من داد هنوز متحیرم. او گفت: ما خوبیم، سال هاست در یک گروهی خانگی عضو هستیم و آن ها از

شرایط بد بارداری همسرم مطلع بودند. روزی که خبر به آن‌ها رسید به خانه ما آمدند. در روز زایمان با ما در بیمارستان بودند. آن‌ها حتی خانه ما را تمیز و برای مان غذا درست کردند. به ما کمک کردند تا با وضعیت کنار بیاییم. مرتب برای ما در دعا بودند و روزی چند بار به ما زنگ می‌زدند. "در حال صحبت بودیم که چند زوج دیگر دور ما را گرفتند و یکی از آن‌ها گفت: "ما همیشه در کلیسا در کنار هم هستیم."

و این تصویری است که تا آخر عمر با من خواهد بود. گروهی از خواهران و برادران پر محبت که بیشترین تلاش را برای کاستن بار والدین امیلی انجام می‌دادند. بعد از اینکه با هم دعا کردیم، رفتند و همین که از من دور می‌شدند از خود پرسیدم: والدین او کجا می‌روند؟ آیا آن‌ها بدون کلیسا قادر به تحمل چنین مصیبتی بودند؟

کلیسا وقتی درست عمل کند زیبا و غیر قابل توصیف است. قدرت و پتانسیل آن اعجاب‌انگیز است. ماتم زدگان را تسلی و شکسته دلان را شفا می‌بخشد. پاسخ سئوالات حق جویان است. نیاز نیازمندان را رفع و آغوش خود را برای فراموش شدگان، ستم دیدگان و سرخورده‌گان می‌گشاید. آزادی از اسارت و زندگی جدید را پیش کش می‌کند. هر قدر زجرهای انسان عظیم باشد پتانسیل کلیسا برای شفا و آزادی عظیم تر عمل می‌کند. کلیسای محلی پتانسیلی فراتر از تصور ما دارد، هیچ سازمانی مشابه کلیسا وجود ندارد.

شادابی کلیسا

هیچ سازمانی نمی‌تواند با کلیسا رقابت کند، اگر کلیسا رسالت خود را درست انجام دهد. اما این‌ها "اما و اگر" هستند. در اواسط دهه ۸۰ شکاف

عجیبی در رسالت کلیسا می دیدم. کلیسا باید گمشدگان را می یافت و مردم را شاگرد مسیح می ساخت و فقرا را دستگیری می کرد. اما شاهد آن بودم که کلیسا مرده و قلب تپنده خود را از دست داده بود. هر جا می رفتم از خود می پرسیدم "علت چیست؟ عامل حیات بخش و سرزندگی کلیساها چیست؟" می دانستم که قوت و زیبایی کلیسا از وجود خداوند نشأت می گیرد اما از نظر زمینی علت و مشخصه های یک کلیسای زنده چیست؟ آیا مکان جغرافیایی کلیسا است؟ بنیان کلیسا معتقدند که مکان جغرافیایی کلیسا در رشد کلیسا نقش مهمی دارد. من هم با آن ها موافقم ولی کلیساهای زنده بسیاری دیده ام که در مکان های نامناسب باز هم رسالت خود را به درستی انجام می دهند.

در ایرلند شمالی در محله ای بدنام که تحت کنترل گروهی از سارقان و خلاف کاران است کلیسای زنده ای مشغول انجام رسالت خود است. اخیراً در در مرکز سوتو در کلیسایی موعظه می کردم. شهری فقیر نشین در آفریقای جنوبی که قبل از پایان حکومت آپارتایت تغییرات زیادی داشته است. از سوی دیگر در جایی مثل نیوپورت کالیفرنیا که مردمش آن قدر ثروتمند هستند که نیاز به خدا را احساس نمی کنند کلیسایی را دیدم که قلب آن ها از عشق به مسیح مشتعل بود.

مکان های ثروتمند یا فقیر، آرام یا جنگ زده، شلوغ شهری یا آرام در حومه شهر، آمریکایی یا خارجی نهایتاً به نظر من مکان کلیسا آنقدر که ما فکر می کنیم در زنده بودن کلیسا موثر نیست.

سپس فکر کردم شاید فرقه ها تعیین کننده زنده یا مرده بودن کلیسا هستند و دیدم کلیسای هزار ساله انگلستان سال گذشته صدها نفر را تعمید داده، یا کلیسای مشایخی کانزاس اخیراً صدها هکتار را برای رشد کلیسا خریداری کرده است. کلیسای لوتر در فونیکس از منابع خود برای رفع نیاز

نیازمندان، بیکاران و سالخوردگان استفاده می کند. باپتیست، متودیست، انجیلی یا فرا فرقه ای اصلاً فرقی نمی کند در هر فرقه ای کلیسای زنده پیدا می شود.

پس مکان یا فرقه در این که کلیسایی زنده باشد یا مرده تأثیری ندارد. شاید ساختمانی شیک رمز موفقیت است. اما کلیساهای زنده زیادی در انبارها، هتل ها یا کانتینر ها وجود دارند که قوی و پویا عمل می کنند.

شاید عامل موثری چون واعظین مجرب را از قلم انداخته ام که می توانند باعث شادابی کلیسا گردند ولی خیر. کافی است به آمریکا نگاه کنید روز های یکشنبه کلیسا ها برای شنیدن موعظه پر هستند اما بشارت و توبه به ندرت رخ می دهد. احتمالاً عوامل موثر دیگری در تشکیل کلیسا های زنده وجود دارند اما با بی صبری می خواهیم اصل مطلب را بگویم.

عامل موثر مشترک در تمام کلیساهای زنده گروه رهبری آن ها هستند. آن ها با عطای رهبری کلیسا را خدمت می کنند. هر جا و هر موقع کلیسایی قوی مانند اعمال رسولان باب دوم دیده ام گروهی از خواهر و برادرانی وجود داشتند که با فروتنی و دعا جماعت را رهبری کرده اند تا ثمر رویای خود را ببینند.

توجه کنید! من عطای رهبری را از مابقی عطایا برتر نمی دانم ولی افرادی که از این عطیه برخوردارند ساختاری را شکل می دهند که بستر را برای دیگران آماده می کنند تا آن ها نیز از عطایای خود برای بنای کلیسا استفاده کنند. رهبران نگاهی کلی بر بدن دارند و به دیگران کمک می کنند تا جایگاه خود را پیدا کنند.

در طول سال ها خدمت رهبران بسیاری از قشر تحصیل کرده، بازرگان، جوان و پیر، جدید و قدیمی را ملاقات کرده ام. کلیسایی در تیخوانای مکزیک

سراغ دارم که توسط شبان پزشکی اداره می شود. یا در راکفورد ایلینوی که شبان آن یکی از سهامداران بورس است یا در نیوجرسی که رهبر آن یک برادر دندانپزشک است و نقطه مشترک این کلیساها درک عطیه رهبری توسط رهبران آن ها است و نتیجه این درک تولد و رشد یک کلیسای زنده است.

تاریخچه رهبری ۱۰۱

از خدمت رهبرانی جسور در کلیساهای زنده متعجب نیستم چون خداوند در عهد عتیق رهبرانی چون موسی، داود، نحمیا و استر را انتخاب کرد و در عهد جدید کسانی چون پطرس و پولس را. وقتی کلیساهای سرکش نیاز به تأدیب داشتند خداوند رهبرانی مانند مارتین لوتر، جان کالون و جان وسلی را به خدمت گرفت.

۱۰ سال پیش در رستوران کوچکی نشسته بودم و این جمله را نوشتم :
 " کلیسای محلی امید جهان است و آینده کلیسا در گرو عمل کرد درست رهبران آن است." و برای اولین بار نقش تبدیل کننده کلیسا در سرنوشت بشر برایم باز شد.

بسیاری از کلیساها پر از افراد مستعد و دلسوزی هستند که ابزاری روحانی برای تأثیر گذاری بر جهان محسوب می شوند. اما سؤال این است: آیا افرادی با عطای رهبری عطای خود را جدی خواهند گرفت ؟ آیا از آن عطا جسورانه استفاده خواهند کرد تا با همکاری افرادی که دارای عطایای دیگری هستند باعث دگرگونی و تغییر دنیای اطراف خود باشند؟

رومیان ۱۲ : ۸ درباره افرادی سخن می گوید که از چنین عطایایی برخوردارند. بهتر است به آن توجه کنیم : " با جدیت رهبری کنید. " چرا؟ چون کلیسا عروس خداوند است و سرنوشت دنیا بستگی به عمل کرد آن ها

دارد. شکوفایی یا عدم شکوفایی آن بستگی به عملکرد ما رهبران دارد. اگر رهبر هستید لطفاً این جمله را با دقت بیشتری بخوانید. همچنین توجه داشته باشید که من دربارهٔ عطای رهبری نمی نویسم بلکه آن را وسیله ای برای رسیدن به الگوی کلیسای اولیه در اعمال رسولان باب دوم می دانم و باور دارم کلیسا به هدف نهایی خود نخواهد رسید مگر اینکه رهبران پیش قدم شوند. یعنی افرادی که از چنین عطایی برخوردار هستند خود را تسلیم خداوند کنند و رویاهایشان را بر طبق کلام خدا تحقق بخشند. تیم های متمرکز، موثر و پر محبتی تشکیل دهند و با عزمی راسخ بگویند: "انجیل بشارت داده شود، گمشدگان پیدا، ایمان داران آماده، فقرا سیر و دل شکستگان التیام یابند و خداوند جلال یابد."

کلام آشکارا به ما می گوید در صورت اقدام چنین زنان و مردانی نیروهای تاریکی به عقب رانده شده و آن شریر زیر پا سائیده خواهد شد و کلیسایی که حیات خود را از مسیح دارد به هدف خود خواهد رسید.

شما را نمی دانم اما وقتی دنیایی را می بینم که در آن شریر تجلیات غیر قابل انکاری دارد و در غالب پسر بچه هایی که صورت یکدیگر را خونی می کنند، یا دیوانگانی که باعث هراس و وحشت دیگران می گردند عمل می کند، راه دیگری جز پذیرش و عمل نمودن به تعهد خود نمی بینم. داشتن کلیسایی زنده با قوت مسیح. چون جای دیگری از عطای رهبری که خدا بخشیده نمی توانم استفاده کنم. کلیسا امید جهان است.

فصل دوم

قوی ترین اسلحه یک رهبر

قدرت رویا

زمانی که کسی درباره تغییر در جهان صحبت می کند حتی اگر موافق این تغییرات باشید گاهی آن را عملی نمی دانیم. اما وقتی خداوند رویایی می بخشد و رهبری را بر می انگیزد هیچ کس نمی داند بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد.

برای مثال در سال ۱۷۷۴ رهبری به نام جان آدامز رویای خود را برای ملت انگلستان بیان کرد. ۱۳ ایالت مستقل از پارلمان انگلستان ضد رویای او ایستادند اما رویای او به تحقق پیوست و در طی دو سال ایالات متحده آمریکا تشکیل شد.

در سال ۱۷۸۹ ویلیام ویلبرفورس در پارلمان انگلستان ایستاد و خواهان لغو برده داری شد. طرح او ۱۸ سال رد شد اما نهایتاً در سال ۱۸۳۸ چهار روز قبل از مرگش طرح او تصویب و برده داری در انگلستان ممنوع اعلام شد.

در سال ۱۸۰۰ دو برادر به نام های ویلبر و الیور رایت اعلام کردند که " عصر پرواز" فرا رسیده ولی ۱۰ سال آزمایشات شان با شکست روبرو شد اما نهایتاً در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳ برادران رایت هواپیمای کوچکی از ساحل کیتی هاوک در کارولینای شمالی به پرواز در آوردند.

در اوایل قرن ۲۰- ام صنعتگری کوشا به نام هنری فرد در میان کارمندان مایوس خود ایستاد و گفت حمل و نقل با خودرو را برای تمام آمریکایی ها ممکن خواهیم ساخت. همه به او خندیدند ولی در کمتر از ۱۵ سال تمام خیابان های آمریکا پر از ماشین های شرکت او بود.

در سال ۱۹۴۰ مبشری جوان به نام بیلی گراهام رویای بزرگی داشت. او به همراه تعدادی از هم کلاسی هایش استادیوم های پر از جمعیتی را متصور بودند که مردم در حال شنیدن پیغام نجات هستند. تا امسال ۲۱۰ میلیون نفر در سخنرانی های او شرکت داشتند و بیش از یک میلیارد نفر از طریق رادیو یا تلویزیون پیغام نجات را دریافت کرده اند.

چه کسی سال ۱۹۶۳ را فراموش می کند؟ وقتی که دکتر مارتین لوتر کینگ مقابل یاد بود لینکولن در واشنگتن ایستاد و جهانی بدون تعصب ، تنفر و نژاد پرستی را تشریح کرد و گفت: " رویایی دارم، که فرزندانم در کشوری زندگی کنند که ارزش آنها را شخصیت شان تعیین کند نه رنگ پوستشان ". اگر چه با بی رحمی به قتل رسید ولی رویای او زنده باقی ماند و اشتیاق او تا ۴۰ سال بعد راهنمای برچیدن سد های نژاد پرستی شد.

ده سال بعد دکتر ژیلبرت بیلزکیان در کلاس درسی ایستاد و رویای را شرح داد که "روزی کلیسایی بود ... " و ما W.C.A را شروع کردیم و بعد از گذشت چند سال هنوز از به یاد آوردن آن حرف ها اشک در چشمانمان حلقه می زند و دور از ذهن نیست اگر بگویم تمام چیزی که هم اکنون در کلیسا هایمان

می بینم از آن کلاس و حرف ها الهام گرفته شد. بدانید که تغییر در این دنیا ممکن است و به جای شک کردن نقطه مشترک این رهبران را کنکاش کنیم.

برترین سلاح یک رهبر برای تغییر دنیا : رویا

نقطه مشترک تمام رهبران بزرگ داشتن رویا است. رویا قلب تپنده رهبری و عنصر جدایی ناپذیر آن است. رویا نیروی محرکه یک رهبر است. انرژی فعال برای هر عملی و آتش اشتیاق برای مردمی که خود را در این رویا می بینند. ندایی واضح برای حفظ تمرکز خادمین برای مدت زمانی طولانی.

امثال ۲۹ : ۱۸ می گوید: " اگر رویا نباشد مردم افسار گسیخته می شوند." یا به عبارت دیگر افراد قادر به تمرکز و رسیدن به اهداف خود نخواهند بود و توان تعقیب هدف را نخواهند داشت. در ترجمه ای قدیمی تر می گوید : "جایی که رویا نیست ، مردم تلف می شوند." با چشمان خود دیده ام بدون رویا مردم قوت حیات بخش خود را از دست می دهند.

من نمی گویم کلیسا به رهبرانی نیاز دارد که فقط رویایی داشته باشند بلکه رویا می تواند در مواقع سرخوردگی و ضعف، عامل ترغیب و دلگرمی شبانان گردد. داشتن رویا در بی نظمی ها مدیران را تشویق می کند تا بر بی نظمی ها غالب آیند و در زمان پریشانی فکری و روحانی به معلمان ایده های جدیدی می بخشد.

زمانی که کلیسا نیاز دارد تا جلال خدا را ببیند برای پیشرفت ملکوت و داشتن قلبی تپنده، همه نگاه ها به سوی رهبران آن معطوف می شود. خداوند به رهبران کلیسا سلاحی قوی به نام "رویا" بخشیده است و هدف از این بخش تشریح مفهوم رویا است و وقتی رهبران مفهوم رویا را درک کنند

می توانند قوتی نو به کلیسا ببخشند. آغاز تغییرات در دنیا از اینجا شروع می شود.

روش دریافت روپا

نخست به تعریف روپا بپردازیم. در مورد روپا تعاریف زیادی شنیده ام. تعریف مورد علاقه من از روپا این است: "روپا، تصویری از آینده است که اشتیاق می آفریند."

برای هنری فرد تصویر خیابانی شلوغ و برای مارتین لوتر کینگ تصویر دو کودک سیاه و سفیدی که با هم بازی می کنند، و برای دکتر بیلی گراهام تصویر هزاران گمگشته ای که قلب خود را به مسیح می سپارند الهام بخش بود و همین تصاویر رویای آن ها را تشکیل می داد.

هر کدام از این تصاویر آن ها را به هیجان می آورد. برای شما چه تصویری از رویای تان وجود دارد؟ کودکان گرسنه ای که سیر می شوند و در محیطی امن زندگی می کنند؟ یا تصویری از بی خانمان هایی که پناهگاهی پیدا می کنند؟ یا زنانی که مورد تعرض قرار گرفته اند و نهایتاً در جایی امن ساکن می شوند یا کسانی که ایمان می آورند؟ یا افرادی عادی که در کلیسا فرصت خدمت پیدا می کنند؟ یا هنرمندانی که از هنر خود برای پیشرفت ملکوت استفاده می کنند؟

از هر کدام این تصاویر بغض گلوی مرا می فشارد. باور دارم به همان اندازه که تصاویر عالی از آینده وجود دارد به همان میزان نیز رهبر وجود دارد.

من برای این به دنیا آمده ام!

وقتی خداوند آشکارا تصویر یک روپا را به رهبری عطا می کند باید مراحل

زیر طی شود :

نخست رهبر اهداف و روش هایی که از طریق آنها قصد ایجاد تغییر دنیا را دارد می بیند. ممکن است این رویا از مطالعه کلام، شنیدن تغییر در زندگی دردمندان، یا حتی ملاقات مستقیم خداوند ایجاد شود. همه این روش ها اشتیاقی را در شخص مشتعل می سازد که بسیار تأثیر گذار است.

بدون تردید یک رهبر بعد از این مرحله خواهد گفت : " زندگی را وقف تحقیق این رویا می کنم، چون فکر می کنم برای آن به دنیا آمده ام." گاهی رویایی به صورت ناگهانی به یک رهبر بخشیده می شود. بعضی اوقات رویا قسمت به قسمت در طی زمان در یک رهبر شکل می گیرد درست همانند تصویری که به صورت پازل در انتها مشخص می شود و نهایتاً رهبر رویایی که خدا به او بخشیده را می بیند.

سپس، احساس در رویا به وجود می آید. تعریف را به خاطر دارید : " رویا، تصویری از آینده است که اشتیاق می آفریند."

اما یک رویای مشخص چگونه حاصل می شود؟ تنها تصویری از آینده نیست که رویا را شکل می دهد بلکه لمس قوت و داشتن اشتیاق عمیق است که رویا را برای ما قابل فهم می کند.

حدوداً ۳۰ سال پیش که دکتر بیلزکیان رویای خود مبنی بر تحقق کلیسای اعمال رسولان باب دو را با ما در میان گذاشت چنان احساسی در من ایجاد شد که می خواستم فریاد بزنم و بگویم : " همین است. نمی بینید؟ کلیسای محلی تنها امید دنیاست."

در آن زمان سخن از سازمانی خدا محور بود که سرنوشت جهان به آن بستگی دارد. پس کارهای دیگر را ول کنید چون کار مهمی داریم. زندگی خود را وقف کلیسای خداوند کنید. دهه ها از آن حرف ها می گذرد اما همان حس همچنان مرا آتش می زند.

حتی امروز هم اگر کسی در مورد پتانسیل کلیسا با من سخن بگوید قلبم سریعتر می تپد و آن اشتیاق هنوز هم در من مشتعل است. همانطور که گفتم رویاهایی که خدا می بخشد تأثیری عجیب و ماندگار دارند.

مرا به کلیسای محلی ببرید.

اخیراً یکی از شبانان کلیسای ویلو در کانادا برای دهمین سالگرد تأسیس کلیسا مرا دعوت کرد و با افتخار دعوتش را پذیرفتم. قبل از موعظه خانمی برای گفتن شهادت زندگیش پشت منبر رفت و گفت: "همیشه از خدا دور بودم و زندگی گناه آلودی داشتم تا زمانی که کسی مرا به این کلیسا دعوت کرد. نمی توانستم پرستش های دل انگیز، و موعظه هایی که با قلبم صحبت می کردند را نادیده بگیرم چون فهمیدم کسی است که علی رغم گناهانم مرا دوست دارد." سپس از شهادت زندگی، تجربه نجات، رشد روحانی و فعالیتش در گروه های کوچک خانگی گفت. تجربه او تجلی همان رویایی بود که ما به دنبال تحققش بودیم.

بعد از جلسه او را پیدا کردم و با چشمانی اشک آلود گفتم: " شما تحقق رویای ما هستید، ما دنبال شنیدن داستان زندگی افرادی چون شما بودیم و هستیم."

چندی پیش یکی از شعبات کلیسای ویلو با من تماس گرفتند که رویای خرید زمینی برای گسترش خدمت را در سر داریم، زمین را انتخاب کرده بودند و تنها پرداخت پول مانده بود. قبول کردم در مراسم عشای ربانی و جمع آوری اعانات آن ها شرکت کنم. در ابتدای مراسم هر کسی که میکروفن را به دست می گرفت از ارزش کلیسای محلی شان می گفت. بعد در دعا و پرستش با هم متحد شدیم و برکت و هدایت خدا را در این پروژه طلبیدیم.

همانطور که به حرف های آنها گوش می دادم روزهای اول ویلو و ماجرای خرید زمین و ساخت اولین ساختمان را به یاد آوردم. تا اینکه زمان موعظه من فرا رسید. همانطور که برای سخن رانی به سمت میکروفون می رفتم روح القدس با قلب من سخن گفت: "موعظه را فراموش کن و دفترت را ببند."

من هم همین کار را کردم. برای ۲۰ دقیقه آنها را به چالش کشیدم با تشویق هایی مانند این جمله که زندگی خود را وقف کنید. هر آنقدر که می توانید هدیه بدهید زیرا هیچ وقت پشیمان نخواهید شد. وقتی سخنانم تمام شد بر سر میز کنار همسر یکی از شبانان نشسته بودم که به من گفت: "حالت خوبه؟" "نیاز به آمبولانس نداری؟" "من نمی توانم اشتیاق خود را نسبت به تصویر توصیف شده از کلیسای اعمال رسولان باب دوم مخفی کنم. نمی دانم چند بار بعد از آن مراسم در جاهای دیگر در مقابل خداوند زانو زده و گفته ام: "من برای این به دنیا آمده ام."

پیوند روپا و اشتیاق آن در زندگی یک رهبر قابل رویت است. وقتی خداوند روپا می بخشد، آن را به وضوح دیده و عمیقاً حس می کنید.

اشتیاق رهبر مسری است.

نه تنها رهبر از رویای خود قوت می گیرد بلکه افراد تحت رهبری او نیز از آن به شوق می آیند. وقتی که یک رهبر از رویاهایی که خداوند را جلال می دهد مشتاقانه می گوید ما نیز قوت می یابیم و بنا می شویم.

اخیراً، کنفرانسی برای هنرمندان ویلو کریک که توسط یکی از مدیران ما به نام نانسی بیچ اداره می شود برگزار شد. او رویای خود را برای هنرمندان حاضر به تصویر کشید. آن ها را ترغیب نمود تا برای پیشرفت ملکوت خدا و کلیساهای محلی شان از تمام ظرفیت شان استفاده کنند.

در آن نشست شرکت نداشتم اما ویدیوی آن را چند هفته بعد دیدم. شفافیت رویای نانسی مرا وا داشت تا دوباره گیتارم را از زیر شیروانی بیرون بیاورم و در کلیسا بنوازم. اما خوشبختانه قبل از بلند شدن از روی صندلی فهمیدم هیچ کلیسایی از هنر نوازندگی من سودی نخواهد برد. منظور از این مثال این است که تصویر رویا می تواند دیگران را برانگیزد و در آن ها اشتیاق ایجاد کند.

رهبران هرگز نباید از نشان دادن احساسات شان در بیان رویای شان خجل باشند، چون خداوند آنها را اینگونه خلق کرده که اشتیاق و میل خود را کامل بیان کنند و بقیه را قوت ببخشند.

قبول مسئولیت

پس نخست رویا را دریافت کنید. سپس احساساتتان نسبت به آن شعله ور خواهد شد و به بقیه الهام خواهد بخشید. قدم بعدی در این مسیر قبول مسئولیت آن رویا است.

در اعمال ۲۰ : ۲۱ منظور پولس رسول از این آیه " اما جان خود را بی ارزش می دانم تنها اگر دور خود را به پایان برسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته ام به کمال انجام دهم " چیست؟ فکر می کنم منظور او این است. زمانی که رویا را از خداوند دریافتم، آن را در اولویت زندگی قرار داده و امور خداوند از زندگی من پیشی گرفت. پولس این رویا را تا پای مرگ دنبال کرد. وقتی خداوند از رهبرانی چون پولس می خواهد خواسته های خود را خوار بشمارند می داند که پشیمان نخواهند شد. اگر چه خیلی رویاهای عطا شده به انسان ها در طول تاریخ پای مال شدند چرا که آن ها تحقق رویا را می خواستند اما تاب ادامه یا عمل به آن را نداشتند و آن رویا ها، رویا باقی

ماندند. می دانم این قلب خداوند را به در می آورد. رویا امانتی مقدس و عدم انجام آن گناهی دور از تصور است.

دنیا چگونه می بود اگر بیلی گراهام به خداوند می گفت: "ممنونم خداوندم، این رویا بهای سنگینی دارد من کاری راحت تر می خواهم." تصور کنید چاک نلسون که خدمت بین زندانیان را آغاز کرد با خود می گفت: "مرا چه به این اراذل و اوباش؟ وکیل بودن را ترجیح می دهم." و یا باب پیرس بنیان گذار **World vision** با خود می گفت: "بگذار بچه ها از گرسنگی بمیرند، من به تنهایی نمی توانم تغییری ایجاد کنم."

جلوتر بیاییم و تصور کنید اگر دکتر بیلزکیان رویایی که انگیزه دانشجویان برای تشکیل کلیساهای محلی شد را نادیده می گرفت، چه بر سر ما می آمد؟ توجه کنید اگر خداوند به شما رویایی برای پیشرفت ملکوت بخشیده، بهتر است مسئولیت آن را بپذیرید و زندگی تان را وقف آن کنید. خدا برای همین شما را به رهبری گماشته، این خواندگی شماس است و روزی برای آن باز خواست خواهید شد.

افزایش پذیرش یک رهبر:

با رهبران بسیاری صحبت کرده ام، رهبرانی که به خاطر عدم توانایی در دستیابی به درک واضح از دید و رویای خود سرگردان و پریشان بودند. داستان های آن ها را با رهبرانی که در درک واضح رویای خود موفق بوده اند مقایسه کردم و شرایطی را برای قلب یک رهبر کشف نمودم که گویی با داشتن چنین قلبی است که این رهبران می توانند توانایی خود برای شنیدن و دریافت واضح

رویا را افزایش دهند. نتیجتاً زمانی که با رهبرانی صحبت می‌کنم که از دید و رویای خود مطمئن نیستند این سوالات را از آن‌ها می‌پرسم:

- آیا خود را به اندازه کافی وقف خداوند نموده اید؟
- آیا از او خواسته اید نقشه‌هایش را بر شما آشکار کند یا اینکه درخواست خود را به او گفته اید؟ باید با دستانی خالی نزد خداوند برویم و با قلبی مشتاق رویایی برای زندگی خود بطلبیم.
- آیا روزه گرفته اید؟
- آیا دعا کرده اید؟
- آیا در تنهایی انتظار او را کشیده اید؟
- آیا روش‌های گناه‌آلود را از زندگی خود دور نموده اید؟
- آیا موانعی که باعث حواس‌پرتی و سردرگمی شما می‌گردند تا صدای خدا را نشنوید برداشته اید؟
- آیا مشتاقه مطالعه هستید؟ آیا کلیساهای دیگر را دیده اید؟ آیا رویاهای دیگران را شنیده اید تا از این طریق رویای تان وضوح بیشتری بیابد؟ اگر نه بیرون بیایید و اعمال خداوند را نظاره کنید.

دریافت رویا از خداوند هم موضوعی عمیقاً روحانی است و هم موضوعی عمیقاً کاربردی، یعنی برای دریافت رویا از خداوند باید قلب و درونتان را در خلوت و سکوت آماده کنید و همچنین در دنیا خارج از وجودتان نیز با اشتیاق و قوت فراوان آماده تحقیق و اکتشاف باشید. رهبران باید خود را وقف این دو کار کرده و اطمینان داشته باشند که نظم روحانی و تلاش بی‌وقفه آن‌ها ثمر و پاداشی خواهد داشت. این پاداش و ثمر همان رویایی خواهد بود که باعث شعله‌ور شدن آتش اشتیاق درون آن‌ها و الهام بخشی به دیگران خواهد شد.

با معرفی و ارائه رویای تان آن را درک کنید.

بعد از دریافت رویا و شفاف شدن آن چالش بعدی این است که آن را با دیگران در میان بگذارید. اما چطور یک رهبر رویای خود را به دیگران ارائه و معرفی می کند؟ با جسم پوشاندن به آن رویا و نمایان شدن نتایج آن در شخصیت و زندگیش.

رئیس جمهور اسبق جیمی کارتر مثل تمام رهبرانی که تا به حال دیده ام رویا خود را زندگی کرد. بعد از دوره ریاست جمهوری او می خواست رویای مسکن برای مستمندان را تحقق ببخشد و بعد از شرکت در سخنرانی های بسیاری به همراه همسرش روزالین سازمان Habitat for Humanity را تأسیس کرد. گزارشی که از مراسم افتتاحیه تهیه شده بود او را هنگام کلنگ زدن با دست های زخمی نشان داد.

جیمی کارتر با زندگی کردن رویایش می گفت حتی اگر کسی هم با من همراه نشود باز رویای خود را به انجام می رسانم. ما رویای مان را با دوستان خود در میان می گذاریم و با اعتماد به نفس به چشمان آن ها خیره می شویم و می گوئیم: "من زندگی خود را وقف تحقق این رویا می کنم و مایلم شما هم کمک کنید. اگرچه بدون شما هم به راه خود ادامه خواهیم داد." برای همین سرود "تصمیم گرفتیم، در پی اش روم ... " را دوست دارم و همیشه آن را از ته دل می خوانم.

در ۲۰ سال گذشته در ویلو پرسنل ، هیأت رهبری، مشایخ و هواداران بسیاری آمده و رفته اند و مانند بخاری ناپدید شده اند و این نکته باعث تنهایی و پریشانی من می شد. اما چرا؟ چون که از دست دادن افرادی که با ما در رویا سهیم هستند ناامید کننده و ترسناک است. در این مواقع از خود می پرسم: "چگونه بدون آن ها ادامه دهم؟"

اما به فیض خداوند برای من آشکار شد که بود و نبود افراد مهم نیست و نباید تأثیر منفی بر تحقق رویا و من بگذارد. چون رویایی که بخشیده شده و خواندگی خود را رها نخواهم کرد. اوضاع ویلو عالی یا وخیم باشد باید ادامه دهم تا رویای من به حقیقت بپیوندد.

هر سازمان، تیم و کلیسا نیاز به کسی دارد که به رویا جامه عمل بپوشاند و ارزش های زندگی اش بر اساس آن رویا شکل بگیرند و او باید آن رویا را زندگی کند. مادر ترزا با زندگی در زاغه ها کنار انسان هایی که در حال مرگ بودند رویای خود را زندگی کرد. با دیدن او در عرض چند ساعت می توانید رویای او را بفهمید. اعضای کلیسای ما و شما چنین رهبرانی می خواهید. آن ها می خواهند رویای محقق شده را ببینند.

ارائه رویای خود به طور شخصی با دیگران

روش دوم برای در میان گذاشتن رویای خود با دیگران به صورت مستقیم و انفرادی است. عیسی در بسیاری از مواقع از این روش استفاده می کرد. هنگامی که به چشمان آنها خیره می شد و می گفت: " آیا همه چیز را رها می کنی تا مرا متابعت کنی؟ "

افرادی که به رویا جامه عمل می پوشانند در هر موقعیت و هر جایی از مردم می خواهند که به آنها بپیوندند. این امر شجاعت می طلبد، چون خواسته بزرگی است. بهترین رهبران هم می دانند که گاهی ممکن است دوستان و همکاران دست رد به سینه آن ها زده و رویای آن ها را جدی نگیرند، اما رهبران باید به پیوستن آنها به تیم خود مُصر باشند و به آن ها بگویند: " به شما و توانایی های شما نیاز داریم."

گاهی چالش های ارائه شده توسط ما فرد را مجبور به ترک شغل ، شهر، و در گیر شدن افراد با ماجراهای ناشناخته دیگری می کند. رهبران باید بدانند بهای پیوستن به رویای آنها سنگین است. ممکن است خواسته شما را نپذیرند، اما به خاطر داشته باشید که باید برای آن دعا کنید و از آن به بعد به خداوند اعتماد کنید.

ارائه رویا به صورت عمومی

آخرین مرحله معرفی رویا در میان گذاشتن آن با جمع است. مثلاً صحبت با کل کلیسا و یا پرسنل که برای یک رهبر ترسناک است. چون رهبر را مجبور به ارائه تعریفی دقیق از رویا می کند. این امر باعث مخالفت های بسیاری خواهد شد و احتمال دو دستگی و شقاق وجود دارد.

به همین سبب خیلی از رهبران این ریسک را نمی پذیرند و درباره رویا خود حرفی نمی زنند و تصویری که اشتیاق آن ها را برانگیخته از دیگران مخفی نگه می دارند. به نظر من این بیش از حد محافظه کارانه است، اگر رویا تلف شود همه بازنده خواهیم بود و تنها مقصر آن ما رهبران هستیم.

اهمیت اتفاقات پشت صحنه

راهی برای رسیدن توافقی جمعی پیشنهاد می کنم تا بنیانی محکم برای ادامه مسیر تحقق رویا بنا کنید و بتوانید آن را برای جمع ارائه دهید. به پرسنل اصلی، رهبران ، مشایخ و شماسان بگوئید که مردم باید مسیری که قرار است

طی شود را بدانند. بنابراین در هشت هفته آینده با هدایت روح القدس خواهیم فهمید که کلیسا باید به کدام مسیر برود.

ما کلیساهای ویلو را با الهام از کتاب اعمال رسولان باب دوم بنا نهادیم که تصویری از اتحاد یعنی یک قلب، یک بدن و یک فکر بود. اگر رویای ما برای بعضی خوشایند نیست می توان به صورت انفرادی با آن ها وقت گذاشت و اگر باز هم نتیجه بخش نبود مطمئنم کلیساهای دیگری وجود دارند که آنها بتوانند با دید و رویای رهبر آن متحد شوند.

اما درباره توافق تیمی که به تحقق رویا قوت و وضوح می بخشد می توانم چنین بگویم که من صدها کلیسا را دیده ام که برای بدست آوردن توافق تلاش زیادی می کنند. این امری است که زمان، انرژی و حوصله زیادی می طلبد اما سودی عظیم حاصل خواهد کرد.

مطمئناً روزی خواهد رسید که رهبران با شما به توافق برسند. آن روز رویا با وضوح و اشتیاق با جماعت در میان گذاشته می شود و اگر خداوند پیشاپیش ما حرکت کند کلیسا بیدار می شود و با هدف، در مسیر حرکت کرده و آن وقت است که می توانیم خداوند را جلال دهیم.

فراموش نکنید " چه کسی " و " چه زمان " مهم است.

بگذارید چند روش دیگر برای در میان گذاشتن رویای تان به شما بگویم. فردی که رویا را معرفی و ارائه می کند بسیار مهم است. کار ما در ویلو تیم محور است. اما وقتی نوبت به " ارائه رویا " می رسد شانسی کسی را انتخاب نمی کنیم. باور داریم این کار فقط از عهده رهبر بر می آید. زیرا او تصویری کلی از تیم کاری، جماعت و سازمان را می بیند.

در ویلو این وظیفه به عهده من است و بارها از هیأت رهبری و مشایخ کلیسا خواسته ام کس دیگری را جایگزین کنند ولی متحداً گفته اند: "بیل این کار توست، از اول با تو شروع شد و ما نیاز به شنیدن از تو داریم. اعضا نیاز دارند بدانند که تو همچنان ثابت قدم و با قوت خود را وقف این رویا کرده ای." پس چه کسی اهمیت بسیاری دارد.

به عقیده من زمان بیان رویا نقش مهمی در خدمت ما دارد. هر خدمتی شروع، وسط و پایانی دارد که هر کدام به نوبه خود مهم هستند و هر زمان صحبت خاصی را می طلبد. در آمریکا خدمت ما معمولاً از ماه سپتامبر تا کریسمس برقرار است. در کریسمس تعطیلات کوتاهی داریم که بیشتر با خانواده هستیم و به مسافرت می رویم و معمولاً از اواسط ژانویه شروع شده و تا آخر ژانویه ادامه دارد. تعطیلات جولای و آگوست باعث اُفتی طبیعی در خدمت ما می شود.

پس با برنامه ریزی جلسات زمان ارائه رویا را تقسیم بندی کردم. اول در سپتامبر و بعد در ژانویه. یک سخنرانی دیگر هم در ژانویه در مورد رویا انجام دادم. یک سال در ماه ژانویه درباره رویایی سخنرانی کردم که نامش "روح حاکم بر ویلو کریک" بود، این سخنرانی با قلب خیلی از مردم صحبت کرد. در آن موعظه از همه خواستم بدانند ما "چه کسی" هستیم و در "کجا" قرار داریم. دو هفته بعد در جلسات وسط هفته آن موضوع را ادامه دادم و رهبران از من پرسیدند: "چند وقت یک بار باید درباره رویا خود به صورت عمومی صحبت کرد؟" همیشه به رهبران یاد آوری می کنم که "رویا بسیار فرآر است."

خیلی از رهبران فکر می کنند اگر یک بار رویا را ارائه کنند و مردم آن رویا را احساس کنند برای همیشه با آنها خواهند ماند در صورتی که رویا فرآر است و زندگی روزمره به تدریج دید مردم را تار و اشتیاق آن ها را از بین می برد.

رهبران موفق همیشه مراقب این موضوع هستند و در صورت نیاز دوباره رویا را با جماعت در میان می گذارند. اما اگر صادقانه بگوئیم خیلی از رهبران این گونه عمل نمی کنند و نتیجه مناسبی هم نمی گیرند.

مردم باید اصل مطلب را بدانند.

پیشنهاد دیگری که باید درباره ارائه رویا بگویم این است که رویا را به صورت پیچیده بیان نکنید. " این روزها مطالب زیادی در مورد جدا کردن مفهوم رویا ، مأموریت و هدف گفته می شود. برای سال ها در ویلو ما هم همین روال را پیش گرفتیم و نهایتاً سبب سردرگمی مردم شدیم. آن ها از خود می پرسیدند: " رویا و هدف ما کدام است؟ فکر می کردم هدف همان رویا باشد یا شاید هم اصلاً ولش کن! "

وقتی رهبر هدف را با جماعت مطرح می کند باید در شناخت ، فهم و بخاطر سپردن اصل مطلب به آن ها کمک کند تا باعث سردرگمی آن ها نشود.

اسمش را رویا، هدف یا هر چیز دیگری که می خواهید بگذارید مهم این است که مردم اصل مطلب را درک کنند. در ویلو کریک هدف اصلی " گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل شدن آن ها به پیروان عیسی " است و ما این سادگی را از دست نخواهیم داد.

پیتر داکر می گوید که هدف باید مانند نوشته روی پیراهن ها کوتاه و قابل تکرار باشد تا همه بتوانند با حداقل مشکل آن را تکرار و حفظ کنند. برای

همین این کلمات ۲۷ سال است که با من است: "گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل آنها به پیروان عیسی."

تقویت و عمل گرائی

به نظر بلند پروازی می رسد و شاید با خواندن این کتاب از خود بپرسید "اگر شکست بخورم چه؟" سوال بجایی است. وضوح رویا چه کمکی به من خواهد کرد؟

دقیق تر بگویم که اگر اکثر اعضای کلیسا هم از اعضای خوش قلب و وفادار باشند بالاخره دغدغه های روزمره مانند: مسائل مالی، فرزندان و مشغله های دیگر قوت آن ها را تحلیل برده و نتیجتاً زیر فشار کمر خم می کنند و آخرین موضوعی که در مورد آن فکر خواهند کرد خدمت در کلیسا خواهد بود. رویایی که هدف آن جلال خداوند باشد این افراد را قوت می بخشد و آن ها را ترغیب به انجام کاری می کند و من بارها این را در ویلو دیده ام.

پسری که حدوداً ۲۰ ساله بود از بی هدفی ملال آور زندگی اش خسته خاطر شده بود. مدتی بود که به کلیسای ما می آمد اما با هیچ قسمتی همکاری نداشت. تا اینکه رویای سو میلر مدیر کانون شادی کلیسا را شنید که می گفت: "خدمت و هدایت کودکان به سوی عیسی خدمتی مبارک است." این رویا اشتیاقی در دل او آفرید. او از آن موقع داوطلبانه در کلیسا بین کودکان مشغول به خدمت شد.

اتفاقاً مدتی پیش او را دیدم و به من درباره گروهی از شاگردان و خانواده های شان گفت و از تغییری که در زندگی اش ایجاد شده بود برای من شهادت داد.

همینطور زوجی را می شناسم که مدتی بود به ویلو می آمدند اما خدمتی نداشتند تا اینکه واعظی از برکت خدمت به گروه‌های خانگی سخن گفت و قلب آن‌ها مشتاق خدمت به دیگران گشت. قوت رویا اینگونه است که مردم را به تکاپو وا می‌دارد.

رویا مالکان بسیاری دارد.

در میان گذاشتن رویا با دیگران باعث سهیم شدن آن‌ها در رویا می‌گردد. یک از ترس‌های من این بود که کادر رهبری روزی که درباره رویا در جمع صحبت می‌کنیم بگویند: "قبلاً شنیده ایم." اما برعکس در ویلو وقتی درباره رویا صحبت می‌کنیم اعضای جدید مشتاق به شنیدن و کادر اصلی ما که سال‌هاست متحمل زحمات زیادی شده‌اند شوقی تازه نشان می‌دهند. اعضای قدیمی به سمت می‌آیند و می‌گویند: "یکسال دیگر هم با شما هستیم، روی ما حساب کنید." اخیراً بعد از یک موعظه مردی میانسال و جا افتاده به سمت آمد و گفت: "باید با تابوت از اینجا من را بیرون ببرید." برداشت من از این حرف این است که "زندگی ام را وقف رویای این کلیسا خواهم کرد و در روزهای سخت ناامید نخواهم شد و تا پایان با شما هستم." اینچنین سر سپردگی حاصل ارائه واضح رویا است و باعث می‌شود که مردم خود را در رویا سهیم بدانند و آن را مال خود بدانند.

رویا باعث ایجاد تمرکز می‌گردد.

سومین نتیجه در میان گذاشتن رویا ایجاد تمرکز است. در واقع با بیان واضح هدف کلیسا یا به عبارتی دیگر حذف دیگر امور جانبی که ارتباطی

چندانی با رویای ما ندارند تمرکز بر موضوع اصلی افزایش می یابد. به عبارت دیگر رویای ما شامل یک سری از اهدافی می شود که فعالیت های متفرقه را از برنامه اصلی ما حذف می کند. امور جانبی ذاتاً منفی نیستند و در جایگاه خودشان مفید و نیکو هستند اما چون ارتباطی با رویای ما ندارند حرکت رویا را کند می کنند و در مسیر تحقق رویا ضرر آن ها بیشتر از سود شان خواهد بود. کلی نگری کلیساها بیشترین صدمه را به رویای آن ها وارد می کند. امکان ندارد کلیسایی در همه امور فعال و موفق باشد.

رهبران ویلو بارها به من گفته اند که چرا یک مدرسه کتاب مقدسی شروع نمی کنیم؟ جواب این است که در این کار هدایت خدا وجود ندارد. خداوند ما را در مسیر پر چالش تر بشارت و شاگرد سازی قرار داده است.

تصویر واضحی از رویا ما را قادر به دیدن مقصد و مسیر می کند و عوامل پریشانی را از ما دور می کند.

چنین رهبران وقت خود را صرف امور جانبی نمی کنند و در برابر هر اقدام اضافی می ایستند تا آنکه از خداوند بشنوند که می گوید: " به رویای که به تو بخشیدم وفادار ماندی و از مسیرت منحرف نشدی. به سر مقصدی که برای کلیسای تو در نظر داشتم رسیدی."

رویا انتخاب جایگزین رهبر را آسان می کند.

ارائه تصویری واضح از یک رویا قوت مضاعف ، سهیم ساختن دیگران در رویا و افزایش تمرکز را در پی دارد. اما بگذارید نتیجه دیگر ارائه مناسب را بگویم : رویا ، آسیب های ناشی از تغییر رهبر را کاهش می دهد.

تا آخر عمر شبان کلیسای ویلو باقی نخواهم ماند. مرگ به سراغ همه خواهد آمد و من و شما هم استثنأ نخواهیم بود. پس بدانید رویایی که باعث جلال خداوند گردد بعد از ما هم باقی خواهد ماند. روزی هیأت رهبری ویلو به دنبال شبانی تازه می گردند و به او خواهند گفت: " این رویای ما است که خداوند سال ها پیش به ما بخشید و اشتیاق آن را در دل های ما ایجاد کرد."

ما کلیسایی هستیم که هدفمان " گرویدن بی ایمانان به کلیسا و تبدیل آنان به پیروان عیسی مسیح " است. این رویای همه ما است و از آن قوت می گیریم. پس اگر شما هم چنین رویایی دارید و خداوند شما را برای رهبری ما هدایت کرده پیش قدم شوید و چراغ اینجا را روشن نگاه دارید. آیا تفویض شبانی به این گونه عالی نیست؟ آیا عروس خداوند با این روش پر جلال تحت رهبری خادم دیگری قرار نمی گیرد؟

اما انتقال رهبری در اکثر کلیساها چگونه است؟ هر چهار یا پنج سال همه چیز زیر و رو می شود. با آمدن شبان جدید اعضای قدیمی می دانند که این نیز بگذرد و عجیب نیست که در پیگیری رویا با شبان جدید همراه نشوند و بگویند: " قبل از اینکه رویای او را بفهمیم اینجا را ترک خواهد کرد." جماعت های بسیاری را دیده ام که این گونه عمل نموده اند و نمی توانم آن ها را سرزنش کنم. اما نباید اینگونه باشد، همانطور که رویا قوت، اشتراک و تمرکز می آفریند می تواند به کلیسا کمک کند تا اتحاد آن ها در اتخاذ چنین تصمیمات مهمی حفظ شود.

نتیجه ای تضمین شده

چند سال پیش از تیم سمعی بصری کلیسا خواستم که ویدیوی از مراسم تعمیر در دریاچه ای که در باغ کلیسا قرار دارد تهیه کنند و در قسمت ابتدای آن آهنگی که خوانندگان گروه پرستش می سرایند پخش کنند. نتیجه بسیار تاثیرگذار بود.

تصمیم گرفتم آن ویدئو را در مهمانی شام سالانه کریسمس برای مشایخ و هیأت رهبری کلیسا نمایش دهم. بعد از نوش جان کردن شامی عالی ایستادم و گفتم: "دوستان از شما تشکر و قدردانی می کنم برای خدمت تان در سالی که گذشت و می خواستم بدانید دوست تان دارم. فکر کردم بهترین هدیه برای امشب ویدیویی باشد که هدف اصلی ما را نشان می دهد پس ببیند و از آن لذت ببرید."

چون ویدیو را چندین بار در طول تولید دیده بودم می توانستم به چهره های دوستانم نگاه کنم. مردان و زنانی که با وفاداری ناباورانه ای بار خدمتی کلیسا را به دوش کشیدند. ای کاش می توانستید اشتیاق، قوت، اراده رویایی که به تحقق پیوسته بود را در چهره آن ها ببینید. در دلشان می گفتند: "کار خدا این گونه است، مابقی عمرمان نیز همین کار را ادامه می دهیم."

وقتی ویدیو تمام شد به چشمان اشک آلود هم خیره شدیم و در سکوتی مبارک در رویایی که خداوند بخشیده بود غوطه ور شدیم. رویا قوی ترین سلاح رهبران است که قوت را در کلیسا جاری می سازد.

فصل سوم

رهبری عمل گرایانه

عمل در راستای رویا

همانطور که آموختیم رویا را باید همانند یک کالای مصرفی عرضه کرد. عمل در راستای یک رویا کاری هیجان انگیز است. اما رهبران زیادی را دیده ام که فقط رویای خود را ارائه نموده و برای تحقق آن دست روی دست گذاشته اند. شاید بیان این موضوع بسیار پیش پا افتاده به نظر برسد. چنین رهبری بزودی اعتبار خود را از دست خواهد داد. به ندرت رهبری را دیده ام که بعد از ارائه رویا آن را با قوت روح القدس برای جماعت زنده نگاه دارد.

بسیاری از رهبران همراهان و مردم را از پیشرفت، پاسخ دعاها و اتفاقاتی که می افتد بی اطلاع نگاه می دارند در صورتی که آگاه نگاه داشتن جماعت بسیار مهم است تا آن ها بدانند که آب در هاون نمی کوبند و به تصویری که از آینده در ذهن دارند نزدیک تر شده اند. و اما اگر رهبری از دیدن پیشرفت رویا ناتوان است ناگزیر با این سوالی از طرف یکی از اعضای تیم خود رو به رو می شود که "کی به هدف نزدیک خواهیم شد؟" چنین سوالی از طرف جماعات رهبری

شما را به خطر خواهد انداخت. همراهان شما نیاز به دیدن پیشرفت و نتیجه دارند صرفاً ارائه رویا کافی نیست.

فرا تراز انگیزش

بعضی از رهبران باور دارند که ارائه پیوسته رویا نتیجه بخش خواهد بود. بعضی از رهبران بر این باورند که با صحبت کردن درباره رویای خود فکر مردم را به چالش می کشند و با دعا کردن آن رویا خود به خود تحقق می یابد و با یک چشم بر هم گذاشتن ماموریت آن ها انجام می شود و روزی از خواب بیدار خواهند شد و خود را در مقصد خواهند دید.

اما حقیقت این است که عمل به رویا فرا تراز از شعارها، سخنان، داستان ها و ویدیوهای ترغیب کننده است. بعد از ۲۷ سال تجربه خدمتی متوجه شدم که فرق بزرگی بین یک رهبر رویا محور و یک رهبر عمل گرا وجود دارد.

بگذارید با خاطره ای از تجربه قایق رانی خود موضوع را بیشتر توضیح دهم. زمانی که در کلیسا به عنوان یک رهبر روحانی با چالش هایی روبرو بودم فهمیدم که در تفریح مورد علاقه ام یعنی قایق رانی با قایق بادبانی نیز به عنوان کاپیتان تیم با چالش هایی رو به رو هستم.

چند سال پیش فرصتی برای قایق سواری پیدا کردم. دوست تاجر من را به قایق نیم میلیون دلاری خود جهت مسابقه با قایقی مشابه دعوت کرد. آن قایق ها مدرن تر و بزرگ تر از قایقی بود که من در آن زمان داشتم. اعضای تیم حریف نیز کار کشته بودند و از قهرمانان قایقرانی آمریکا محسوب می شدند. می دانستم که با یک تیم معمولی و هدایت من مایل ها از آن ها عقب خواهیم افتاد. اما بعد از افزودن چند خدمه مجرب اعتماد به نفس ما زنده شد و خود را آماده مسابقه می دیدیم.

روز قبل از مسابقه برای تمرین و آشنا شدن با قایق به دریاچه میشیگان رفتیم و قبل از شروع با سخنانی کوتاه تیم را دلگرم نمودم: "ما در آخر هفته ثابت خواهیم کرد که قادریم با برترین تیم ها به رقابت بپردازیم. شاید دیگر چنین فرصتی به ما دست ندهد. با قایق ها، خدمه و تکنیسین های کار کشته ای مثل شما، باید ثابت کنیم توان رقابت با بهترین ها را داریم."

پس با بلند پروازی آغاز کردیم. همینطور که این رویا را برای آن ها ارائه می دادم در دل خود نسبت به برد تیم مان بدبین بودم. تا به حال هیچ یک از ما با چنین قایق پیشرفته ای کار نکرده بودیم. اما به سرعت تکنیک حرکت در جهت مخالف و موافق وزش باد را آموختیم و از آن به هیجان آمدیم. سپس باد بان ها را بالا کشیدیم و کمی بعد قایق سرعت گرفت و دریاچه میشیگان را پیمودیم.

از موفقیت در مسابقه سخن می گفتیم و به هیجان آمده و به شکست رقیب امیدوار بودیم و با اعتماد به نفس به دست آورده قصد حرکتی به نام "تغییر جهت بادبان" را داشتیم. به محض حرکت، بادبان مثل یک هواپیمای کاغذی بسته شد و تا به نوک آن پایین آمد. تغییر جهت دوم، سوم، دهم و بیستم هم به همین شکل ادامه داشت. بسیار بد عمل کردیم.

روز مسابقه می توانستم با تشویق به تیم انگیزه بخشم ولی بی فایده بود به جای آن خدمه را جمع کرده و به آن ها گفتم: "بلند پروازی نمی کنم ولی فرصت دیگری مثل این به دست نخواهد آمد، فکر نمی کنم کسی از ما دلش بخواهد در این مسابقه شکست بخورد پس باید یک بار دیگر اصول اولیه تغییر جهت بادبان را با هم مرور کنیم. قبل از ترک اسکله بیایید صحبت کرده و تقسیم وظایف کنیم. اگر با هم هماهنگ نباشیم باید با مسابقه وداع کنیم و من حاضر به چنین کاری نیستم." برای هماهنگی بیشتر از یکی از خدمه های با

تجربه خواستم که عمل " تغییر جهت " که هماهنگی و زمان بندی دقیقی می طلبد را برای ما قدم به قدم شرح دهد. او قدم به قدم هر مرحله را با ما در قایق تمرین کرد تا ملکه ذهن ما شود.

با این کار توانستیم مسابقه را با آرامش شروع کنیم و وقتی خط شروع مسابقه را ترک کردیم و قایق کمی شتاب گرفت اولین تغییر جهت واقعی را انجام دادیم. داستان را کوتاه کنم که در طول مسابقه یک بار هم تغییر جهت اشتباهی نداشتیم.

مسلماً بازنده مسابقه ما بودیم چون رقبای سر سختی داشتیم، اما من درس ارزشمندی آموختم که مردم برای تحقق رویا فراتر از هیجان نیاز به برنامه و حرکت قدم به قدم دارند.

تصفیه رویا

در کلیسای ویلو وقت و انرژی ما صرف پیدا کردن روشی شد که برای رسیدن به الگوی کلیسای توصیف شده در اعمال رسولان باب دوم وجود داشت. اما با مشکلی رو رو بودیم و آن این بود که چگونه باید رویای خود را تحقق ببخشیم. خوشبختانه حضور شبان ارشد ما گرگ هاوکینز که در این حوضه تجربه زیادی داشت به من کمک شایانی کرد. او و تیمش در طول ۶ ماه به ما در همه امور کمک کردند به خصوص کمک در امر تصفیۀ رویای مان.

بعد از ماه ها جلسه با هیأت رهبری و شیوخ کلیسا به این نتیجه رسیده بودیم که توجه ما باید به موضوع اصلی معطوف باشد که برای آن خوانده شده ایم و فهمیدیم که خواندگی ما در " نجات افراد بی ایمان و تبدیل آن ها به شاگردان عیسی است. "

احساس ما این بود که رویای ما مخدوش شده و نیاز به تصفیه دارد. به خصوص برای رهبران و خادمین کلیسا. بعد از بحث های طولانی نقاط مورد توجه در رویای مان را به سه هدف تقسیم کردیم:

۱- **بشارت:** تصمیم گرفتیم که به جمعیت بسیاری در منطقه شیکاگو بشارت دهیم.

۲- **بلوغ روحانی:** ایمانداران را تشویق کردیم تا با زندگی کتاب مقدسی مسیح را کامل پیروی کنند و ارزش ها و مشارکت های روحانی را در زندگی کلیسایی خود افزایش دهند.

۳- **سرمایه گذاری بیشتر در خارج از کلیسا:** در این قسمت توجه بیشتری به خدمات بشر دوستانه و کمک به نیازمندان را مد نظر قرار دادیم تا از طریق کلیسای محلی این خدمات انجام گیرد و سازمان **WCA** مأمور انجام این خدمت نمودیم.

به عنوان یک کلیسای جوان کلیات خوبی تصویب کردیم اما برای کلیساهایی که در حال رشد بودند اهداف ما دقیق و کامل نبود. پس یک برنامه ۵ ساله تنظیم کردیم. تا آن موقع خود را آماده ارائه چنین برنامه ای برای پرسنل و جماعت نمی دیدم ولی فهمیدیم که گویا قسمتی از برنامه کامل نیست و احساس کردیم نکته ای از قلم افتاده است. با هدایت روح القدس فهمیدیم که احتیاج داریم اهدافی در راستای تحقق رویا مشخص کنیم.

تعیین اهداف و تعادل ذهنی

اعتراف می کنم در ۲۰ سال اول آغاز به کار ویلو هرگز به چنین اهدافی فکر نکرده بودیم چون نیازی احساس نمی کردیم چون از روند نجات جان ها راضی بودیم. ولی روح خدا طور دیگری ما را هدایت کرد و ما را به مسیر

جدیدی برد. نتیجه گرفتیم که بدون داشتن هدف به کلیسایی که در اعمال رسولان باب دوم وجود دارد نخواهیم رسید.

بر سرمایه گذاری در امر بشارت و کمک به رشد ایمانداران کلیسا متمرکز شدیم. اما این کارها چگونه باید انجام می شد؟ و چقدر؟ با چه مقداری از منابع باید به این اهداف می رسیدیم؟ برای هر هدف چقدر انرژی باید صرف می کردیم؟ چند درصد از منابع باید در خارج از ویلو صرف می شد؟ نقطه تعادل، اتحاد و سلامتی برای سال های پیش رو در کجا قرار داشت؟

به نقاط مختلفی از دنیا سفر کرده و عدم حفظ تعادل را در کلیساها زیادی شاهد بودم. بعضی از کلیساها به خوبی بشارت می دادند اما شاگرد سازی نمی کردند و برخی بر عکس آن عمل می کردند. برخی در تعلیم و موعظه بسیار قوی عمل می کردند و در بشارت ضعیف. برخی در موعظه و تعلیم قوی بودند ولی به گروه های خانگی کوچک بی توجه. برخی نیز همه این کارها را انجام می دادند اما به نیازمندان توجه ای نداشتند. هدف ما نزدیک شدن به تعادلی بود که در کلیسای اعمال باب دوم وجود داشت.

شش هدف جسورانه در ویلو

چگونه باید پیشرفت خود را می سنجیدیم؟ چطور باید مسیری را که طی می کردیم تشخیص می دادیم و از صحت مسیر مطمئن می شدیم؟ برای اولین بار بعد از ۲۰ سال حرکت در مسیر اهداف تصمیم گرفتیم ۶ هدف کوچکتر را تعیین کنیم تا در رسیدن به سه هدف کلی تعیین شده در رویا به ما کمک کنند. ۶ هدف جسورانه و هولناک.

جیم کالینز در کتاب خود از بی پروایی اهداف سخن می گوید و ما تصمیم گرفتیم اهداف آنقدر بزرگ و بی پروا باشند که برای عملی شدن آن ها دست

خداوند احتیاج باشد. مجبور باشیم او را بطلبیم و این ما را در دعا نگاه می داشت. بعد از دعاهای شبانگهی این اهداف ۵ ساله را با اعضای خود در میان گذاشتیم و آنها را در جریان امور و برنامه ۵ ساله قرار دادیم :

برای رسیدن به بخش اول از اهداف که گسترش بشارت بود تصمیم گرفتیم جلسات را به ۴ جلسه در هفته افزایش دهیم که تقریباً تعداد جماعت از ۱۵۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰ نفر می رسید و تعداد صدلی های ما کم بود.

برای تحقق هدف دوم که تمرکز بر بلوغ ایمان داران بود اعلام کردیم که همه اعضا باید در گروه های خانگی شرکت داشته باشند. در آن زمان نیمی از اعضا عضو گروه های خانگی بودند اما برای ما قانع کننده نبود و امیدوار بودیم همه بتوانند در این گروهها شرکت کنند از این گروه ها برکت بگیرند.

سوم : افزایش شرکت کنندگان در جلسات وسط هفته که چهارشنبه و پنج شنبه برگزار می شد از ۴ هزار نفر به ۸ هزار نفر باعث شد که در این جلسات مشارکت و تعلیمی عمیق تر ارائه شود که باعث می شد رشد روحانی اعضا افزایش یابد.

چهارم : قرار شد برای تشویق ۸۰۰۰ هزار شرکت کننده ای که در جلسات وسط هفته شرکت می کردند به آنها فرصت سهیم شدن در خدمات روحانی و غیر روحانی را بدهیم و آن ها را از تبدیل به اعضای کاملاً فعال نمائیم.

برای تحقق هدف سوم تاکید ما بر رهبران این بود که با سرمایه گذاری انرژی، منابع و وقت در خارج از کلیسا اهداف زیر را محقق کنند.

پنجم : داشتن ۴ هزار نفر عضو آماده که بتوانند حداقل سالی یک بار برای فعالیت هایی چون ساختن خانه برای مستمندان در مرکز شیکاگو یا دوره های کوتاه مدت در مکزیک و جمهوری دومینیک خدمت کنند.

ششم: افزایش شعبات کلیساهای زیر مجموعه در آمریکا و جهان از ۱۴۰۰ به ۶۰۰۰ شعبه که توسط سازمان Willow Creek Association اداره می‌شد.

یافتن قهرمان

با اعلام اهداف کوچکتر به جماعت ما نیز به چالش کشیده شدیم. هم هیجان زده بودیم و هم هراسان. بیش از پیش بی‌پروایی اهداف خود را درک می‌کردیم. در آن موقع متوجه شدیم که نیاز به قدم بعدی داریم.

روزی به هیأت رهبری مان نگاه کردم و گفتم: "چه کسی حاضر است قهرمان رویای ما شود؟ چه کسی حاضر است ۵ سال آینده زندگی خود را وقف این اهداف و ارائه استراتژی برای رسیدن به آنها کند؟" رهبران قدیمی تر جلو آمدند هر کدام مسئولیت یکی از برنامه‌های ۶ گانه را پذیرفتند. یکی می‌گفت من قلبم برای بشارت می‌تپد، می‌خواهم با مدیریت این قسمت تعداد شرکت کنندگان در جلسات بشارتی را به ۲۰۰۰۰ نفر برسانم.

شخص دیگری مسئولیت گروه‌های خانگی و گسترش آن را پذیرفت و دیگری مدیریت جلسات وسط هفته را به عهده گرفت. دیری نگذشت که برای تمامی اهداف ۶ گانه قهرمانانی پیش قدم شدند.

به یاد دارم که به یکی از همکارانم گفتم: "تصور کن ویلو در ۵ سال آینده چه خواهد شد؟ اگر با فیض خدا و تلاش به چنین اهدافی برسیم؟ رشد، اشتیاق و تعادل این کلیسا برای خود ما باور نکردنی خواهد بود. کلیسایی کلام محور و ایمان محور خواهیم داشت و همه می‌خواستند که در این ماجرا جویی سهیم باشند.

قوت و حیاتی نو: شروع دوباره در ویلو

ما در ژانویه ۱۹۹۶ طرح ۵ ساله برای رسیدن به اهداف اصلی را به اعضا ارائه دادیم و همانطور که مشغول برنامه ریزی برای جزئیات بودیم شوق در چهره های شان موج می زد. آنها هم مثل کادر رهبری می گفتند: "ما در کنار شما هستیم، روی ما حساب کنید. ما سهم خود را انجام خواهیم داد." همان هیجان روز های اول ویلو را دوباره احساس کردم.

ماه ها گذشت و از تصفیه روپا و نتیجه آن راضی بودیم می خواستیم پیشرفت خود را ارزیابی کنیم برای همین برنامه ۵ ساله را برای سهولت ارزیابی به دوره های ۱۲ ماهه تقسیم کردیم و نمودار سالانه نشان می داد که در مسیر درستی قدم برمی داریم پس با خود می گفتیم: "بله خداوندا، ما به اهداف خود می رسیم."

نتایج نشان می داد که در بعضی قسمت ها عملکرد ضعیفی داشتیم. این موضوع در هیأت رهبری مطرح شد و قهرمانان هر هدف علت مشکل را بیان می کردند. آن ها می گفتند: "در تعیین اهداف واقع گرا نبودیم. کم و ضعیف دعا کردیم. یا برنامه ریزی درستی نداشتیم. ما باید هدف نهایی کلیسا را زنده نگاه داریم. باید با همفکری، چاره ای بیابیم." سال ها از آن روز ها می گذرد.

با این سخنان اعضای تیم برای رسیدن به اهداف ۶ گانه به اتحادی مجدد رسیدند و تصمیم گرفتند تا همزمان همه آن اهداف را عملی سازند و در این زمان رهبری به سطح بالاتری ارتقا یافت. هیأت رهبری منابع و امکانات کلیسا را در اختیار کامل این قهرمانان قرار داد. مشایخ کلیسا نظر و نصیحت خود را در باره موضوعاتی که لازم می دانستند با قهرمانان هر هدف در میان گذاشتند و هیأت رهبری در تامین منابع مالی و امکاناتی چون ساختمان و ابزار مورد نیاز کوتاهی نمی کرد.

چنین اتحادی را تا به حال تجربه نکرده بودم. قوتی نو جاری شد و با خود گفتم: " این رویا تصفیه و خالص خواهد شد، عالیست. قوت، مصمم بودن و ایمان کلیسا را افزایش می بخشد. دیگر چه کاری از ما به عنوان رهبران ساخته است؟ "

نکته ی از قلم افتاده:

حدود ۶ ماه بعد از شروع طرح ۵ ساله دچار پریشانی گشتم که گفتن علت آن دشوار بود. سعی کردم با کادر رهبری صحبت کنم. به آن ها گفتم: " جایی از کار ایراد دارد و هماهنگ نیست و انگار طوری که باید اهداف را نشانه بگیریم عمل نمی کنیم و آنها پاسخ دادند: " کار بی عیب وجود ندارد! " و من گفتم: مطمئن نیستم برای مطمئن شدن به کمک و هم فکری شما نیاز دارم. روز های سختی برای کادر رهبری بود و من سعی می کردم سئوالاتم را مطرح کنم اما به سخنانم اهمیتی داده نمی شد. انگار برخی اوقات آن ها با خود می گفتند: " باز هم شروع کرد! "

تا وقتی که دخترم شان که آن موقع در کالجی تحصیل می کرد برای تعطیلات به خانه آمد و ۶ نفر از دوستان خود را برای شام دعوت کرده بود. با این دیدار گویی چشمانم تازه باز شد. در آشپزخانه ایستاده بودم که یکی از آنها شهادت ایمان آوردن خود را بیان کرد. او می گفت که چگونه از طریق فعالیت کلیسای ما در بین دانش آموزان که به پروژه Student Impact معروف بود به مسیح ایمان آورده است. من به تأثیر گذاری این پروژه باور داشتم چون به فرزندان خود من هم کمک شایانی کرده بود و گفته های آن دختر جوان برایم تازگی نداشت اما از او پرسیدم " به کدام کلیسا می روی؟ "

انتظار داشتم که عضو یکی از شعبات ما یا عضو کلیسای محلی ما باشد ولی او گفت: "در شهری که ساکن هستیم به کلیسا نمی روم." فکر کردم شاید در حال تحقیق برای پیدا کردن کلیسای مناسبی است چون ایمان آوردن در ویلو ارتباط را با کلیساهای سنتی سخت تر می کند. به او گفتم: "مطمئنم کلیسای مورد نظر خودت را پیدا خواهی کرد." و جواب داد: " فکر نمی کنم، من تا به حال به ویلو یا هیچ کلیسایی دیگر نرفتم و عضو آن ها هم نبوده ام فقط Student Impact را می شناسم." به او گفتم که فکر می کردم ۴ سال است که به Student impact می روی و عضو ویلو هستی؟ پاسخ داد: بله، آنجا ایمان آوردم و تعلیم گرفتم و خدمت کردن را آموختم ولی اسمی از ویلو نشنیدم. ". برایم سؤال برانگیز شد که چرا عضوی نباید در مورد ویلو شنیده باشد.

مکالمه مشابهی با یکی از پرسنل داشتم که سراغ طرح ۵ ساله را از من می گرفت. از به یاد آوردنش هنوز هم خونم به جوش می آید. در جواب او گفتم تو هم عضو این طرح هستی چرا از من می پرسی؟ مگر آن اهداف، اهداف مشترک من و شما نیستند؟"

متوجه عدم ارتباط بین رهبران گشتم و هر چه بیشتر به آن فکر می کردم موضوع برایم روشن تر می شد. ویلو دور از چشمان من تغییر کرده بود و تبدیل به کلیسایی متحد، متمرکز و کتاب مقدسی در عین حال بدون اتحاد، چند گانه و بدون ارتباط گشته بود. ویلو تبدیل به زیر شاخه ای، از بخش های خود شده بود. حتی برای پرسنل آن بخشی که در ویلو فعالیت داشتند هدف های کوچکتر مهم تر از هدف کلی کلیسا گشته بود و به همین دلیل بود که احساس می کردم نا هماهنگی در این جا وجود دارد.

مشکل ما با زیر مجموعه های این بود که آنها صرفاً هدف خود را دنبال می کردند در صورتی که این اهداف کوچکتر برای ارتقای رشد روحانی اعضا تعیین شده بود.

به کادر رهبری گفتم ما به چیزی بیش از تصفیه اهداف نیاز داریم تا بتوانیم به پتانسیل کلیسا برای نجات جان ها دست یابیم. نیاز داریم که همه پرسنل با هم در ارتباط باشند و همه باید دوباره از اول آموزش ببینند تا بتوانیم در همه بخش ها با هماهنگی عمل کنیم. نیاز است که آن ها را مسئول بخش خود و سهمیم در آینده کلیسا بگردانیم آن موقع می توانیم بگوئیم که تمام اهداف را نشانه رفته ایم. آن ها این را پیشنهادات را قبول کردند و تازه کار شروع شد و مثل آموزش خدمه های قایق برای تغییر جهت بادبان قدم به قدم از ابتدا شروع کردیم.

بنیان کلیسا: اتحاد

باید به پرسنل گوشزد کنیم که اینجا کلیسا است. نهادی بسیط و متحد بر طبق کلام خدا. ما فروشگاه زنجیره ای نیستیم. اعمال رسولان باب دوم را بخوانید. کلام تصویری واضح و شکوفا شده از عروس مسیح را نشان می دهد. پس باید متحد باشیم. چگونه می توان با اهداف مختلف در یک بدن متحد بود؟ همه باید در این جدال متحد شویم و کار را به پیش ببریم. اگر متحد نشویم ویلو رو به زوال خواهد رفت و از حرکت خواهد افتاد. نمی توانیم دست روی دست بگذاریم.

اما عمل نمودن به این تصمیم به سادگی تغییر جهت بادبان قایق نبود. برای پرسنلی که بیش از ۱۰ سال یا بیش تر به طور انفرادی و با استقلال کامل

کار کرده بودند دشوار بود که اهداف زیر مجموعه های خود را با اهداف کلیسای مادر در یک راستا قرار دهند. برخی حس می کردند قوانین از وسط کار تغییر کرده است و می توان گفت تقریباً این طوری بود. برای سال ها افرادی را به کار بردیم و بودجه را در اختیار آنها قرار دادیم تا گروه های جوانان، زوج ها یا موسیقی تشکیل دهند. آن ها کار خود را به خوبی انجام داده بودند و در همان حال که تلاش می کردند و زحمت می کشیدند متأسفانه مردم را در مسیر اهدافی که کلیسا تعیین کرده بود هدایت نمی کردند. برخی از زیر مجموعه ها برنامه انضباط روحانی جهت هدایت جماعت به گروه های خانگی، دستگیری از نیازمندان و یا خدمات داوطلبانه نداشتند. چگونه انتظار پیشرفت داشتیم وقتی بخش های مختلف کلیسا در جهات مختلف در حرکت بودند و ارزش های متفاوتی را ارائه می کردند؟ حال وقت آن بود که هر کدام قسمتی را برای رسیدن به یک کلیسای واحد متحد می ساختیم و مسئولیت آن را بر عهده می گرفتیم.

برای بسیاری از پرسنل موضوع قابل درک بود اما بعضی راه سخت و ناهمواری را در پیش گرفتند که دور از انتظار من بود. ماه ها طول کشید تا توانستیم با روشننگری یکی بودن قسمت های مختلف کلیسا را جا بیاندازیم و همه بدانند که ادامه وضع کنونی برای رسیدن به اهداف هم از نظر مدیریتی اشتباه است و هم کتاب مقدسی نیست.

خط قرمز

راهی پر پیچ و خم و مسیر ناهمواری پیش روی مان بود. در یکی از نشست ها با پرسنل از مدیر اسبق جنرال الکتریک نقل قول کردم که می گفت: " زمان هایی فرا می رسد که نمی توان با فکر، تعادل، حرف ها و یا سیاست کار

را جلو برد. باید مثل دیوانه های همه چیز را بر هم بزنی". در مقطعی خود را در این مرز یافتیم. بعد از ماه ها صحبت با پرسنل و تلاش برای قانع کردن آن ها جهت اتحاد کلیسا یک روز از کوره در رفتیم و گفتیم: "دیگه خسته شدم. آینده ویلو به اتحاد ما بستگی دارد و ما باید برای تحقق رویایی که خدا بخشیده متحد شویم. اگر مایل به همراهی با ما نیستید مطمئنم کلیسا دیگری مطابق با رویاهای تان پیدا خواهید کرد. هیچ مشکلی نیست. چون فصل جدیدی در ویلو آغاز شده است."

من از قدرتم به عنوان یک رئیس لذت نمی برم و مسیح خطر آن را پیشاپیش گوشزد کرده است، اما باور دارم بعضی اوقات باید خطوط قرمزی رسم کنی و مسیر تحولات را از دو گانگی خارج کنی. باید دست به کار شوی. پس به پرسنل گفتم "ما دعا، حمایت و تلاش ۱۰۰ درصد شما را برای این پروژه می خواهیم اگر نمی توانید وقت رفتن است. ما به همه برای رسیدن به قوت کلیسا نیازمندیم. برخی از من دلگیر شدند. ولی با کمک همکاران ارشد تمام پرسنل و تیم ها را در راستای هدف خود قرار دادیم تا رویای مان به تحقق بپیوندد.

سهیم شدن در همه مسؤلیت ها

این یکی از پربهترین چالش های رهبری در ویلو برای ما بود. اما با عزمی راسخ و بدون پشیمانی آن را انجام دادیم و دیدیم که تمامی پرسنل برای بشارت، کمک به فقرا و فعالیت های گروه های خانگی و غیره با یکدیگر در یک بدن متحد شدند. هر قسمت از کلیسا شرکت کنندگان را تشویق به شرکت در جلسات آخر هفته و شرکت در گروه های خانگی می نمود. همه گروه ها مردم

را تشویق می کردند تا شرکت در جلسات وسط هفته و خدمت‌های داوطلبانه در کمک به نیازمندان و کلیسا‌های دیگر سهیم شوند.

حالا سالی دو بار رهبران هر قسمت برای ارزیابی و ارائه سطوح پیشرفت و قدم‌هایی که در راستای هدفمان بر می داریم با هم ملاقات می کنند. ملاقات‌ها سه روزه است و بحث‌های زیادی در راستای ادامه مسیر صورت می گیرد اما من همیشه با لبخند رضایت به خانه می روم.

اول قرن‌تین ۱۴: ۴۰ می گوید: "اما همه چیز باید به شایستگی و با نظم و ترتیب انجام شود." نهایتاً می توانم بدون خجالت این آیه را بخوانم چون کار رهبری را در خور نامی که به آن خوانده شده ایم انجام دادیم. دیگر حرف‌ها و شعارهای احساسی در کار نیست. رهبری عمل‌گرایانه شده است.

تراژدی این روزها

فرصت دیدن کلیساهای بسیاری را داشته ام و اکثر رهبران آن‌ها گرفتار ارائه مهیج رویای خود هستند. به اعضا می گویند: "ما دنیا را عوض خواهیم کرد" اما بعد از سه سال که دوباره آنها را می بینم نه تنها چیزی به دست نیاورده اند بلکه داشته‌های خود را هم از دست داده اند. این تراژدی ملکوت خدا در این روزها است.

اخیراً به کلیسایی که تقریباً ۳۰ سال پیش آن جا رفته بودم برای شرکت در مراسم تشیع جنازه ای حاضر شدم. همان طور که بر نیمکت نشسته بودم می دیدم که کلیسا دست نخورده باقی مانده بود و بر اساس اعلان‌های رو به روی من باید روز یکشنبه آن‌ها جلسه داشتند و احتمالاً نیمی از صندلی‌های آن جا پر می شد. درست مثل قبل. باید به جمعیت کلیسا از ۳۰ سال پیش

حداقل ۱۰ هزار نفر اضافه می شدند " آنها کجا هستند؟" کسانی که شانس تبدیل زندگی خود را داشتند کجا بودند؟ چرا در این سال ها کسی پیغام امید مسیح را به همسایه ها ، همکاران و دوستان خود نرسانده است؟ آیا کلیسا برای چنین حضور کم رنگی تأسیس شده است؟ چطور جماعت این کلیسا کم ترین تاثیر را بر جامعه اطراف خود داشتند؟ چگونه این کلیسا از پتانسیل اصلی خود دور افتاده بود؟

این گونه فکر می کردم که آن ها حتماً رویای خود را داشته اند و حتی تلاش و دعا هم کرده اند اما در وسط کار بنا بر دلایلی با شکست روبرو شده اند. آن ها صادقانه تلاش کرده اند. اینگونه فکر می کردم و این طوری حداقل حس بهتری نسبت به کلیسای آنها پیدا می کردم. می دانم که در اکثر کلیساها اعضای وفادار مشتاق کمک به کلیسا و حضور فعال هستند اما نمی دانند چطور و چگونه. پس از مدتی بر نیمکت ها راحت می نشینند و به تماشای شبانانی می پردازند که نیاز به مطالعه دارند. چون هیچ کدام از آن شبانان رهبر بودن را نیاموخته اند.

ایماندارانی این چنین نیکو که تعداد آن ها به هزاران نفر می رسد که فقط آموخته اند موعظه بشنوند. می خواستند که در مطالعه کلام ، دعا و بشارت کوشا باشند اما کسی نبوده که آن ها را در این مسیر هدایت کند و تلاش آن ها را در برای نجات جان ها نظم ببخشد. نتیجتاً تمایل آنها بی نتیجه مانده و بعد از مدتی به فراموشی سپرده شده است.

فکر می کنم شبانانی که عطای رهبری را در خود پرورش می دهند بسیار کم تعدادند به همین خاطر کلیسا رشد و حضور چشم گیری ندارد. با عطای رهبری است که می توان کلیسا را اداره کرد و مردم را جهت اهداف برانگیخت. در این صورت است که نتایج قابل توجهی حاصل می شود.

باید متوجه اهمیت نقش رهبری در ملکوت خدا باشیم. در عبرانیان ۱۷: ۱۳ کلام خدا می گوید: " به یاد داشته باشید." نتایج رهبری را. واضح است که اهمال در بکار گیری هر عطایی عواقبی منفی برای رهبری موثر ، کل کلیسا و حتی دنیا خواهد داشت. اهمال و غفلتدر عطای رهبری نه تنها اعضای کلیسا بلکه خارج از کلیسا را نیز تحت تاثیر قرار می دهد. کلیسا باید نقش تقویتی و الهام بخشی عطای رهبری را درک کند تا بتواند بستری مناسب برای رشد عطایای دیگر فراهم سازد. افرادی که از چنین عطایی برخوردار هستند بستری مناسب به جهت تعلیم، شبانی و مدیریت ایجاد می کنند.

بدون این عطا کلیسا از مسیر اصلی خارج شده و انسان ها تلف می گردند و حالا می فهمم چرا پولس با چنین اشتیاقی به رهبران می گفت: " اگر عطای رهبری داری ... پس رهبری کن!"

رهبری ساعی بودن به چه معناست؟

در طول این سال ها تلاش کرده ام تا برای دیگران اهمیت عطای رهبری را بازگو و به آن ها کمک کنم. امیدوارم تمام رهبران کلیسا خود را وقف رشد و گسترش این ظرفیت نمایند. بدون توجه به دشواری پیش رو باید از مخفیگاه امن خود بیرون بیاییم و ظرفیت های خود را افزایش دهیم و قوانین و مهارت های جدیدی را بیاموزیم. می خواهیم تمام رهبران در مسیر رشد حرکت کنند و با مطالعه و سفر به دنبال بهترین الگوی برای رهبری باشند. رهبران را تشویق می کنم که فروتنی پیشه کنند و تعلیم پذیر باشند. همه را و بیشتر از همه خود را تشویق می کنم تا روش هایی را که روح القدس می گوید انجام دهیم تا در زمان مشخص خداوند هدایتی مشخص به ما ببخشد.

بعضی در این نقطه دچار سردرگمی می گردند و سوالاتی اساسی در این باره مطرح می کنند که روح القدس چه نقشه و هدفی داشت وقتی در روز بنطیکاست حیات و قوت را برای تبدیل دنیا به کلیسا بخشید؟ آیا خداوند نقشه های استراتژیکی برای کلیسا در نظر داشت؟ یا ما باید بر اساس اصول رهبری و تکنیک های مدیریتی حاکم بر دنیا باعث رشد کلیسا گردیم؟ آیا با این کار قدرت روح القدس در خارج کلیسا کم اهمیت جلوه داده نمی شود؟ آیا باید به حرف ها و شعارها اکتفا کرد یا به دنبال نتیجه بود؟

این ها سوالات مهمی هستند که یک رهبر باید جوابی برای آن ها داشته باشد. سوالات دیگر از قبیل اینکه چقدر باید مدیریت و رهبری را جدی گرفت؟ تا چه حد باید تلاش کنیم تا رویای مان محقق گردد؟ آیا فقط باید با شعار های مهیج کار را ادامه دهیم و ما بقی را به خداوند محول کنیم؟ یا باید برای حصول نتیجه از روش های مدیریتی استفاده کنیم؟

پرسی سخت در دانشگاه بازرگانی هاروارد

چند سال پیش هنگامی که به دانشگاه هاروارد رفته بودم تا از مقاله جیم ملادو که قبلاً دانشجوی بازرگانی هاروارد بود و اکنون مدیر WCA در ویلو است دفاع کنم، دانشجویی با فهمیدن تأکید ما به رهبری و روش های مدیریتی دست خود را بالا برد و پرسید: "بیل، فکر می کنم وقتی حرف کلیسا می شود، روشی که شما در پیش گرفته اید بی ربط خواهد بود و این همه آموزش های مدیریت در دوره های خادم سازی شما بیهود خواهد بود. چون این قسمت کار خدا است. کلیسا مال خداست و او در آن مداخله خواهد کرد و به نظرم نیازی به استراتژی های مدیریتی مدرن نیست، البته من اینطور فکر می کنم."

چهره دانشجویان دیگر را می دیدم که منتظر پاسخ من بودند. من هم این گونه دعا کردم : " خداوندا، کمک کن تا بتوانم موضوع را به درستی تفهیم کنم. " خطاب به آن دانشجو گفتم : " شما در یکی از بهترین دانشگاه های دنیا در حال آموختن بنیادی ترین و پیشرفته ترین اصول مدیریت و رهبری هستی و در آینده در یک شرکت استخدام خواهی شد و باعث افزایش فروش کالای عرضه شده توسط آن شرکت خواهی شد. صابون، نرم افزار و غیره. که این بسیار عالیست. چون مردم به آن کالا ها نیاز دارند و شما باعث می شوی تا نیاز آن ها برآورده شود. اما این ها کالاهای مصرفی هستند و اینطور هم باقی خواهند ماند. قرار نیست زندگی کسی را تغییر دهند. این کالا ها سرنوشت دنیا و عاقبت افراد را رقم نخواهند زد.

ولی باید توجه داشته باشید که ما، رهبران کلیسا را امید جهان می دانیم. تنها نهاد مسح شد توسط خداوند که دربارهٔ محبت تبدیل کننده عیسی مسیح می گوید و این محبت اساسی ترین نیاز مردم دنیا است. باور داریم کلیسا مردم را به درک جدیدی از محبت خدا ، زندگی و تبدیل هدایت می کند و نهایتاً باعث تغییر آن ها می شود.

باید بدانید که ما رهبران هر روزه با این اهداف زندگی می کنیم و اهداف خود را مهم می دانیم و در مسیر آن پرسنل را متحد می کنیم و برای تحقق رویایی که خداوند بخشیده است از منابع استفاده می کنیم. از آموختن هر روش و تاکتیک مفید برای پیش برد کلیسای خداوند کوتاهی نمی کنیم.

باور داریم که موفقیت یا عدم موفقیت ما زندگی انسان های دیگر را از حال تا به ابد به طور مستقیم تحت تأثیر خود قرار می دهد. این باور ماست و به همین جهت از هر روش مفید استفاده خواهیم کرد. چون کلیسا امید جهان است.

سکوت عجیبی سالن را فرا گرفت. بعدها که به آن لحظه فکر می کردم فهمیدم که اگر واقعاً باور داشته باشم که کلیسا امید جهان است عزای من رشد و توسعه پیدا می کند. خودِ خداوند این عطا را به من بخشیده است و هرگز دنبال آن نبودم و حتی خودم را لایق آن هم نمی دیدم. ولی حال از داشتن آن خوشحالم و لذت می برم. احکام خداوند در باره این عطا کاملاً آشکار است: ۱- با تمام سعی و تلاش رهبری کن. ۲- پتانسیل خود را افزایش بده. ۳- به خاطر کلیسا با مطالعه، تلاش و بهره جستن از افراد مجرب عطای خود را گسترش بده.

عیسی مداخله می کرد؟

کمی افراطی به نظر می رسد اما به چالش های رهبری عیسی بنگرید: وقتی ۱۲ ساله بود به خانواده اش گفت: " من نسبت به پدرم وظیفه ای دارم." یا به عبارت دیگر بگذارید بقیه بچه ها بازی کنند ولی من دنیا را تبدیل خواهم کرد. جالب است که این امور را "وظیفه" خود می دانست. سال ها بعد که خدمت خود را آغاز کرد رویای واضحی جهت بشارت در ذهن داشت. برنامه ای برای ۱۲ شاگرد و حرکتی که از اورشلیم آغاز و به یهودیه و بعد سامرا می رسید. سپس شاگردان را به نقاط دوری از جهان فرستاد و وقتی به وظیفه خود درست عمل می کردند پاداش و وقتی شکست می خوردند آن را بار دیگر تجهیز می کرد و با قوت بیشتری روانه می ساخت.

عیسی در امور ملکوت پدر مداخله می کرد و برای نجات گمگشتگان مشتاق بود. کلیسا و وظیفه ای که پدر در راه صلیب به او سپرده بود را مد نظر داشت. فکر نمی کنم امروز هم از آن مداخلات او کاسته شده باشد. فکر می کنم او از رهبران انتظار کلیسا های قوی را دارد و مسلماً در این راه ما را تنها

نمی‌گذارد با عطایا ما را تقویت کرده و همراه ما می‌آید. ولی ما مانند برترین استاد و رهبرمان نیاز به جدیت بیشتری داریم. با دعا، نظم و اتکا به روح القدس این کار انجام می‌دهیم و باید بدانیم راهی که در آن هستیم محتاج پرداخت بها است همانطور که عیسی بهای آن را پرداخت نمود. می‌خواهم بگویم وقت صحبت رهبری و امور پدر است باید با سعی و جدیت عمل نمود.

فصل چهار

انتخاب یک تیم برای تحقق رویای ملکوت

ارتباطی نزدیک با قلب یک رهبر

چندین سال پیش شخصی با من تماس گرفت. هیچ وقت آن مکالمه را فراموش نخواهم کرد. وی صدایی ضعیف گفت: "او در خداوند خوابید! از فشرده‌گی برنامه‌های شما اطلاع دارم و فاصله هم زیاد است و نمی‌خواهم بیاید فقط می‌خواستم به شما اطلاع داده باشم."

بلافاصله با دستیارم ژانت تماس گرفتم تا مقدمات سفرم را هماهنگ کند. دو روز بعد برای تشییع جنازه در کنار همسر تام که از اولین کارکنان ویلو بود ایستادم. قبل از این که جهت تسلی چیزی بگویم همسر تام به من گفت: "بهترین روز‌های زندگی تام در ویلو کریک گذشت. شادی او فقط در ویلو کریک بود و هیچ وقت او را تا این حد سرزنده نیدید بودم."

برادر تام هم بعد از مراسم مرا به کناری کشید و گفت: "هیچ وقت شما را ندیدم اما متشکرم که فرصت دوست داشته شدن را به برادرم دادید و هدفی به زندگی او بخشیدید. او در کنار شما احساس کامل بودن می‌کرد و حس

می کرد که در جای درستی قرار دارد. " مرا در آغوش گرفت ادامه داد : " او تنها برادر من بود. متشکرم که او را دوست داشتید و او را جزو خودتان پذیرفتید. "

در راه برگشت به خانه به پنجره هواپیما خیره شد بودم و با خود فکر می کردم عضوی از خانواده ای پر محبت، پر قوت و متحد بودن چه مزیتی است که نصیب ما شده است. خوشحالم که تام چنین تجربه ای داشت. به خاطر دارم یک بار دور یک میز در ویلو نشسته بودیم و برای اهداف پیش رو یکدیگر را تشویق می کردیم و می گفتیم برای تشکیل یک تیم سالم خدمتی باید چه نکاتی را رعایت کنیم. واقعاً چه تعداد از خادمین چنین لذتی را تجربه کرده اند؟ و چقدر از شبانان و خادمین بدون داشتن چنین تجربه ای شیرین از این جهان رخت بسته اند؟

پسرم تاد به مدت ۲۳ سال مرا دائماً در حال خدمت، موعظه و رهبری برای تحقق هدف تیممان دیده بود. اما قادر به درک شدت اشتیاق من نبود تا این که خود این اشتیاق و لذت را تجربه کرد. همان سالی که برای تحصیل به شمال کالیفرنیا رفته بود به گروهی از جوانان ویلو که نزدیک کالج آن ها مستقر بودند ماحق شده بود و به مدت چند ماه در بین جوانا خدمت کرده بود.

یک شب که برای تعطیلات بهاره به خانه آمده دیر وقت به طور ناگهانی از پله ها به سمت اتاق کار من آمد و گفت: " بابا! حالا اهمیت هدف تیمی را می فهمم، مفهوم آن خیلی بیشتر از یک همکاری است. در واقع زندگی و خدمتی عمیق است که با همکاری تفاوتی اساسی دارد. روح من از شنیدن چنین کلماتی به پرواز درآمد. از خوشحالی نمی دانستم چکار کنم. اگر رهبران فرق بین "همکاری با هم" و زندگی و خدمت عمیق با هم " را درک می کردند

چقدر عالی می شد. با زندگی و خدمت عمیق در بستر بوجود آمده از هر نظر رشد چشمگیری حاصل می شد.

سه مثال از کار تیمی:

چند سال پیش در مراسم اهدای مدال طلای افتخار کنگره آمریکا به دکتر بیلی گراهام به واشنگتن دی سی دعوت شدم. سالن کاخ کنگره آمریکا پر از مقامات دولتی و رهبران کشورهای مختلف بود. مراسمی با شکوهی بود. وقتی دکتر گراهام برای دریافت مدال دعوت شد با سکوتی پر معنا به مدال نگاه کرد و گفت: " این مدال تنها متعلق به من نیست بلکه متعلق به تیم ماست که برای ۴۵ سال با من بودند. بدون هر یک از آن ها زندگی من طور دیگری رقم می خورد. به آن ها مدیونم." سپس اسامی آنها تک تک آن ها را خواند و به سختی می توانست احساسات خود را کنترل کند.

تا چند وقت پیش ارزشی که تیم دکتر گراهام برای یکدیگر قائل بودند را درک نمی کردم تا به خانه وی رفتم و با او ملاقاتی در در مونوریت کارولینا داشتم. هیمن طور از تپه ای که خانه وی روی آن بنا بود پایین می آمدیم به خانه های اطراف که توسط هم تیمی هایش ساخته شده بود اشاره می کرد. احتمالاً ۴۵ سال کافی نبوده و می خواهند تا آخر عمر به مراقبت و حمایت از یکدیگر ادامه دهند. تعهد آن ها به کنار هم ماندن من را عمیقاً تحت تاثیر قرار داد. درست مانند روز هایی که با هم خدمت می کردند. از اتحاد آن ها یکه خوردم.

عیسی هم چنین اتحاد و محبتی را در تیم خود داشت. رویداد های روز های آخر در زندگی عیسی قابل توجه است. او شاگردان را در بالا خانه برای شام آخر جمع کرد و چنین گفت: " اشتیاق زیاد داشتم این شام را با شما بخورم." سپس نان را شکست و گفت با این کار به یاد من باشید. اولین عشا به

صورت تیمی بود و به یاد آوردن یکدیگر به صورت تیمی ادامه پیدا خواهد کرد. با این کار او یاد داد که در کل تاریخ از به یاد آوردن او در تیم غافل نباشیم.

از مشارکت در قسمت های مختلف ویلو خوشحال هستیم. برخی از ما بیش از ۳۰ سال است که با هم هستیم. (از گروه جوانانی که ویلو از آن حاصل شد). سرد و گرم دوره خدمت را با هم چشیدیم.

بعد از بیستمین سالگرد تاسیس با هدایای دریافتی از یکی از دوستان توانستم به آنها نشان دهم که چقدر آن ها برای من ارزشمند هستند. به مدت هفت روز آن ها را به جزایر کارائیب بردم و بعد از شنا، قدم زدن در ساحل و قایق سواری دور میز شام خاطرات گذشته را مرور کردیم. با هم خندیدیم و گریستیم. هرگز آن روزها را فراموش نخواهیم کرد. هر شب صرف شام تا دیر وقت طول می کشید. شب آخر یکی از اعضای تیم گفت: "می خواهم با شما پیر شوم و پیش هم منتظر باشیم تا پدر آسمانی ما را نزد خود برد. می خواهم در همین تیم بمیرم." آن شب همانطور که به بستر می رفتم با خود فکر می کردم. "از این بهتر نخواهد شد!"

اخیراً به دهه ۶۰ زندگی وارد شده ام و یکی از نتایج این دهه تفکر درباره چنین موضوعاتی است. از خود پرسیدم: "بیل؛ وجود چه چیزی را در زندگی ضروری می دانی؟" و به خود پاسخ دادم: "منهای خانواده که اهمیت ویژه ای دارد. اول ادامه کار خدا و دوم انجام آن با تیمی که آنها را دوست دارم." اگر این دو را داشته باشم زندگی ام کامل است، مثل قطعه ای از بهشت بر زمین.

ضرر رهبران

نوشتن این ها قسمت ها مرا متأثر می کند. چون می دانم خیلی از رهبران از زمانی که عضوی عادی در کلیسا هستند تا شبانی و انجام رهبری در کلیسا، چنین زندگی و خدمتی را که توصیف کردم هرگز تجربه نخواهند کرد.

چقدر نا امید کننده است که راه حل های خداوند برای عبور از موانع و مشکلات را نمی بینیم. چقدر نا امید کننده است که اعضای تیم جسارت را فراموش کرده اند. چقدر نا امید کننده است به درخشش چشم اطرافیان در زمان ایجاد اشتیاق در قلب آنها نگاه نمی کنیم.

و چقدر بدتر ندیدن ثمر دانه ای که بر خاک عمیق افتاده و عدم اعتراف به اینکه "خداوند افکار ما را در بر گرفته و این دانه شروع به رشد و نمو کرده است." و چقدر عالی است آن لحظه ای که یکی اعضای تیم به پشت سر خود نگاه کند بگوید: "یادت هست وقتی خداوند این دانه را کاشت؟ باورت می شود این قدر رشد کرده باشیم؟ باورت می شود این همه سال در کنار هم بودیم." آن لحظه بسیار مقدس است و برای شکر گزرای باید به زانو بیافتید. هیچ رهبری نباید چنین لحظه ای را از دست بدهد.

چند سال پیش یکی از اعضای تیم WCA برای تدریس دوره خادم سازی به آلمان سفر کرد و قرار بود ما هم برای برگزاری کنفرانس به او ملحق شویم. قبل از رسیدن ما کلیسای آلمانی ویلو آنقدر برای کنفرانس تبلیغ کرده بود که به جای یک کنفرانس دو کنفرانس پشت سر هم برگزار کردیم. دو کنفرانس پی در پی در یک کشور خارجی که مانع زبانی و خستگی سفر برای ما چالش برانگیز بود. روز آخر تجهیزات صدا را به محل کنفرانس دوم انتقال دادیم. روز آخر واقعاً خسته بودیم و تعلیم و سرود خواندن به مراتب سخت تر بود. در آخر

جلسه گروه پرستشی سرودی قدیمی را خواندند که در بندگردان این سرود چنین می گفت:

" محبت خدا عظیم است در دل های ما،

زبان قاصر از بیان آن

و این محبت فراتر از ستاره ها است

در اعماق زمین گنهکاران فروتنانه تعظیم می کنند

خداوند تنها پسرش را داد تا هلاک نشویم

با چه جوهر و قلمی می توان نوشت

محبت عظیم خداوند را

کارهای خداوند را با

دریایی از جوهر نتوان نوشت

کل زمین برای نوشتن کارهای او کم خواهد بود

محبت خدا، غنی و پاک

پرفوت و بی حد

این کلام مقدسین و فرشتگان تا ابد بماند."

گروه پرستش بندگردان آخر را با تمام وجود می خواندند. بعد از اتمام سرود صدای تشویقی نیامد. ۳۵۰ نفر در سکوت و آرامش از محبت خداوند بهت زده بودند. من هم پشت منبر رفتم و جماعت را مرخص کردم. در همان حال که می رفتند دنبال گوشه ای می گشتم تا با خداوند خلوت کنم. حضور او را احساس می کردم در اتاق پشت صحنه در حضور خداوند سر فرود آوردم. بعد از چند دقیقه احساس کردم که تنها نیستم سرم را بالا آوردم و تمام تیم را متحد با خود در حلقه ای در دعا دیدم و باز گفتم: " از این بهتر نخواهد شد." خیلی از ما بیش از ۲۰ سال بود که با هم خدمت می کردیم. می دانستیم از

خدمت تیمی با قدرتی که خدا می بخشد لذت می بریم و چنین تجربه ای را نمی توانستیم تنها کسب کنیم. این یکی از بهترین خاطرات زندگی ام است. می توانم خاطرات بسیاری را به یاد آورم چون ذهن من پر از چنین لحظاتی است.

مشتاقم که تمام رهبران چنین لحظات مقدسی را تجربه کنند. چنین تجربیاتی کار کلیسا را حتی در روز های سخت شیرین می کند تا بتوانیم رویای مسیح را به تحقق برسانیم. همانطور که عیسی در انجیل یوحنا باب ۱۷ برای شاگردانش چنین دعا می کند: " ... حفظ کن تا یک باشند".

هدف تیم را تعریف کنید.

بی انصافی است اگر بگوییم در زمان خدمت به کلیسا تنها بودم. باور دارم هر رهبری توانایی تشکیل تیم رویایی خود را دارد. تشکیل چنین تیمی با قوت روح القدس یکی از مزایای اصلی عطای رهبری است.

در اولین قدم برای تشکیل یک تیم برای رسیدن به رویا باید هدف را با جزئیات دقیق برای آنها تعریف کنید. این کار به نظر توضیح واضح است اما اکثر رهبران همین نکته واضح را نادیده می گیرند. وقتی تصمیم گرفتیم که تیمی برای شرکت در مسابقه قایق رانی تشکیل دهم یکی از اعضای تیم پرسید: " می خواهی تفریحی مسابقه بدهیم یا جدی؟ به پیروزی در همین مسابقه دوستانه قناعت می کنی یا می خواهی به سطوح ملی برسیم؟ اگر می خواهی تفریحی کار کنی با دوستان خوش باش و تیمی با عموها پسر عموها تشکیل بده ولی اگر می خواهی به سطوح بالا تر بروی باید خدمه ای مجرب پیدا کنی."

او مرا مجبور به تعریف هدف تیم کرد تا بدانم باید به دنبال چه افرادی باشم. حال وقتی شبانان به من می گویند که یک گروه رهبری داریم یا قصد تشکیل تیمی را داریم از آن ها سوالاتی برای شفاف شدن موضوع می پرسیم. چگونه تیمی؟ هدف چیست؟ هدف بهبود موعظه ها، سیاست کلیسایی یا گسترش ساختمان کلیساست؟ هدف از پرسیدن این سوالات این است که بدانیم اهداف و وظایف اعضا متفاوت است و برای هر وظیفه به چگونه افرادی نیاز داریم تا بدانیم این تیم قصد انجام چه کاری را دارد و می خواهد به کجا برسد؟

سه ویژگی برای یک تیم

قدم بعدی در تشکیل تیم، داشتن ملاکی درست برای انتخاب اعضای آن است. و این که هر عضو چه وظیفه و نقشی دارد. باید بدانیم به دنبال چه ویژگی هایی در افراد بگردیم و ترتیب اهمیت آنها را بدانیم.

از جان وودی مربی تیم بسکتبال UCLA پرسیدند: " ملاک انتخاب بازیکنان تیم بسکتبال چیست؟ او پاسخ داد: " به ترتیب: استعداد، استعداد و استعداد". اما برای تشکیل یک تیم عالی برای رسیدن به رویا باید دقیق تر بنگریم.

ما در ویلو برای انتخاب اعضای تیم سه ملاک مشخص را در نظر گرفتیم:

۱- شخصیت ۲- جدیت ۳- ارتباط با دیگران

این سه ملاک حاصل سال ها تجربه ما در ویلو است

• شخصیت : وقتی به دنبال داوطلب و یا استخدام پرسنل می گردیم باید از انضباط روحانی و پیروی آن ها از عیسی مسیح مطمئن باشیم. صداقت، آموزش پذیری، فروتنی، مسئولیت پذیری، اخلاق کاری و اشتیاق به خدمت را باید در آن ها ببینیم. برای من شخصیت از جدیت مهم تر است. عدم جدیت را می توان تحمل کرد و میزان خسارت قابل جبران و تأثیر گذاری زیادی ندارد. اما مشکلات شخصیتی جوی نا امن و بی اعتمادی در تیم به وجود می آورد. انگیزه حرکت را از رهبر می گیرد و احترام متقابل را از بین می برد. هر رهبر ملاک های خود را دارد ولی برای من شخصیت از همه چیز مهم تر است. شاید خاطره ای دیگر از قایق رانی این ترتیب را بهتر توضیح دهد.

فصلی با کبود خدمه روبرو بودیم. شخصی به نام دان را به تیم دعوت کردیم. شخصیت او مشکل ساز شد. بسیار مغرور بود مثلاً زمان معرفی خود گفت: " من دان هستم، خانم ها دان خطر ناک صدام می کنن." همیشه با تاخیر بر سر تمرینات حاضر می شد و عمل کرد خود را با گستاخی توجیه می کرد. کم کم چیز هایی در قایق گم می شدند و بقیه اعضا مجبور شدند کیف پول خود را در ماشین بگذارند.

با اینکه در قایقرانی بسیار متبحر بود آخرش مجبور شدم او را از تیم اخراج کنم. وقتی به زمان انتخاب افراد در کلیسا می رسیم شخصیت افراد در کلیسا هم همانند تیم قایق رانی اشت. فکر می کردم با شخصی که شخصیت درستی ندارد ولی با جدیت کار می کند همکاری کنم و خوش بین باشم که شخصیت متزلزل او در محیط سالم کلیسایی بهبود خواهد پذیرفت. اما بعد از ۳۰ سال شکست خوردم. کسانی که می خواهند شغلی بدست آورند و یا عضوی از تیم باشند برای ۲۵ یا ۳۰ سال شخصیتشان شکل گرفته و مطمئناً تغییری چندانی را شاهد نخواهیم بود. به دنبال

شخصیت های مثبت می گردم. مسلماً درباره تعلیم و پذیرش نوایمانان صحبت نمی کنیم بلکه وقتی می خواهیم تیمی برای رسیدن به رویایمان تشکیل دهیم مسئله فرق می کند. پس هنگام انتخاب دقت زیادی به خرج می دهیم. بهتر است در اول کار این ضعف ها را ببینیم تا در آینده کل تیم آسیب ببیند.

اگر مشکلی شخصیتی در یکی از اعضا مشاهده کنم سریعاً با او حرف خواهم زد. به امید خشکاندن ریشه مشکل با او دعا خواهم کرد تا با مشکل رو به رو شود و به آن اعتراف کند. اگر مشکلات ادامه پیدا کند از او خواهم خواست تیم را ترک کند چون این مشکل بالاخره به کل تیم آسیب خواهد زد. وقتی فرد تیم را ترک کند، ما به کمک ها و مشاوره ها برای بهبود شخصیت او ادامه خواهیم داد اما اگر او نخواهد ما شاهد تغییری نخواهیم بود. در روز های اول امید وار بودم که می شود کمک کرد تا چنین افرادی تغییر کنند اما حال این گونه فکر نمی کنم و بلافاصله ترتیب اثر خواهم داد.

- جدیت بعد از شخصیت : برای من دومین ملاک جدیت است. بدنبال کسانی می گردم که در بالاترین حد جدیت کار را انجام دهند. همیشه دعا می کنم که خداوند کسانی را به ما ببخشد که عطایا خود را پرورش داده باشند. همیشه به دنبال بهترین معلمان هستم تا بتوانند سطح تعلیمی کلیسا را ارتقا دهند. چند سال پیش وقتی خداوند جان اورتبرگ را به ما بخشید فهمیدم او معلمی بی نظیر است و برای وجودش خدا را شکر می کنم. اگر به دنبال مدیر اجرایی باشم بهترین ها را دعوت می کنم که توان مدیریت در شرایط پر فشار را داشته باشند. اگر سال ها پیش افراد بی نظیری به ما ملحق نمی شدند چالش های پیش رو کار را در کلیسا سخت می ساخت. حال به میز مدیریت می نگرم دو فوق لیسانس

بازرگانی از هاروارد واستنفورد، یک دکتر دو وکیل و چند فوق لیسانس می بینم و در پائین ترین سطح من قرار گرفته ام.

یک بار پیتر داکر نویسنده پرفروش ترین کتاب های مدیریت به من گفت: " کسانی که تو به دنبال آن هستی هم اکنون مشغول در آمد زایی در جای دیگری هستند باید خیلی حکیمانه عمل کنی. احتمالاً از محیط پر محبتی که در آن قرار گرفته اند راضی اند. همیشه دنبال چنین افراد تثبیت شده ای بگرد."

مشاوره ارزشمندی بود که تا امروز آویزه گوش من است. به یاد پولس در اول تیموتائوس ۳: ۱۰ می افتم که خطاب به خادمین جوانان می گوید " نخست آزموده شوید". پس اول دنبال شخصیت مناسب و بعد جدیت باشید.

- رابطه : ویژگی سوم رابطه ای است که او با من و دیگر اعضای تیم برقرار می کند. کن بلانکارد نویسنده کتاب "مدیریت یک دقیقه ای" مشورتی به من داد و آن این بود که هرگز کسی را که به محض ورودش به دفترم بر من تأثیر مثبت نگذاشته است را برای همکاری به تیمم دعوت نکنم. ابتدا فکر کردم این مشورت او کمی اغراق آمیز و افراطی است ، در حالی که سعی می کردم تفکر او را به چالش بکشم به او گفتم "ای بابا کن، من که دنبال رفیق برای بازی گلف نمی گردم، من فقط دنبال افراد توانمندی می گردم که بتوانند وفادارانه در کلیسای ما کار کنند." این قضیه مربوط به سالها پیش است اما حالا کاملاً به آموزه ارتباط با دیگران ایمان آورده ام. چرا؟ زیرا بسیاری از اوقات من به جز زمان هایی که موعظه آماده می کنم در کنار افراد تیمم می گذرد. تقریباً هر لحظه از روز کاری من در کنار تیم مشایخ کلیسا، کادر رهبری، تیم مدیریت، تیم تعلیمی، تیم برنامه

ریزی، تیم رهبری WCA، یا تیم کنفرانس های بین المللی، در حالی که دور میزی نشسته ایم، می گذرد. هر ساله صدها ساعت را صرف نشستن دور میز با گروه های مختلف کوچک می کنم و با افراد مختلف بر چالش هایی که برای گسترش ملکوت خداوند در پیش داریم کار می کنیم. نمی دانم چطور باید این اصل را با کلمات مودبانه بیان کنم، این که وقتی افرادی را که با آنها کار می کنم را دوست دارم کارم بهتر و موفق تر پیش می رود! بنا بر این اگر دو کاندید برای انجام یک کار داشته باشم و آن ها دارای قابلیت و شخصیت یکسانی باشند من سر خود را به نشانه تایید به سمت آن کاندیدی تکان خواهم داد که شخصیت و خلقیاتش با اعضای تیم و خود من بیشتر هماهنگ است.

به جرأت می توانم بگویم نتیجه حاصله از تیممان حاصل رعایت ملاک هایی بود که شرح دادم. وقتی با تیم همراه می شوم با افرادی متشخص، جدی و با رابطه ای عالی با یکدیگر رو به رو می شوم و احساس می کنم روز اول مدرسه است و اتفاق های خوبی در انتظار من است. ولی لازم است به خاطر نشان کنم که تشکیل چنین تیمی ۳۰ سال طول کشید. اگر کلیسایی جوان هستید که ۵ سال است در حال فعالیت هستید نا امید نشوید و در همین مسیر بمانید و ملاک ها را ارتقا دهید.

اعضای خود را دست کم نگیرید.

بعضی اوقات از من می پرسند که این تیم عالی را چگونه جمع کرده ای؟ جواب من برای آنها تعجب آور است که ۷۵ درصد آنها در ویلو خدمت داوطلبانه داشتند و با تثبیت شخصیت، جدیت و ایجاد رابطه خوب با دیگر اعضای تیم به ما پیوستند. همان طور که رهبران در ویلو پرورش می یافتند ما هم مثل هر

مجموعه ای حس کردیم که برای رفع کاستی ها در خارج از تیم برای یافتن اعضای جدید جستجو کنیم و با همکاری WCA و شرکت در کنفرانس های مختلف به افرادی بر می خوردیم که رویا و دید مشترکی با ما داشتند.

ما در ویلو با وسواس زیادی افراد خارج از کلیسا را به کار می گیریم. تجربه ما در ویلو نشان داده که استفاده از افرادی که بیرون از ویلو هستند در نیمی از موارد نتیجه بخش بوده و همکاری آنها با ما برای مدتی طولانی ادامه پیدا کرده است اما استفاده از اعضای ویلو همیشه نتیجه مثبتی را حاصل کرده است.

عمل کرد بهتر تیم از رهبر شروع می شود.

وقتی رهبر هدف تیم و اعضای تیم را تعیین کرد ، قدم بعدی بهبود وضعیت تیم است اما یک رهبر چگونه وضعیت تیم را به بالاترین حد خود می رساند ؟

هرگز نظر افرادی که می گویند خود تیم می تواند خود را رهبری کند و یا می گویند رهبری یک تیم می تواند به صورت دوره ای از فردی به فرد دیگر تفویض شود را نمی پذیریم. بلکه شدیداً با افرادی موافقم که بر این عقیده هستند که اصلی ترین فاکتور در عملکرد یک تیم تأثیر فردی است که به طور واضح و آشکار رهبری تیم را بر عهده دارد.

هر تیم به رهبری نیاز دارد که :

- تمرکز تیم را بر هدف حفظ کند.
- جایگاه افراد با استعداد و مهارت های مختلف را تشخیص دهد.

- همکاری اعضای تیم را افزایش دهد.
- بار کاری را تقسیم کند تا زحمات باعث فرسایش اعضا نگردد.
- ارتباط بین اعضا را حفظ کند که همه در جریان امور باشند.
- اتحاد بین جمع را حفظ کند و مراقب تداوم این اتحاد باشد.

این ها چالش هایی است که یک رهبر با آن ها روبه رو است. ساده انگارانه است که یک تیم بدون رهبر تداوم یابد.

برای ایجاد ارتباط تمرین نیاز است.

از ساده انگاری سخن به میان آمد. در اوایل شروع هر خدمتی فکر می کردم با در کنار هم بودن ارتباط به سادگی ایجاد می شود. اما چند سال پیش فهمیدم که رفاقت و اتحاد به راحتی به وجود نمی آید. نقش دیگر رهبر عمیق تر کردن روابط است.

برای این کار نیاز به تمرین برقراری ارتباط است. چند روشی که در ویلو استفاده کردیم را با شما در میان می گذارم که همزمان باعث عمیق تر شدن روابط و ایجاد اتحاد گشت.

صندلی داغ

چند سال پیش ۱۵ نفر از پرسنل را برای اردو کلیسایی به شمال میشگان بردم. هر بعد از ظهر کنار رودخانه دایره وار دور هم می نشستیم. یک صندلی در وسط جمع به نام " صندلی داغ " می گذاشتیم. هرکس بر آن صندلی می نشست مجبور بود به سوالاتی جواب دهد.

بزرگترین نا امیدیت در دوران های مختلف زندگی را بیان کن. چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ بزرگترین کاری که قبل از دیپلم انجام دادی را بگو.

سوالاتی هم بود که از روی کنجکاوی می پرسیدیم مثلاً :

اگر برنده یک بلیط بخت آزمایی باشی با آن پول چه خواهی کرد؟ از تمام کسانی که در اطرافت هستند با کدام شام خواهی خورد؟ بعضی از پاسخ های از هرگز فراموش نمی کنم. با همه کسانی که باور دارند شناختن همدیگر باعث ایجاد محبت می شود موافقم زیرا با گوش دادن به صدای قلب یکدیگر است که ارتباطات عمیق تر می گردد.

نوشته روی سنگ قبر

اخیراً کاغذی به اعضای تیم مدیریت دادم که سنگر قبری بر آن رسم شده بود. از اعضای تیم خواستم که یکی یکی به ترتیب از اتاق خارج شوند و دیگر اعضای تیم باید آنچه در مورد این شخص در ذهن داشتند را بر آن سنگ قبر می نوشتند. هدف درک بهتر و عمیق تر افراد از هم بود. وقتی بر سر نوشته ای به توافق می رسیدیم آن شخص را به داخل اتاق فرا می خواندیم و به او می گفتیم: "به فیض خدا که سال های سال زنده باشی ولی بدان اگر روزی مردی با این جملات از شما یاد خواهیم کرد. هر قبر نوشته ای را بلند می خواندیم و اتاق سرشار از احساس می گشت و بعد هرکس نظر شخصی اش را نیز به آن اضافه می کرد.

در این بین کسی پیشنهاد داد آنها را قاب بگیریم ولی آن موقع جدی نگرفتم. اما نهایتاً همه را قاب گرفتیم و الان روی دیوار ویلو آویزان کرده ایم و

این تابلو ها خاطرات آن بعد از ظهر را برای ما زنده می کند. اگر به ویلو بیاید آنها را در اتاق هر کدام از اعضای تیم می بینید. هر موقع به دفتر هم می رویم آن بعد از ظهر را به خاطر می آوریم.

اگر چگال اکنون اینجا بود از این قسمت خوشی می آمد.

کار جالب دیگری که شبان کلیسا گرگ هاوکینز از تیم مدیریت خواست این بود که روی کاغذی وضعیت روحی خود را نقاشی کنیم. مرا با نقاشی وضعیت روحانیم را تصور کنید. من و برس و قلم مو نقاشی آن هم برای ترسیم وضعیت روحانی! هرکس نقاشی روح خود را کشید.

سپس با هم دور آتشی نشستیم و نقاشی ها را تفسیر کردیم. بعضی پر جنب و جوش و رنگارنگ، بعضی تاریک. کسی از بین ما گفت: معلومه که اوضاع من خوب نیست، روز های سختی را پشت سر می گذارم و همین موضوع فرصتی ایجاد کرد که درد و دل های هم تیمی های خود را بشنویم و شنیده شدن حرف های آن ها باعث شناخت عمیق تر ما از یکدیگر می گشت. در واقع هدف این نقاشی ها هم ایجاد چنین فرصتی بود.

تشت و حوله

سال ها پیش مدیر برنامه ریزی ما نانسی پیچ که با گروه هنرمندان کلیسا دوره ای را می گذراند. با الهام از یوحنا ۱۳ تشت و حوله ای را آورد و همه پایهای یکدیگر را شستند. از خیلی ها شنیدم که آن تجربه قویترین تجربه کلیسایی آن ها بوده است.

جمع کردن افراد و کار کردن کافی نیست. نیاز به تمرین های دسته جمعی اینچنینی دارید. شرکت در جمع های اینچنینی برای من وقت گیر است ولی تاثیر آن را در جمع دیده ام. رهبران فقط مسئول اجرایی نیستند بلکه گذراندن وقت با هم تیمی هایت نیز مهم است. امیدوارم تمام رهبرانی که در حال خواندن این بخش هستند مسئولیت خود را جدی تر بگیرند.

بهبود عملی نمودن رویا با تعیین اهداف

قبلاً گفتم که طرفدار اهدافی جسورانه و واضح هستم. زیرا در مسیر تحقق رویا از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اهداف باید هم جسورانه باشند و هم عظیم. وضوح هدف در تحقق آن بسیار تاثیر گذار است. همانطور که از قدیم می گویند: "هر نظارتی نتیجه خود را می دهد." بدون وضوح هدف، قوت و تمرکز از بین خواهد رفت و نهایتاً آن هدف ارزش خود را از دست خواهد داد.

عیسی مسیح قبل از صعود به آسمان در برداشتی که من از متی ۲۸ : ۱۹ می گوید: "خوب دوستان هدف بشارت به تمام انسان های روی زمین است. بروید تمام کودکان، زنان و مردان را بشارت دهید بعد از ایمان آوردن، آن ها را شاگرد بسازید تا دستورات سخنان مرا درک کنند." و آنها هم چنین کردند.

دلیلی که هم تیمی های مسیح جهان را تغییر دادند این بود که رهبر آن ها البته یعنی بزرگترین رهبری که جهان به چشم دیده، واضح ترین و هیجان انگیز ترین هدف را برای آن تشریح کرده بود: " نجات جهان بوسیله خدمت کلیسا."

رهبران مسیحی باید همانند عیسی عمل کنند. اهداف را برای جلال خداوند واضح ارائه دهند و بعد باید تیم را انگیزه مند سازند تا آن ها کار خود

را شروع کنن. سپس وقت دعا و روزه و تلاش برای رسیدن به آن اهداف است تا بتوانیم نام او را جلال دهیم. نامی که بر ما قرار داده شده است.

وقتی آموختیم که این کار را در ویلو هم انجام دهیم، جاری شدن قوت بیشتری را در کار خود مشاهده کردیم. اخیراً نانسی بیچ تیم برنامه ریزی خود را مامور کرد تا برنامه بشارتی را تدارک ببینند که دارای ارزش هنری عالی هم باشد تا از طریق آن مژده نجات به گروه های بزرگی از مردم جامعه ما که عضو هیچ کلیسایی نیستند رسانده شود.

تحت رهبری و چالشی که او ایجاد کرد و هدف واضحی که او برای تیم تعیین کرد ویلو خلاقانه ترین رویداد بشارتی خود را در طول تاریخ اجرا کرد. کلیسا برنامه ای را ترتیب داد که سالن مملو از جمعیت بود افرادی که توانستند بشارت نجات مسیح را بشنوند. برای ۱۰ جلسه ۱۰ ها هزار نفر در جلسات شرکت کردند و پیام و حقیقت انجیل عیسی مسیح را شنیدند.

هرگز از جلال یافتن خدا توسط تیم ها خسته نمی شوم. با قوت رهبری و تعیین اهداف توسط رهبر، افراد در تیم های مختلف به چنین نتایج مطلوبی می رسند. بله، این کار وقت و انرژی زیادی را از رهبر می گیرد ولی بگذارید خاطر نشان کنم که نتیجه عظیم و ازلی خواهد بود.

بهبود عمل کرد تیم با پاداش

هر رهبری باید با دیدن نتایج مساعد پاداشی در نظر بگیرد. بعضی کلیساها نگاه مثبتی به دادن پاداش به اعضای تیم ندارند ولی عیسی به صراحت به پیروان حقیقی وعده پاداش این دنیا و ملکوت را داده است.

پولس رسول نیز از افراد ساعی تقدیر و یاد می کند. خیلی از رسالات را با تقدیر و آوردن نام چند نفر به پایان می رساند. مشخصاً تقدیر از آن ها در عموم را لازم و موثر می دیده است. او حتی می گوید بعضی به ازای وفاداری در خدمت شان پاداش مضاعفی دریافت کنند.

ما هم در ویلو با استفاده از فیلیپیان ۲۹ : ۲ از اعضای تیم خود تقدیر کردیم. در آن قسمت از کلام پولس تاکید می کند که از افراد ساعی در جمع خود تقدیر کنید. برای همین ما اعضای ساعی تیم را به جلوی جمع فرا می خوانیم و یکصدا کل کلیسا به آنها می گوید: "از شما متشکریم." و سپس آنها را تشویق می کنیم. باید تأثیر آن را امتحان کنید.

تشویق و ترغیب اصلی اساسی در ویلو است. ما در ویلو تشویق هزاران داوطلب که قهرمانان ناشناخته ای هستند را الزامی می دانیم و آن در رشد کلیسا موثر می پنداریم. آن ها با زحمات خود در پشت پرده به کلیسا رونق می بخشند. پرسنل ما اهمیت وجود آن ها را می دانند و در طول این سال ها تصمیم گرفتیم بعد از ظهری را در جلسات وسط هفته به تقدیر از آن ها اختصاص دهیم.

باید ببیند تا باور کنید. هر سال در ورودی ها فرش قرمز پهن می کنیم و با بادکنک هایی از پیاده رو تا در ورودی سالن را تزئین می کنیم. وقتی خادمین داوطلب از ماشین پیاده می شوند بر فرش قرمز راه می روند و تمامی پرسنل که دم در منتظر آن ها هستند از آنها استقبال می کنند و به آن ها می گویند "خوشحالیم که با ما هستید، ادامه دهید."

در داخل هم از تزئینات زیبایی مخصوص مراسم تدارک دیده شده که آن ها را متعجب می سازد. در پیغامی که برای آن شب حاضر می کنم سعی می کنم خدمت بدون منفعت آن ها ارج بنهم. بعد از موعظه موسیقی و غذا و

تفریحات دیگر در نظر گرفته می شود. هر چند به ظاهر پر هزینه و وقت گیر می آید، بله درست است. ولی نتیجه آن عظیم است.

همانطور که در شروع این بخش گفتم فقط دو هدف دارم: انجام کار خداوند و انجام آن با کسانی که آنها را دوست دارم. چند ماه پیش هم تیمی های من تولد ۵۰ سالگی من را جشن گرفتند و من را شرمندہ کردند. اما اوقات مقدسی بود زیرا خاطرات ۳۰ ساله را مرور کردیم. آن شب همان طور که به بستر خود می رفتم با خود فکر می کردم ثروتمندترین مرد جهانم. با خواندگی آشکاری از طرف خداوند که همچنان در من مشتعل است و با همکاری تیمی از افراد بی نظیر که در کنار من هستند و با من سهیمند، آرزوی همه رهبران را عملی ساختم."

فصل پنجم

تأمین منابع

سنجش ذات رهبر

از تمامی چالش هایی که در طول خدمت خود با آن سر و کار داشته ام تأمین منابع یکی از سخت ترین آن ها بوده است زیرا مسئولیت تأمین منابع به من واگذار شده بود. اگر آن منابع را تأمین نمی کردم احتمالاً در همان سال های اول ویلو از کمبود منابع مالی و امکانات دچار مشکل می گشت و تمامی رویای ما نابود می شد.

در سه سالی که در گروه جوانان خدمت می کردم با اصول رهبری مثل، تشکیل تیم، ارائه هدف و رویا آشنا شدم. در آن موقع ما زیر مجموعه ای از یک کلیسای ثروتمند بودیم و کلیسای مادر نیاز های گروه جوانان را براحتی رفع می کرد. ساختمان، بودجه، حقوق کافی برای من به عنوان خادم جوانان و تجهیزات کافی نیز در اختیار ما می گذاشت.

اما وقتی آن کلیسا را برای تأسیس ویلو ترک کردم دیدگاه من نسبت به این گونه مسائل تغییر کرد. ناگهان با واقعیت نبودن ساختمان، تجهیزات، بودجه و حقوق پرسنل روبه رو شدم. رویای تشکیل کلیسا براساس اعمال باب دوم چشمان مرا نسبت به این مسائل بسته و رویای من واقعیت تأسیس چنین کلیسایی را پوشانده بود.

اعلام تاریخ و محل بازگشایی آن موضوع را پیچیده تر کرد. ما کارت ها و تراکت های کلیسا را پخش کرده بودیم. گروه موسیقی و تیم خدمتی را تشکیل داده بودیم و دفاتر را کرایه کرده بودیم. اما همانطور که کارهای لازم را یکی یکی مرور می کردم متوجه شدم که پول زیادی احتیاج است. به منابع مالی زیادی آن هم فوری نیاز داشتیم.

با ترس از بی پولی که همیشه با خود به همراه داشتم کلنجر می رفتم و راه کسب درآمدی را که از قبل می دانستم به خاطر آوردم. با مقدار پولی که داشتم ۱۲۰۰ صندوق گوجه سفارش دادم و سپس در آگوست ۱۹۷۵ نوجوانان کلیسا را تشویق به فروش گوجه در درب منازل کردم. حیاط پشتی خانه ما پر از سبد های گوجه شد و توجه هر کسی که رد می شد را جلب می کرد. هر سبد را ۲۵ سنت فروختیم و نهایتاً چند هزار دلاری در آوردم و مشکل مالی ما رفع شد. البته برای یک هفته.

به یاد دارم همانطور که به خواب می رفتم با خود فکر کردم که نمی شود هر هفته برای تأمین هزینه ها گوجه فروخت. بهتر است راه دیگری پیدا کنم. بهتر است با طرز صحیح تأمین منابع آشنا شوم.

خاطراتی از بی پولی

اکثر خاطراتی که از شروع ویلو دارم مربوط به رفع کمبود های مالی است. یکی از اعضای تیم که مسئول گروه موسیقی بود دیو هولمبو نام داشت. او نه تنها ایده های خلاقانه ای داشت بلکه بسیار کوشا بود. دیو ساعت ها به تنظیم و نوشتن موسیقی مشغول بود. روزی بدون اطلاع من تعدادی مداد مخصوص نت نویسی را سفارش داد. وقتی فاکتور آن به دستم رسید در آن نوشته شده بود ۱۹ دلار. با آن فاکتور به دفترش رفتم و گفتم: " تو به ما ضرر می زنی ، توان خرید چنین مداد هایی را نداریم. باید راهی دیگر برای نوشتن موسیقی پیدا کنی." اما امروز در ویلو موزیسین های کلیسا از پیشرفته ترین دستگاه ها استفاده می کنند اما آن موقع با شرایط مالی که ما داشتیم ۱۹ دلار پول زیادی بود .

همین مشکل را با گروه تدارکات داشتم. چون آن روزها ساختمان ثابتی نداشتیم و مرتب مجبور به جا به جایی وسایل بودیم. سیم ها همیشه روی زمین پخش بودند و برای مرتب کردن آن ها از نوارچسب استفاده می شد تا پای کسی به آن ها گیر نکند. دوباره بدون اطلاع من تعداد بالایی نوار چسب سفارش داده بودند. روزی که هدایا جمع شده بود و فشار مالی کمر من را خم کرده بود داخل سالن رفتم و دیدم که چطور نوار چسب ها را به دور سیم ها می چسبانند با عصبانیت گفتم: "نوار چسب گروانه و کلیسا پول نداره از این به بعد نصف نوار چسب را استفاده کنید". سپس همه را جمع کردم و طرز صرفه جویی کردن در نوار چسب را به آن ها یاد دادم.

خاطره ای دیگری از آن روز ها را به یاد می آورم. کف دفتری که کرایه کرده بودیم سیمانی بود و مجبور بودیم موکتی برای آن جا تهیه کنیم. پس ارزانترین موکت را پیدا کردیم و آن را خریدیم. اما به فروشنده گفتم که توان

پرداخت یک جای آن را نداریم و او با سخاوت گفت: "می دانم افرادی روحانی هستید پس مطمئناً بد قولی نخواهید کرد پس هر چقدر و هر موقع که داشتید پرداخت کنید." چند هفته بعد قبض ۹۷۳ دلاری آن موکت ها روی میز من آمد و به جمع قبض های پرداخت نشده اضافه شد.

فروشنده چند هفته بعد با من تماس گرفت و من به او خاطر نشان کردم که ما درباره پرداخت قسطی به توافق رسیده بودیم و او هم با فروتنی پذیرفت و گفت: "آیا می توانید حداقل مقداری از آن را پرداخت کنید؟" من هم دستم را توی کشوی میزم کردم و ۵ دلار داخل پاکت گذاشتم و برایش فرستادم. وقتی پاکت را دریافت کرد دوباره زنگ زد و گفت: "با این چکار کنم؟" من هم گفتم: "نمی دانم، ولی قول می دهم هر ماه ۵ دلار پرداخت کنم." و ما تا تسویه کامل با همین روند ادامه دادیم. هنوز هم که از کنار آن مغازه موکت فروشی رد می شوم یاد آن روز ها می افتم و حالم بد می شود.

تا آخرین حد تلاش کن.

پیچیدگی تأمین منابع مالی به این علت بود که اعضای ما در ویلو دانشجویان دبیرستانی ها و کالاجی ها بودند. هیچ کدام از آن ها شغل ثابت و درآمد خوبی نداشتند. انرژی و وقت زیادی داشتیم ولی هیچ پولی در کار نبود. می دانستم اگر افرادی با شغل های آبرومند جذب نکنیم ورشکست خواهیم شد. پس برای این موضوع در دعا بودم.

یکی از روز های یکشنبه شخصی که در ظاهر شخص متشخصی به نظر می آمد با کت و شلواری سفید وارد کلیسا شد. آن موقع ما کت و شلوار هم نداشتیم. با دیدنش امید وار شدم.

بعد از جلسه کمی صحبت کردیم و به من گفت: "از کلیسای شما خوشم آمد. می توانم همین هفته شما را برای ناهار دعوت کنم؟" بدون معطلی گفتم: "حتماً." مطمئناً جواب دعا هایم بود.

چند روز بعد با یک کادیلاک سفید به دنبال من آمد و به یک رستوران گران قیمت رفتیم. او خیلی عادی گفت هر چه می خواهید سفارش دهید. من هم که در ۲۳ سالگی با کسی تعارف نداشتم غذای زیادی سفارش دادم.

در حین خوردن ناهار شروع به صحبت کرد که او از کلیسای ما خوشش آمده و همانطور که دسر را می آوردند و صحبت می کردیم نهایتاً از من پرسید: "از من کمکی ساخته است؟ بزرگترین نیاز شما چیست؟"

منتظر چنین فرصتی بودم و گفتم: خوب، می دانم تازه وارد هستید و نمی خواهید از مشکلات بشنوید اما صادقانه بگویم که به سختی درهای کلیسا را باز نگه داشته ایم. از نظر مالی بر لبه تیغ حرکت می کنیم و در واقع نمی دانم تا هفته دیگر می کشیم یا نه! خدمت همه ما در کلیسا افتخاری است و هیچ یک از اعضای تیم حقوقی دریافت نمی کنند. نه شغلی داریم و نه پس اندازی. نمی دانم تا چند هفته دیگر دوام می آوریم.

او با لبخند گفت: "تا به حال به هیچ کلیسایی هدیه ای ندادم، ولی کلیسای شما به دلم نشست. هفته دیگر هدیه ای برای شما می فرستم." با گفتن این جملات خیال من از حرف او کمی راحت شد.

هفته بعد هر روز به صندوق پستی سر می زدم و انتظار می کشیدم. آخر هفته نامه نجات ما رسید، پاکت را پاره کردم و دیدم چکی به مبلغ ۱۰ دلار در آن گذاشته شده بود. دنیا بر سرم خراب شد. تأمین منابع مالی تلاش جدی

می طلبید. آن روزها خیلی با خود کلنجار رفتم که روی کادیلاکش خطی ندازم. چالش تأمین منابع برای من طاققت فرسا شده بود.

آموزشی ضروری و بنیادی

به عنوان یک رهبر به نقطه ای رسیدم که از نظر انسانی خود را مسئول تأمین منابع سازمان تحت رهبری ام می دیدم. لحظه ای که رهبر باید برای پرسنل، خدمت و نیازهای خانواده خود در آمد سازی کند. برای کسانی که آماده پذیرش چنین مسئولیتی نیستند این حقیقت فلج کننده است. متأسفانه اکثر شبانان آماده روبرو شدن با چنین شرایطی نیستند.

الهی دان معروف R.C Sproul از من پرسید که با یک ۱۰۰ دلاری چه خدمتی را می توانی در کلیسا انجام دهی؟ فکر می کردم انتظار یک جواب عمیق الهیاتی داشته باشد. اما قبل از اینکه پاسخی بدهم گفتم: " که با صد دلار می توانی به اندازه ۱۰۰ دلار کار و فعالیت کنی." او با گفتن این جمله ساده می خواست این نکته را به من بفهماند که تأمین منابع مالی برای یک کلیسا چقدر مهم است. هر چقدر که می خواهیم روحانی و الهیاتی فکر کنیم ولی کلیسا تنها هنگامی به پتانسیل نهفته خود جهت نجات جان ها می رسد که سیلی از منابع مالی به سمت کلیسا سرازیر شود.

علی رغم میل شما این وظیفه رهبر است که چنین منابعی را تأمین و مدیریت کند. هر چه زودتر این موضوع را بپذیرید و با آن کنار بیایید از نظر مالی جلو تر خواهید بود.

هدف من در ادامه این فصل این است که رهبران با مهارت های لازم برای تأمین منابع آشنا شوند. با حقایق بنیادین شروع می کنم که هر رهبری با درک آن ها می تواند نقشی که بر عهده او است را بهتر انجام دهد.

حقایق درباره منابع مالی

اول : خداوند، تأمین کننده نهایی

سرودی قدیمی در کانون شادی می خواندیم آن سرود به زیبایی توصیف می کند که چگونه خداوند منابع را تأمین می کند: " اوصاحب گله ها و ثروت معادن است" در مزمور ۱۲ : ۵۰ خداوند می گوید: " جهان و هر چه در آن است از آن من است." منابع خداوند نامحدود است.

خیلی از رهبران به غلط باور دارند که خود آن ها هستند که در کلیسا تأمین کننده نهایی هستند. اما اینطور نیست. آن ها فقط وسیله ای برای تأمین منابع، جهت کار خدا هستند. تنها خداوند تأمین کننده منابع دریافتی ما است. رهبران باید بدانند که خداوند نه تنها قادر به کمک است بلکه مشتاق آن هم است. کلیسا عروس اوست و هدیه او به جهان. جز خدا کسی به فکر کلیسا نیست. هیچ کس به اندازه خداوند نمی خواهد کلیسا را در فراوانی ببیند.

این درسی بود که در اواخر دهه ۷۰ در پروژه ساختمانی ویلو آموختم. هنگامی که برای پروژه ساختمانی سالن کلیسا با قدمی از روی ایمان دو میلیون دلار بیش از بودجه سرمایه گذاری کردیم در آن جا بود که هر چه داشتیم، گذاشتیم. من و لین و اکثر پرسنل با وام های بانکی که گرفتیم پروژه را می چرخاندیم.

در آن روزها شرایط سخت اقتصادی در آمریکا به وجود آمد و میزان بیکاری بالا رفت. سود بانکی به ۲۱ درصد رسید. درست در زمانی که اصلاً انتظار نداشتیم یکی از حامیان اصلی مالی ما به جنوب رفت. او کسی بود که روی حمایتش حساب می کردیم. آن زمان بود که فرق وسیله بودن در تأمین منابع و تأمین کننده اصلی را فهمیدم.

از دست دادن یک حامی برای کلیسا بسیار سخت بود اما وقتی او از کلیسای ما رفت این به آن معنا نبود که خدا هم رفته است. خدا هم چنان کنار ما و مشوق اصلی ما برای یافتن گمگشتگان بود. خداوند تأمین کننده اصلی بود. ما فقط باید با ایمان قدم بر می داشتیم.

به یکی از اعضای هیأت رهبری که نگران بود گفتیم: "خداوند هنوز هم بر تخت پادشاهی است و او خداوند فراوانی است. احتمالاً به دنبال وسیله ای برای رساندن منابع است." چون بسیاری از اعضای هیأت رهبری که خانه هایشان را برای دریافت وام در گرو بانک قرار گرفت آن ها خیلی ضرر می کردند. در ماه های بعدی که روزهای بحرانی را می گذراندیم، خداوند کار می کرد و نه تنها منابع مالی دیگری به ما می بخشید بلکه آن حامی اصلی که به جنوب رفته بود را به کلیسا بر گرداند و او در قسمت های مختلف به ما کمک کرد. چنین درس هایی را هیچ گاه فراموش نخواهم کرد.

رهبران آسوده تر خواهند بود اگر بدانند تأمین کننده خداوند است و ما برای تأمین منابع تنها به او نیاز داریم و او بیش از من و شما در فکر کلیسای خود است. او خدای فراوانی ها است.

دوم: در شرایط مناسب مردم کمک می کنند.

مسئولین امور مالی و منابع باید بدانند مردم مایل هستند که کمک کنند. لحظه ای فکر کنید. از مردمی که آنها را خسیس و حریص فرض می کنیم چه انتظاری می توانیم داشته باشیم؟ باور به این جمله باعث می شود تا فرصت درآمد زایی برای یک رهبر نابود گردد. رهبری که این چنین به جماعت نگاه کند خود را مجبور به ایجاد روش هایی می بیند که بتواند از طریق آن ها منابع مالی را تامین کند و با این کار محیطی ریا کارانه و گناه آلود برای تامین منابع مالی به وجود می آورد.

این دیدگاه به مردم آسیبی جدی می زند و در طول زمان کلیسا را نابود می کند. اما در آمد زایی و تأمین منابع کلیسا از نظر مردم نکته ای منفی نیست و برای مسئولین هم نباید امری منفی تلقی شود. باور دارم خداوند برای پیشرفت ملکوت انسان هایی را برای تامین منابع مالی فراهم می آورد و اگر در زمان و مکانی درست نیاز های مالی و کمبود ها را ارائه دهیم مردم با سخاوتمندی بیشتری حاضر به حمایت هستند. همه دنیا شاهد جمع شدن میلیارد ها دلار برای خانواده های قربانیان ۱۱ سپتامبر بود، اگرچه اوضاع کشور از نظر مالی نابسامان بود.

من به درآمد زایی کلیسا از زاویه ای مثبت نگاه می کنم و با ارائه درست نیاز ها مردم را محترم می شمارم. من نیاز های مالی را اینچنین ارائه می دهم: این فرصتی برای مردم است تا در صورت هدایت شدن در ملکوت خداوند سرمایه گذاری کنند. چه کسی با چنین نگاهی مخالف است؟

سوم: بنای کلیسا شخصیت رهبر را تعیین و تثبیت می کند.

از خود می پرسیم چه تعدادی از رهبران کلیسا این گونه فکر می کنند که چه خوب می شد مثلاً شخصی مانند بیل گیتز چند میلیاردی به حساب کلیسا انتقال می داد و برای همیشه کلیسا را بی نیاز می سازد. آن ها تمام پول را می توانند در حسابی که سود ماهیانه می دهد بگذارند و این اتفاق کار رهبر را برای تحقق رویا ساده تر می کند و جماعت هم نفس راحتی می کشند و می توانند بر عطایای و پرورش آنها تمرکز کنند. خیلی خوب خواهد شد؟ نه؟ درست مانند تکه ای از بهشت خواهد بود؟

البته فکر نمی کنم در واقع اگر بیل گیتز چنین هدیه بدهد اما اگر هم بدهد نمی دانم آن را می پذیرم یا نه؟ چون می دانم در تنگی های مالی گنجی روحانی نهفته است.

تقاضاهای زیادی از شبانان جوانی دریافت می کنم که برایم این چنین نوشته اند: "اخیراً به ویلو آمدم. فهمیدیم که از بودجه سالیانه جلو تر هستید و تازه هم اواسط سال است. می شود ۱۰۰ هزار دلار برای کلیسای ما بفرستید؟ شما حتی نبود آن را احساس نخواهید کرد اما مشکلات کلیسای ما حل خواهد شد و فشار کار کمتر خواهد شد."

صدها نامه و صد ها درخواست اینچنینی را هر ساله دریافت می کنم و من هم در پاسخ می نویسم: "آن چه که احساس می کنید مشکل است در حقیقت خواست خداوند برای رشد بیشتر شما است. او از این طریق قوت روحانی شما را ارتقا می بخشد و نمی خواهم سخت دل به نظر برسیم ولی ما هم در روز های اول فشارهای مالی بسیاری را پشت سر گذاشتیم و در آن زمان فیض، نیکویی و معجزات خداوند را هر روزه در شرایط وخیم مالی به چشم دیده ایم. همانند همین شرایطی که هم اکنون شما در آن قرار دارید."

ارزش رشد روحانی در کلیسا و خودتان به علت کمبود منابع را دست کم نگیرید.

فایده صبر در تلاش

طبق بسیاری از استانداردها خانه ای که در آن بزرگ شده ام مجلل محسوب می شد. بعد از ترک کسب و کار، پدرم صلاح دانست که دست خالی از خانه بروم. من و لین وقتی کلیسای ویلو را شروع کردیم پولی نداشتیم و برای سه سال اول خدمت، کلیسا قادر به پرداخت حقوق به ما نبود. پس مجبور شدیم کار کنیم. من در مغازه ای در مرکز شهر شیکاگو شبانه روز کار می کردم و لین هم فلوت درس می داد. در یک خانه ۲ خوابه و قدیمی که در حال فرو ریختن بود زندگی می کردیم. وقتی حقوقی دریافت می کردیم قسمتی از آن را بالای یخچال می گذاشتیم و دعا می کردیم تا کفاف کرایه و هزینه ها را بدهد. برای سه سال این گونه ادامه دادیم و یک بار هم کرایه ما عقب نیفتاد. غذای ما همیشه و سر وقت حاضر بود. البته به لطف دوستی ناشناس که خدا او را ملزوم می کرد که کیسه ای از خواراکی ها را بر ایوان بگذارد. دیگران وسایل دست دوم خود را به ما می دادند تا خانه خالی مان را از آن ها پر کنیم. هیچ وقت تأمین نیاز های من و یا کلیسا جدا از خداوند نبوده است و او همیشه تأمین کننده اصلی بوده و باقی خواهد ماند.

هنگامی که در تکاپوی تأمین مالی کلیسا بودیم دوستی که در پروژه های حفاری کار می کرد و کمترین حقوق را برای هر ساعت کار دریافت می کرد مقداری پول به من داد. حرکت او من را یاد اعتماد متقابلی که در کلیسای اعمال رسولان باب دوم وجود داشت انداخت. کمک او عمیقاً بر من تأثیر

گذاشت. او کسی بود که در مناطق فقیر نشین میثیگان بزرگ شده بود و من در مناطق ثروتمند. حالا من نیاز به کمک او داشتم.

در آن سال ها دیدم که خداوند در انجام وعده ها کاملاً وفادار است. فکر نمی کنم طور دیگر قانع می شدم. کمبود های مالی ثمره ای روحانی دارند. بعد از سه دهه همچنان وقتی صحبت اعتماد به خداوند می شود از آن روزها یاد می کنم. در آن سال ها وفاداری خداوند از تئوری به واقعیت تبدیل شد.

در آن روزها اعضای ویلو نیز درس صبوری می آموختند. زمین کلیسا را پیش خرید کرده بودیم و برای این کار در دعا و روزه با هم اتحاد بی نظیری داشتیم. در خانه ها جمع می شدیم و برای ساخت ساختمان تمام طلا، املاک و ماشین خود را فروختیم. ایمان ما رشد می کرد و ارتباط بی نظیری با هم برقرار کرده بودیم که قبلاً تجربه اش را نداشتیم.

در فوریه ۱۹۸۱ اولین جلسه را در سالن جدید برگزار کردیم و قبل از باز شدن درها به روی عموم آن سیصد نفری که با از خود گذشتگی و اعتماد به خداوند راه را برای ساخته شدن کلیسا هموار کرده بودند را دعوت کردم. هرگز آن صحنه را فراموش نمی کنم. همه به دور هم حلقه زده بودیم و از شوق مثل کودکان گریه می کردیم. خداوند غیر ممکن ها را ممکن ساخته بود و با قوت روح خود موانع را برداشته بود و ما دیگر انسان های قبلی نبودیم.

چند سال پیش در مراسم شامی که برای تجلیل از بنیان گذاران اولین ساختمان به مناسبت بیستمین سالگرد تأسیس ترتیب دادیم، کسانی که برای ساخت این کلیسا خانه و ماشین و اموال خود را فروخته بودند و زیر بار وام از بانک ها رفته بودند، هنگام سخن رانی با نگاه به چهره آن ها احساس گناه کردم و گفتم: "متأسفم که شما را ترغیب به چنین کاری کردم و باعث فداکاری شما در آن روز های اول شدم و روز های سختی برای شما رقم زدم."

بعد از مراسم چند نفری مرا سرزنش کردند و گفتند: " برای کاری به این ارزشمندی و خواسته شما از ما دیگر معذرت خواهی نکن، ما با این انگیزه که خداوند افتخار این را داد تا در ساخت کلیسا در ویلو شریک کردیم زندگی می کنیم. این افتخار زندگی ما است.

این افراد سال ها به نقاط مختلفی از آمریکا رفتند و به شعبات مختلفی سر زدند و وقتی می شنوند که خداوند چگونه از کلیسای ویلو در سراسر جهان استفاده می کند شاد می گردند و از اینکه آن ها ابزاری برای فراهم کردن این مکان بوده اند خشنود هستند. چون آنها اولین هایی بودند که خداوند برای تأمین منابع به ما بخشید.

بگذارید خاطر نشان کنم که این مشکلات شخصیت و ذات رهبر را محک می زند. پس به جای راه های میانبر و بیل گیتز ها و بیلیت های بخت آزمایی با رقبت این چالش ها را بپذیرید و دلیرانه و با ایمان به برای تأمین منابع تلاش کنید. در کمبود های مالی خدا، خود و مردم را بهتر می شناسید.

با حقایقی که مطرح شد می توان در امور مالی و تأمین منابع سعی و تلاش خود را شروع کرد. اصول ۵ گانه ای که در ادامه مطرح می کنم بر اساس حقایقی است که تأمین منابع بر آن بنا شده است. بر طبق تجربه ای ۳۰ ساله و تجارب شبانان دیگر که از نزدیک آن ها را مورد مطالعه قرار داده ام با رعایت و عمل به این اصول سیلی از منابع به سوی کلیسا سرازیر می شوند و نیاز های ما را رفع می کنند.

امور مالی و آموزش:

در سال‌ها اول ویلو دوستی خارج از کلیسا داشتیم که به جلسه ما در کلیسا آمد. بعد از آن جلسه از من پرسید: "قضیه کیسه هدایا چیست؟" در ابتدا منظور و هدف او را درک نکردم و گفتم: چطور مگه؟ و اون جواب داد: "از کجا می‌دانید که چقدر، چطور و کجا باید هدیه دهید؟"

سوال او باعث شد که اهمیت آموزش برنامه‌های مالی را درک کنم. اکثر رهبران فکر می‌کنند اعضا از برنامه‌های مالی کلیسا و برنامه‌های مالی خداوند مطلع هستند. در صورتی که روح آن‌ها از مدیریت منابع مالی کلیسا بی‌خبر است. آن‌ها رهبران و معلمینی نیاز دارند تا درباره امور مالی به آن‌ها تعلیم دهند قبل از اینکه انتظار کمک‌های مالی از آن‌ها را داشته باشند.

پیشنهاد می‌کنم دو یا سه هفته در سال به تعلیم امور مالی از دیدگاه انجیل اختصاص دهید. در آمریکا بهترین ماه برای این تعالیم ژانویه است چون همه مشغول برنامه ریزی مالی برای ما بقیه سال هستند. احتمالاً در کشور‌های دیگر زمان‌های در نظر گرفته با آمریکا متفاوت باشد.

شخصاً در زمان تعلیم در مورد کسب درآمد که کلام خدا از آن به نیکی یاد می‌کند و زیر قرض رفتن که آن را نکوهش می‌کند سخن می‌گویم. گفتن اینکه خواندگی پیروان مسیح سخت کوشی، دادن ده یک به کلیسای محلی جهت پیش برد کار خدا و دست‌گیری از مستمندان طوری که خداوند آن‌ها را ملزم می‌کند جزو برنامه کاری من است. هر سال به کلیسا این امور را یادآوری می‌کنم. حداقل سالی یک بار باید به این نیاز بپردازیم. ما در ویلو از سالی یک بار هم فراتر می‌رویم و در ژانویه کارگاه مدیریت امور مالی برگزار می‌کنیم. هر سال می‌آموزند چگونه بودجه‌ای برای خداوند کنار بگذارند و امور مالی خود را مدیریت کنند.

همین طور یکی از زیر مجموعه های ما به نام Good \$ense به اعضا در مورد کسب درآمد بر اساس انجیل تعلیم می دهد. داوطلبین این زیر مجموعه در تمام طول سال فعال هستند و به صد ها نفر کمک رسانی می کنند. کمتر سازمان و کالجی به ما یا فرزندان ما چنین اموری را یاد می دهد. چگونه انتظار داریم که مردم این امور را بلد باشند وقتی نیاموخته اند؟

اگر به دلیل بیشتری برای آموختن این مهارت ها نیاز دارید کافی است به آمار بدهی مردم به بانک ها در آمریکا نگاهی بیاندازید. به طور میانگین هر نفر ۸۳۰۰ دلار بر کارت اعتباری خود بدهی دارد. آخر آن هفته ای که درباره این موضوع و خطرات آن برای مسیحیان تعلیم دادم، بعد از جلسه جوانی به سمتم آمد و گفت من یکی از این بدهکاران هستم. تا آخرین حد روی کارت اعتباری خود بدهکار هستم. من امروز تصمیم گرفتم که دیگر از کارت اعتباری استفاده نکنم تا روزی که بدهی من تسویه شود.

از او پرسیدم که فکر می کند چقدر طول خواهد کشید؟ پاسخ داد " اصلاً نمی دانم، بدهی من از حد متوسطی که شما بیان کردید کمی بیشتر است. ولی با برنامه ای که گفتید پیش خواهم رفت و بدهی ام را صاف خواهم کرد." روز بعد حساب کردم که اگر بخواهید ۸۳۰۰ دلار را بپردازید با مالیات و سود ۱۱ هزار دلار و سیصد و شصت و هفت سنت به این مبلغ اضافه می شود و با حداقل قسط ۳۴ سال و نیم طول خواهد کشید و در آخر کل مبلغ پرداخت شده ۱۹۶۶۷,۱۴ دلار خواهد بود.

اکثر مردم از مضرات سو مدیریت مالی بی خبرند. اگر واقعاً اعضای کلیسایتان را دوست دارید برای آنها از مدیریت مالی بگوئید تا وسیله ای برای تأمین منابع کلیسا باشند. بی انصافی است از کسانی انتظار کمک داشته باشیم که از نظر مالی در فشار هستند. اگر نمی دانید چگونه موضوع را مطرح کنید از

نوشته ها و سخنان رهبران و شبانانی که در این امر تجربه دارند کمک بگیرید. باید بیاموزید تا بتوانید آن ها را برای اعضای خود شرح دهید. اعضا به شما در این زمینه نیاز دارند.

مطلع ساختن اعضا از هزینه ها

در روز های اول ویلو که با موانع مالی زیادی رو به رو بودیم و تازه به سالن آملی تغاتر بزرگی نقل مکان کرده بودیم، بزرگترین اشتباه من دادن اطلاعات ناقص در امور مالی به اعضا بود.

یک بار از فشار مالی که بر کلیسا بود چون من و لین امیدی در بهبود این وضع نداشتیم ناگهان تصمیم به ترک همه چیز گرفتیم. اعلام کردم هیأت رهبری را ترک خواهم کرد. چون انگار تنها کسی که نگران وضعیت بود من بودم. در جلسه عمومی یکشنبه اعلام کردم و گفتم: "می روم تا فکر کنم و معلوم نیست کی باز گردم. باید بروم تا شاید بتوانم تغییری ایجاد کنم چون انگار تنها کسی که نگران اوضاع است، من هستم."

با اقتدار یک رهبر از پله ها پایین می آمدم. قبل از رسیدن به آخرین پله ۳۰ نفر احاطه ام کردند. "ما اطلاعی نداشتیم. چرا زودتر نگفتید تا کمکی کنیم؟ این کلیسا مال ما است و آن را دوست داریم و می خواهیم بخشی از آن باشیم و راه گشا باشیم." همانطور که از پله ها پایین می آمدم اعضای نگران سوالات مهمی پرسیدند: "در طی یک هفته چقدر باید هدیه بدهیم؟ دقیقاً این پول صرف چه کاری می شود؟ تصمیمات مالی را چه کسی می گیرد؟ بودجه چگونه تعیین می شود؟"

آن روز درسی گرفتیم که مردم را از هزینه های مطلع کنیم. هم اکنون در ویلو از نظر مالی شفاف سازی کاملی صورت می گیرد. هر سوال در مورد امور مالی آزاد و اعضا حق دانستن را دارند. دلیلی برای مخفی کاری وجود ندارد و دفتر حساب ما برای همه باز است.

از آن موقع تا کنون هر از چند گاهی شبی را به شفاف سازی و شرح امور مالی اختصاص می دهیم و به هر طریقی که می شود به درک بیشتر مردم از شرایط ما کمک می کنیم تا شرایط کنونی و راه پیش روی ما را درک کنند. سپس به سوالاتی که برای مردم پیش می آید پاسخ می دهیم و راه را برای مطرح کردن سوالات باز می گذاریم.

همانطور که متوجه شده اید شیفته شفاف سازی در امور مالی هستیم. چون هیچ چیز جز شفافیت اعتماد کامل را به وجود نمی آورد و عدم شفافیت از سرازیر شدن منابع مالی می کاهد. اگر برای مخفی کردن چیزی وجود ندارد پس چرا با شفافیت کامل با مردم صحبت نکنیم؟ در ویلو چیزی برای مخفی کردن نداریم و از چیزی خجل نیستیم و دلیلی هم برای این کار وجود ندارد. قویاً پیشنهاد می کنم تمام رهبران چنین رویه ای در پیش بگیرند. نتیجه حاصل از آن را به سرعت خواهید دید.

تأمین منابع و سادگی

تجربه به من ثابت کرده که دشمن تأمین منابع کلیسا پیچیدگی است. وارد جزئیات در آمد و هزینه های کلیسا نشوید. می خواهیم هشدار می دهیم به کلیسایی که کوچکترین هزینه ها مالی مثل کارواش و خرید کیک و از این دست را با مردم در میان می گذارند. جزئیات نه تنها گیج کننده است بلکه باعث از

دست رفتن فرصت‌ها برای تأمین منابع مالی می‌شود و مردم را به این فکر وادار می‌دارد که کلیسا ولخرج است. به اضافه بگویم روشی که این کلیساها با ارائه جزئیات نامربوط پیش گرفته‌اند، خلاف کلام و باعث سوءظن می‌گردد. بلکه به نظر من برخلاف کلام است، جایی در کلام نوشته نشده که کلیسا باید از فروش کیک و شیرینی درآمدزایی کند.

در ویلو برای اعضا دو اصل مهم وجود دارد :

اول میزان هدایای هفتگی و دوم میزان مخارج هفتگی که این ارقام در خبر نامه وسط هفته چاپ می‌شوند تا همه وضع ما را بدانند. هزینه‌های دیگری که اعضا به آنها باید توجه داشته باشند در آخر سال هنگام کریسمس و عید شکرگذاری گفته می‌شود. ما نیازهای داخلی و خارجی WCA را مطرح می‌کنیم. بعضی اوقات برنامه‌های توسعه ساختمان‌ها و اهداف مالی دیگر را برای چند هفته با اعضا در میان می‌گذاریم. در طول این شش هفته‌ای که سالانه برگزار می‌شود اهداف مالی را به جماعت ارائه و آن‌ها را در جریان پیشرفت کار قرار می‌دهیم. ولی این مدت را طولانی‌تر نمی‌کنیم و تمام تلاش خود را می‌کنیم تا سادگی در ارائه آن حفظ شود.

این اصل ساده نویسی را در زمان دادن گزارش هم رعایت می‌کنیم. هر وقت امور مالی برای من گزارشی بی‌سر و ته از خرج‌ها و درآمدها می‌نویسد و می‌فرستد آن را بر می‌گردانم. از آن‌ها می‌خواهم طوری بنویسند که بفهمم. من شبان‌هستم نه رئیس امور مالی. اگر من به خوبی متوجه شوم مردم نیز هنگام گزارش دادن به راحتی آن را درک می‌کنند و زمان پرسش و پاسخ راحت‌تر به سوالات پاسخ خواهیم داد. پیچیدگی دشمن امور مالی است.

امور مالی و انضباط

در اکثر کلیسا ها اعضای ثروتمندی وجود دارند و متأسفانه رهبران در ارتباط با آن ها ناتوانند. یا آنقدر مرعوب آن ها می شوند که دوری می کنند یا بیش از حد به آن ها نزدیک می شوند که شک بر انگیز خواهد بود.

دیر یا زود هر رهبری باید آن ها را با امور مالی به چالش بکشد. من طوری عمل می کنم که حمایت مالی را برای نزدیک شدن به عیسی مسیح ببینند. اگر تنها هستند آن ها را به گروه های خانگی هدایت می کنم تا جمع های مسیحی را تجربه کنند. اگر در بلوغ روحانی آهسته هستند به آنها کمک خواهم کرد تا سریعتر رشد کنند. به آنها کمک می کنم تا عطای خود را بیابند تا بتوانند در پیش برد کلیسا موثر باشند و آن ها را تعلیم می دهم و در این بین اشاره می کنم به گفته ای از عیسی که می گوید: "هر که بیشتر به او داده شود از او بیشتر مطالبه خواهد شد."

در طول سال ها خدمت اصل مطلبی که به مسیحیان ثروتمند گفته ام این است که اموال زیاد شما باعث ایجاد مسئولیت نسبت به کلیسا و ادامه کار خداوند می شود. اگر مایل به شنیدن باشند ادامه خواهم داد و از کلام و وظیفه فراهم آورندگان برای آن ها می گویم تا هر چقدر می توانند برای پیشرفت ملکوت سرمایه گذاری کنند. بعضی از آنها عطای بخشش و سخاوت دارند. برخی هم تأثیر چنین همکاری را در ملکوت درک نمی کنند. به کلام خدا در رومیان ۱۲: ۸ اشاره می کنم که اشاره دارد تا می توانید در آمد داشته باشید و با قناعت زندگی کنید و تا می توانید جهت کار خداوند هدیه بدهید. این چکیده عطای بخشش و سخاوت است.

ما رهبران باید کنار چنین افرادی بایستیم و به آنها خاطر نشان کنیم که "خدا به دلیلی به تو فراوانی بخشیده است. تو در برابر عطایی که خدا بخشیده

مسئول هستی. از آن در کار خدا استفاده کن همانطور که من مسئول عطایی هستم که خداوند به من بخشیده است."

سالها پیش با یکی از اعضای که به گفته خود او عطای سخاوت داشت برخورد کردم. برای من تعریف می کرد که ۲ روز در هفته سر کار می رود و بقیه روزها را مشغول به گلف است. با هدایت روح خدا او را به چالش کشیدم و به او گفتم: "آیا می خواهی عطایت را تقویت کنی و تا آخرین حد توان از آن استفاده کنی؟" ادامه دادم که "خدا به من عطای بشارت، رهبری و تعلیم را بخشیده و مشتاقم که بشنوم خداوند به من می گوید: "آفرین، تو عطایابی را که به تو بخشیده بودم حفظ کردی و پرورش و گسترش دادی. " آیا تو حاضری عطای سخاوت و بخشش خود را جدی تر بگیری؟

او قبول کرد تا بیش از ده یک همیشگی به کلیسا هدیه دهد و ۱۰ سال است که کریسمس هر جا که باشم چکی با مبلغ قابل توجه می فرستد برای خدمات بین المللی ویلو و یادداشتی در آن به این مضمون می نویسد که: "ما در عطایای خود وفادار و مسئول هستیم، ما در این شریک هستیم برادر، تا وقتی که تو وفادار هستی من هم وفادار می مانم." هر بار برای جدی گرفتن عطایش از او تشکر می کنم.

اخیراً بالاترین هدیه دریافتی در تاریخ کلیسای ویلو را برداشت کردیم. این هدیه توسط کسی پرداخت شده بود که به رسالت کلیسای محلی تماماً باور دارد. وقتی از فعالیت ویلو برای تعلیم رهبران جهان مطلع شد هدیه ای فرستاد و نامه ای را به همراه هدیه ارسال کرد که اجازه در میان گذاشتن آن را با شما دارم:

"در ۸ ماه گذشته هدف ویلو توسط خداوند برای من آشکار شد و خداوند نکته ای را به من آموخت که به برای شما سالها محرز بود. کلیسا محلی امید

جهان است. پس می‌خواهم در گسترش ویلو WCA سهیم باشم. مشتاق چنین فرصتی بودم. این هدیه را در هر جا که صلاح می‌دانید استفاده کنید."

اینچنین افرادی کم نیستند که مشتاق فرصتی برای کمک و سهیم شدن در کار خداوند هستند. اما تنها مانع آن‌ها نبود راهنمایی و دعوت و تعلیم است. هیچ وقت ما رهبران آن‌ها را برای جدی گرفتن عطای خود به چالش نکشیده ایم. رهبران، این وظیفه ما است.

اصل رويا

نمی‌دانم تا به حال متوجه شده‌اید یا نه اما افراد از سرمایه‌گذاری هدایا در اموری که مربوط به تغییر دنیا می‌شود به هیجان می‌آیند. تمایلی به امور گذرا مثل پرداخت قبوض، خرید و نگه‌داری دستگاه کپی یا وسایل مورد نیاز نظافت ندارند. خوشحال می‌شوند اگر هدیه سالانه کریسمس صرف تغییر در جهان شود تا ارتقا و تجهیز وسایل و پرداخت قبوض. آن‌ها می‌خواهند بدانند حاصل دست‌رنج‌شان صرف تغییری در جهان خواهد شد.

اخیراً در نامه‌های تأمین منابع من و همسرم بالاترین مبلغ هدیه خود را با کمال میل به کلیسا تقدیم کردیم. چون می‌دانستیم هر قسمت از آن در خدماتی چون گسترش ساختمان‌ها، خدمات بشارتی در شیکاگو، دستگیری از نیازمندان، خادم‌سازی، گسترش خدمت ویلو در دستگیری از نیازمندان و تعلیم رهبران در سراسر جهان توسط WCA صرف خواهد شد.

این جزئیات را می‌دانستیم زیرا رهبران در ویلو کریک رویایی واضح از آینده ویلو را به ما ارائه داده بودند. آن‌ها داستان‌هایی را نقل کردند، تصاویری را به ما نشان دادند، سرودها نوشتند، و در دعاها ما را رهبری کردند و باعث

شدند که در قلب ما نیز برای این روپا آتشی مشتعل گردد. وقتی که زمان نوشتن این چک فرا رسید، تنها ناراحتی ما این بود که چرا نمی توانیم بیش از اینها به این روپا کمک کنیم. این را اصل عملکرد روپا در قلب افراد می خوانیم.

مردم حاضر نیستند به سازمان یا افراد پول دهند بلکه آن ها به روپا و تصویری از روپا که توسط رهبران ترسیم می گردد اهمیت می دهند. وقتی رهبران متوجه این اصل باشند و زمانی را صرف تشریح روپا کنند مردم با خشنودی و سخاوت منابع مالی خود را به سمت کلیسا سرازیر خواهند کرد. عموماً هر چه روپا بزرگتر، هدایا بیشتر.

چندی پیش عضو جدیدی را که قصد کمک و تأمین منابع برای خدمت ما در ویلو را داشت ملاقات کردم. او که با خدمت و خواندگی ما در ویلو و WCA آشنا شد با خونسردی از من پرسید: " با هدایا چه خواهیم کرد؟ " و من هم روپا خود را برای او سر میز ناهار به تصویر کشیدم. ما می خواهیم به کلیساها برای نجات بیشتر مردم و رسیدن به چنین قوتی کمک کنیم. می خواهیم به آنها کمک کنیم با یافتن رویایی واضح گمگشتگان را در جامعه پیرامون خود به سوی مسیح آورند و به بلوغ روحانی آنها کمک کنند. تا نفس آخر به عروس مسیح کمک و خدمت خواهیم کرد تا ابواب جهنم را برای مردم بسته نگه دارد. وقتی حرف هایم تمام شد با تعجب گفت: " کار بزرگی است!" و من گفتم البته که اینطور است. لطفاً دعا کنید و ببیند برای کمک به ما توسط خداوند هدایت می شوید؟

او دعا کرد و هدایت شد. اکنون در بسیاری از طرح ها و برنامه ها او ما را حمایت می کند. رویایی که به او ارائه دادم تصویری از تشکیل گروه سرود یا نو کردن صندلی های نبود. چون چنین رویایی قلب او را لمس نمی کرد. مردم به روپا هایی قوی و عظیم که خداوند را جلال می دهند احتیاج دارند.

پس وقتی از رویای خود برای کلیسای محلی می گویند خاطر نشان کنید که دارید از امید جهان سخن می گویند. تصاویر رویا را با هیجانی واقعی ارائه دهید و دعا کنید و انتظار هدایایی بیش از نیاز کلیسا داشته باشد.

قبل از اتمام این فصل در باره تأمین پرسنل چند راهنمایی به شما بکنم:

تأمین پرسنل : معاوضه عادلانه

در لوقا ۱۰ : ۷ عیسی می گوید که " کارگر مستحق دستمزد خویش است." خطاب به رهبران می گوید. حقوقی عادلانه به پرسنل پرداخت کنید. کسانی که با وفاداری کلیسا را خدمت می کنند به اندازه زحمت شان حقوق بگیرند.

به نظر من این امر تأثیر به سزایی در تمام قسمت ها دارد و نیاز کلیسا رهبری کلیسای معاصر را مجبور خواهد کرد که در روش های خود بازنگری کند. اصل معاوضه عادلانه در ویلو ما را به بازنگری اصول وا داشت. بعد از بررسی پرسنل و حقوق دریافتی آن ها به این نتیجه رسیدیم که خیلی از افراد کوشا که ملکوت را با وفاداری و سخت کوشی پیش می برند نسبت به زحمتشان دریافتی ناچیزی دارند. پس تیمی جهت جبران تشکیل دادیم و اشل پرداخت حقوق پرسنل را مورد بازبینی قرار دادیم و تا آرامش روح خدا بر ما نیامد باز نایستادیم. اگر چه این کار تقریباً یکسال از وقت ما را گرفت ولی شیوخ و هیأت رهبری باور داشتند که این حداقل کاری بود که می توانستیم برای پرسنل خود انجام دهیم و آن ها بیش از اینها بر گردن ما حق دارند.

تأمین پرسنل: دهان گاو خرمن کوب را باز نگاه دارید.

تثنيه ۴ : ۲۵ می گوید: " گاو را هنگام خرمن کوفتن دهان مبنند." می توان از آیه این گونه برداشت کرد: " نیاز پرسنل را رفع کن و امکانات را در اختیار آنها قرار بده تا وظایف خود را بهتر انجام دهند." رهبر به عنوان تأمین کننده منابع موظف به رفع نیاز های پرسنل خود است. باید این سوال را از پرسنل پرسید: " برای افزایش کارایی شما به چیزی احتیاج دارید؟ فضای بیشتر؟ منابع مالی بیشتر؟ تجهیزات بیشتر و بهتر؟ کمک نیمه وقت؟ آموزش؟ بودجه؟ این گونه، پرسنل می فهمند که شما برای رشد آن ها هر کاری که در توان داشته باشید را انجام خواهید داد. در روز های اول ویلو رهبر گروه موسیقی ما نا امید شده بود. او تمام کار ها را با یک پیانوی الکتریکی قدیمی که ۶ کلید آن کار نمی کرد انجام می داد. روزی تحملش را از دست داد چون نمی توانست گام مورد نظر را روی آن پیانو در بیاورد و داد زد: دیوانگی است! چطور قراره با این کار کنم؟ من با خرید مداد های ۱۹ دلاری مخالف بودم اما می دانستم اوضاع پیانو وخیم است. پس به محل کار او رفتم و به او گفتم: "دیو، صبور باش و به کار با گروه موسیقی ادامه بده. سعی می کنم مشکل پیانو را حل کنم. فقط کمی وقت نیاز دارم."

البته پولی نداشتیم و هنوز مشغول پرداخت قسط های ۵ دلاری موکت بودیم ولی دعا کردم. " خداوندا، هم تیمی من به تو نیاز دارد، به او امید بخش." چند هفته بعد خانواده ای تازه وارد در کلیسا من و لین را برای شام دعوت کردند. همین طور که به اتاق پذیرایی می رفتیم چشم من به یک گراند پیانو سیاه و براق افتاد. همانطور که صحبت می کردیم از آنها پرسیدم: " چند وقته که این پیانو رو دارید؟ کسی اینجا پیانو میزنه یا برای دکور است؟" لین منظور من را فهمید و پای من را از زیر میز لگد کرد.

شب ما با آن‌ها به اتمام رسید و میزبان ما حرفی را که تمام آدم بزرگ‌ها به شبانان جوانی که در سختی هستند می‌زنند را گفت: "کاری از ما بر می‌...." وسط حرف او پریدم و گفتم پیانو نیاز داریم درست مثل اون ... " نزدیک بود لین از حال برود و گفت: " باورم نمیشه، دیگه تحمل ندارم."

چند هفته بعد میزبان آن شب با ما تماس گرفت که " با همسرم در باره اهدای پیانو به کلیسا صحبت کردیم و خوشحال می‌شویم پیانو را به کلیسا اهدا کنیم. بهتر است اعضا در پرستش از آن بهره ببرند تا در خانه ما خاک بخورد." چهره دیو را موقعی که پیانو از در کلیسا وارد شد را از یاد نمی‌برم. نه تنها متحیر از فیض خداوند بود بلکه فهمیده بود فرای توان خود برای رفع نیازهای حوزه خدمت او تلاش خواهیم کرد. او از من متشکر بود که نیازهای خدمتی او را جدی گرفته بودم و بیش از توان و ورای استانداردهای شخصی‌ام برای تأمین نیازهای او پیش می‌روم.

تلاش رهبر برای تأمین منابع و رفع نیازهای پرسنل در تیم ایجاد اتحاد و احترام متقابل می‌کند. همچنین این کار اعتماد رهبر به قوت خداوند را افزایش می‌بخشد. بارها دیده‌ام که خداوند برای تأمین نیازهای من و پرسنل درهای آسمان را گشوده و با این کار باعث دلگرمی همه شده است.

تأمین پرسنل: حرمتی مضاعف

کلام خدا در اول تیموتائوس خطاب به کلیسا می‌گوید: "کسانی که نیکو رهبری و تعلیم داده‌اند شایسته حرمتی دو چندان هستند." به زبان دیگر برای آن که این جملات با شرایط امروز ما هم خوانی داشته باشد این مثال را

می‌زنم: "نوازندگان خود را حرمت بدار و آسمان را برای تأمین نیاز های آن ها با زمین یکی کن تا قلب آن ها را به اشتیاق آوری."

پرسنل ما در ویلو بی نظیر هستند. بر طبق این رهنمود در طول سال ها من و یکی از شبانان ارشد ویلو چهار روش حرمت دو چندان پرسنل اتخاذ کرده ایم: تعطیلات بیشتر، کمک های مالی، فرصت های سفر و دوره های آموزشی مختلف. در پی چنین فرصت هایی هستم برای حرمت نهادن دو چندان پرسنل به خصوص آن هایی که فصل خدمتی پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته اند و به دنبال اهداف خاصی بودند.

نمی‌خواهم فقط نیاز های مادی پرسنل را رفع کنم بلکه به دنبال اغنای روح آنها هستم. به همین دلیل روش "حرمتی مضاعف" را در پیش گرفته ام.

حقوق شبانان

بعضی هنوز با حقوق گرفتن شبان مشکل دارند. به محض به میان آمدن این موضوع پولس و خیمه دوزی را بخاطر می‌آورند و انتظار چنین روشی را از شبانان دارند. اما برخی از آنها پیرو بعضی واعظین تلویزیونی انجیل تمول و کامیابی هستند که به حساب های بانکی پر پول و لباس های گران قیمت و اعتماد به نفسی وصف ناپذیر در ملکوت خداوند اعتقاد دارند. اما نتیجه آن حقوق های سر سام آور و خود بزرگ بینی است.

اکثر کلیساها حد وسط را انتخاب می‌کنند. خود شبانان هم در برخی موارد باور دارند که خادمین باید برای مسیح سختی بکشند و تصویر قهرمانان ایمانی که برای پیشرفت ملکوت خون خود را دریغ نکردند جلوی چشم آن ها است و ناخودآگاه باعث مقایسه می‌شود. از سوی دیگر نمی‌توان منکر آن شد که

فرزندان آن‌ها هم به لباس، غذا و سقفی بالای سر نیاز دارند. چگونه بدون حقوق مکفی می‌توان زندگی کرد؟ پیشنهاد می‌کنم حقوق شبانان را با خردمندی تعیین کنید. و به گفته عیسی دقت کنید: "مثل مار زیرک و مثل کبوتر ساده دل باشید"

عوامل موثر در تعیین حقوق شبان شامل: تعداد اعضا، پرسنل، مسئولیت‌ها، سنوات خدمتی، نیازهای خانوادگی خاص و لیستی بلند بالا است. با در نظر گرفتن این موارد با این روش بحث در این باره سازنده‌تر، ساده‌تر و با محبت‌تر پیش خواهد رفت و وقتی به توافق رسیدید خواهید گفت: خداوند حکمت بخشید و ما را هدایت کرد. هدف راهی است که هم نیاز شبان رفع شود و هم از تیغ انتقاد افراد داخل و خارج کلیسا در امان بماند و تمام سوء ظن‌های بدبینان نسبت به حق و حقوق شبان را از بین ببرد.

می‌خواهم این فصل را با نوشته شخصی به اتمام برسانم. برای ۲۷ سال است که شبان ویلو هستم و در این مدت تیم مشایخ و هیأت رهبری با سخاوت تمام عیار با من رفتار کرده‌اند. در سال‌های اول به خاطر شرایط سخت مالی هیأت رهبری به من حقوقی پرداخت نکردند و این آن‌ها خاطرات سال‌ها مرا مکدر می‌ساخت. اما در سال‌های اخیر که از نظر مالی تقویت شدیم طبق رویه‌ای که شرح دادم با سخاوت و شوق شروع به جبران کردند.

بعلاوه حقوق مناسب، ویلو من و خانواده‌ام را تحت پوشش بیمه درمانی قرار داد و حقوق بازنشستگی سخاوتمندانه‌ای برای ما در نظر گرفته است. همین‌طور دفتری مناسب با کتاب‌ها و منابع کافی برای آماده کردن موعظه‌ها تدارک دید و آموزش‌هایی که باعث رشد من به عنوان معلم و رهبر شد را به من ارائه داد و تا جایی که خاطر من است هر موقع چیزی احتیاج داشته و درخواست کرده‌ام از من دریغ نداشته‌اند.

باید اضافه کنم در ۱۵ سال اخیر حساب بانکی کوچک برای برگزاری شام های تقدیر از پرسنل و رهبران گروه های خانگی افتتاح شد که در این ۱۵ سال مقدار آن تغییری نکرده است. همچنین برای رفت و آمد من ماشینی در اختیار من قرار داده اند و برای همه این کارها و هماهنگی آن ها بهترین دستیار دنیا در کنار من شانه به شانه خدمت می کند.

نهایتاً ارزشمندترین و موثرترین این فرصت ها در خدمت فرصت مطالعاتی تابستانه است که با یک هفته در تابستان شروع کردم و اکنون به ۸ هفته رسیده است. در این ۸ هفته از دور با تلفن و ایمیل با ویلو در ارتباط هستم اما حجم کاری من به حداقل می رسد. در این مدت زمان بیشتری برای مطالعه، تفریح و گذراندن وقت با خانواده و دوستان دارم. این تعطیلات نه تنها انرژی تازه ای به من می بخشد بلکه متوجه شده ام دلیل رابطه خوب ما و فرزندان مان و فرزندان ما با خداوند می گردد چون ویلو یک هفته در تابستان هر سال به ما مرخصی می داد.

فکر می کنم خوش بخت ترین شبان باشم. میزان توجه و محبتی که از طرف کلیسا دریافت کرده ام قوت و انگیزه من را مرتب افزایش داد. آیا همه کلیسا ها نباید این گونه باشند؟ آرزوی روزی را دارم که با تمام شبان ها در تمام کلیسا ها اینگونه رفتار شود تا همچون من پر انگیزه و شاکر باشند.

بهتر است این بخش را با این حرف تمام کنم که ای شبانان از تأمین منابع و امور مالی هراسان نباشید. بگذارید از این طریق ایمان تان قوی تر شود با تأمین منابع دست و پنجه نرم کنید و با من همراه شوید و امید روزی را داشته باشید که هدایا از سراسر جهان به کلیسای شما سرازیر شود و از این طریق ملکوت خدا گسترش یابد.

فصل ششم

گسترش رهبری

بهترین وضعیت رهبران

یکی از خدمت‌هایی که از آن لذت می‌برم گفتگو و داشتن ارتباط با رهبران کلیساهای دیگر است. در این نشست‌ها چالش‌های خدمتی پیش رو را بررسی می‌کنیم. سوالی که ملزم به مطرح کردن آن هستم این است "یک رهبر چه زمان در بهترین وضعیت قرار دارد؟"

این سوال بحث‌داغی ایجاد می‌کند چون جواب‌های متعددی به این سؤال داده می‌شود. یکبار در یکی از این نشست‌ها شخصی می‌گوید زمانی که رهبر وظایف "رهبری خود" را یعنی ارائه‌روبا، تشکیل تیم، تعیین اهداف، حل مشکلات و تأمین منابع مالی را انجام دهد وضعیت قابل قبولی خواهد داشت. رهبران زمانی می‌توانند بدرخشند که از الگوهایی رایج رهبری پیروی کنند.

شخص دیگری گفت که رهبر علاوه بر نشان دادن مهارت‌ها باید صفات بارزی همچون انصاف، فروتنی، صبوری و روحیه مثبت به جهت خدمت را از

خود نشان دهد. هنگامی که یک رهبر در بحران ها استوار ایستاد می شود گفت که آن رهبر در وضعیت خوبی است.

همان موقع شخص دیگری مهمترین ویژگی روحانی یک رهبر را نیز به سخنان آن شخص قبلی افزود. او گفت: رهبران هنگامی در وضعیت خوبی قرار دارند که با خداوند راه بروند، در پیشگاه پدر آسمانی سر فرو آورند، حاکمیت او را درک کنند، به او گوش دهند و دستورات او با جسارت عملی سازند.

وقتی دیدم بحث داغ شده نظر خودم را هم اضافه کردم و گفتم که "رهبر هنگامی در بهترین وضعیت است که رهبران دیگری پرورش دهد یا به عبارت دیگر رهبر سازی را گسترش دهد. وقتی افراد را با قابلیت رهبری یا تعلیم در حال تربیت و تشویق رهبران آینده می بینم می گویم رهبری او در بهترین وضعیت است.

یقین دارم هر رهبر باید این الگو را در الویت کار خود قرار دهد. چرا؟ چون فقط رهبران قادر به تعلیم رهبر هستند. این فقط رهبران هستند که می توانند فرهنگ تربیت رهبران جدید را ایجاد کنند. معلمان یا مدیران قادر به چنین کاری نیستند. فقط یک رهبر قادر است از طریق تعلیم، رهبران جدیدی آماده کند و به افزایش تأثیر رهبری آنان کمک کند. باید توجه داشت وقتی رهبری توانایی های خود را افزایش می دهد نه تنها نتیجه دلخواه را برای خود حاصل می کند بلکه قوت نهفته دیگران را نیز برای رهبری بر می انگیزد که این یعنی او یک تنه تأثیری چندگانه بر ملکوت خواهد داشت.

نتیجه این کار از همه فعالیت های یک رهبر بهتر است. تأثیر زندگی رهبر تا نسل ها دیده خواهد شد. فکر می کنم متوجه شده اید که چرا این وضعیت را "بهترین وضعیت یک رهبر" می دانم. در این فصل شرح خواهم داد چگونه "رهبر" و "فرهنگ رهبری" را به وجود آوریم.

گسترش رهبری با رویا

بدون داشتن رویا رهبری ما توسعه پیدا نخواهد کرد. رهبری محصول یک اتفاق نیست بلکه آن با رویای یک رهبر آغاز می شود و با ورود گروهی از رهبران به کالبد کلیسا ادامه پیدا خواهد کرد.

قبل از گسترش چنین رویایی ما در ویلو گرفتار دامی گشتیم که اکثر کلیساها گرفتار آن می شوند. دام "نیاز فوری"، برای سالها تمامی تلاش ما در جهت توسعه برنامه های خدمتی چون جلسات، ساختمان ها، کنفرانس ها و از این قبیل کارها بود. فرصتی برای فکر کردن به رهبران آینده نداشتیم. چگونه باید آن ها را می شناختیم، پرورش می دادیم و برای چالش های آینده آماده می ساختیم؟ باور کنید که چنین تفکر و فرهنگی بر اکثر سازمان ها و کلیساهایی که من می شناسم غالب است. از جمله ویلو. پرورش و گسترش رهبران در آخر لیست برنامه های رهبران گذاشته می شود و بدون داشتن یک رهبری قوی هرگز به اول لیست منتقل نخواهد شد.

این وضعیت ما در ویلو بود. وقتی نهایتاً رویایی برای "گسترش رهبری" ارائه دادیم آن رویا را درک کرده و شروع کردیم. برخی از رهبران ارشد با دل و جان این رویا را پذیرفتند و برخی مخالفت کردند. اخیراً گروهی از مشاوران و کارشناسانی که در خارج از کلیسا فعالیت می کنند احساس نیاز پرسنل به گسترش رهبری را چنین توصیف کردند: "رنجش الزامی" برای رهبران. اگرچه رنجش خواندن آن کمی نا امید کننده بود ولی "الزامی" دانستن آن قدمی در مسیر صحیح است.

چند سال پیش با مسئول گروه های خانگی درباره بیستمین سالگرد ویلو صحبت می کردم که قرار بود در United Centre برگزار شود. او گفت: "کاش آنقدر گروه های خانگی داشتیم که برای نشست سالانه رهبران آن ها مجبور به استفاده از مکان بزرگتری در مرکز شهر می شدیم. تصور کنید! ۲۰ هزار رهبر گروه خانگی؟" برای من تصور چنین چیزی در آن لحظه مانند تزریق آدرنالین بود.

تصور کنید کلیسا از وجود رهبرانی جدی و جدید در بخش های مختلف چه قوتی خواهد گرفت. از گروه های خانگی تا کانون شادی همه و همه در راستای رشد روحانی قرار خواهند گرفت. برای رسیدن به چنین هدفی در ویلو هنوز راه زیادی داریم ولی هر سال برای نشست سالانه رهبران گروه های خانگی به دنبال سالن های بزرگ تری می گردیم. شاید بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال با روند گسترش رهبری به چنین روزی برسیم. داشتن رویا اولین قدم است ولی چالش بعدی تبدیل نمودن آن رویا به واقعیت است. برای داشتن تفکری عمیق تر این سوال را از خود بپرسید: "چگونه رهبر شدم؟"

پاسخ های محتمل زیادی وجود دارد ولی من الگوی سه گانه مشترکی در همه این پاسخ ها یافته ام. از طریق این الگو استراتژی عملی خود را برای گسترش رهبری تنظیم کردم.

استعداد ما کشف می شود.

نمی دانم آیا چنین چیزی را به خاطر دارید یا نه که در گذشته کسی به شما گفته باشد که "فکر کنم بتوانی یک رهبر شوی." در زندگی من پدرم به من گفت که تو می توانی یک رهبر باشی. از کودکی به من می گفت: "تو یک

رهبر هستی". برای پرورش استعداد مرا در چالش ها و ریسک های گوناگون رها می کرد و به من می گفت: "تورهبیری، راهی پیدا خواهی کرد." در واقع از نیت واقعی او بی خبر هستم. ولی یکی از روش تدریس او این بود که من را در عمیق ترین نقطه استخر پرت می کرد و از بالا داد می زد: "شنا کن یا غرق شو!"

سال ها بعد مسئول اردوی مسیحیان پتانسیل رهبری را در من دید پس جهت تسریع امور تصمیم گرفت مرا رهبر تیمی قرار دهد که همهگی آن ها رهبر بودند. به یاد می آورم که از او پرسیدم: "چطور کسانی را رهبری کنم که دو برابر سن و سال من را دارند؟" در پاسخ به من گفت: "رهبری توانایی است نه سن و سال، با جدیت رهبری کن مردم از هر سنی با تو همراه خواهند شد." آن نصیحت را آویزه گوش خود ساختم و در سال های اول ویلو برای من بسیار مفید واقع شد.

به پشت سر نگاه کنید، آیا شما چنین تجربه ای نداشتید؟ یعنی کسی پتانسیل رهبری را در شما دید و شما را تشویق به چنین کاری کرد.

بر ما رهبران سرمایه گذاری می شود.

الگوی بعدی برای سوق دادن افراد به سمت رهبری این است که "کسی بر رهبران سرمایه گذاری می کند." شاید اولین کسی که ما را دیده خود او قوت رهبری را در ما پرورش داده است ولی قطعاً در این مسیر با کسانی برخورد داشته ایم که با تعلیم و آموزش و هدایت رهبری ما را گسترش داده اند و آن را به بلوغ رسانده اند. همه ما موقعیت کنونی خود را مدیون چنین افرادی هستیم.

سال‌ها پیش دکتر ژیلبرت بیلزیکیان با رویایی قوی ما را ملزم به این خدمت ساخت. او همچنین استاد و راهنمای من در رهبری بوده است. از او مفهومی به نام " رهبر خدمت‌گذار" را آموختم. او درباره خطرات قدرت، ریسک‌های مدیریتی و تنش‌ها نکاتی را به من آموخت که بدون آنها نمی‌دانم چه بر سر من به عنوان یک رهبر می‌آمد. آن‌ها درس‌های گران‌بهایی بودند.

تمام رهبران بزرگ رشد خود را مدیون کسانی می‌دانند که با صرف وقت و انرژی به آنها کمک کرده‌اند و این هدیه‌ای است که نمی‌توان به سادگی آن را نادیده گرفت.

شبی در پارکینگ به طرف ماشین می‌رفتم که دکتر بیلزیکیان را از دور دیدم. سوار ماشین شدم و کنار او ایستادم و با هیجان گفتم: ژیل، بچه بودم وقتی ملاقات با من را در ترینیتی کالج پذیرفتی، بچه بودم وقتی برای شام من را به خانه‌ات دعوت کردی و ساعت‌ها درباره کلیسا و چالش‌های رهبری صحبت کردی. بچه بودم و تو اجازه می‌دادی آخر شب برای حل مشکلات رهبری ویلو به تو زنگ بزنم و سرمایه‌گذاری تو زندگی من را تغییر داد. " ژیل لبخند زد و با برقی در چشمان گفت: "خوب هنوزم بچه‌ای، به هر حال ممنونم."

نیاز داریم کسانی را که با این فداکاری چنین سرمایه‌گذاری گران‌بهایی جهت گسترش رهبری ما انجام دادند را به یاد آوریم و ارج بنهیم. خاطرات آن روزها باعث می‌شود که ما هم انگیزه لازم برای سرمایه‌گذاری در زندگی رهبران دیگر را داشته باشیم.

به ما اعتماد کردند و مسئولیت را به ما سپردند.

اغلب رهبران الگوی بعدی را اعتماد به دیگران در سپردن رهبری به آنان می دانند. روزی به هر کدام از ما اعتماد شده و سکان رهبری به ما سپرده شده است. آن ها به ما گفته اند: " بفرمایید، این گوی واین میدان، ما به شما اعتماد داریم. " خوشبختانه اندکی آموزش در اول کار به ما داده شد و با صبر ثابت کرده ایم که موفق خواهیم شد. اما رهبران، رهبر نخواهند شد تا سکان رهبری به آنها سپرده نشود.

در نتیجه برنامه گسترش رهبری در این سه الگو خلاصه می شود:

۱- شناخت رهبران آینده

۲- سرمایه گذاری جهت توسعه رهبران آینده

۳- اعتماد جهت سپردن مسئولیت به رهبران آینده

طبق کلام عیسی از این الگوی سه گانه جهت انتخاب و پرورش شاگردان و رهبران مستعد استفاده می کرد. نخست شاگردان را انتخاب کرد. انتخاب آن ها اتفاقی نبود بلکه عیسی مرتباً در دعا بود زیرا می دانست در آینده ای نه چندان دور سرنوشت کلیسای عهد جدید به دست آنها سپرده خواهد شد. باید از انتخاب افراد مناسب اطمینان حاصل می کرد. بعد از شناسایی ۱۲ نفر به سرمایه گذاری گسترده در زندگی آن ها پرداخت. عیسی با گذراندن وقت و آموزش، پرورش، بخشیدن انگیزه و الهام و توییح و تشویق این مرحله را به پایان برد.

ماه ها بعد عیسی در زمان مناسب وارد مرحله سوم از گسترش " رهبری خود " شد. عیسی خدمت را به آن ها سپرد و آن ها را تعلیم داد. او بسیار

حیرت آور و بی نظیر عمل نمود. برخی اوقات از خودم می پرسم که اگر هدف کلیسا گسترش رهبری باشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مطمئناً رهبران بیشتر خدمات کلیسایی بیشتری را شروع خواهند کرد. نیاز نیازمندان رفع و خانواده ها و ازدواج ها به حالت طبیعی خود باز خواهند گشت. دنیا در ۲۰ سال آینده بسیار تغییر خواهد کرد. دنیا این گونه نخواهد شد تا وقتی که ما خود را وقف یافتن رهبر ان آینده کنیم. در چند صفحه بعد ویژگی های رهبران آینده که به دنبال آنها هستیم را شرح خواهم داد.

اولین ویژگی: تأثیر گذاری

رهبران مستعد همیشه توانایی تأثیر گذاری بر دیگران را دارند اگر چه مایل به چنین کاری نیستند. نیاز نیست در جمع وقت زیادی بگذرانیم تا فردی که بر دیگران تاثیر گذار است را شناسایی کنیم. واضح است که ایده چه کسی مورد توجه قرار می گیرد و پیشنهادات چه کسی تبدیل به دستور می شود و چه کسی در جمع حکیم پنداشته می شود. یک رهبر در ذات خود تأثیر گذار است. پس همیشه به دنبال افرادی هستیم که می توانند بر دیگران تأثیر بگذارند.

دومین ویژگی: شخصیت

شخصیت بسیاری از افراد تأثیر گذار آن طور نیست که بتوانند از تاثیر گذاری خود به طور سازنده و مسیحی وار استفاده کنند. وقتی در شخصی خصوصیت تأثیر گذاری را شناسایی کردم سپس به دنبال تشخیص ویژگی هایی چون صداقت، فروتنی، پایداری، آموزش پذیری و میل به استفاده از تأثیر گذاری

می‌گردم. می‌خواهم شاهد راه رفتن آنها با خدا، تسلیم بودن به روح القدس و پیروی کامل از کلام خدا باشم. وقتی فردی موثر و دارای شخصیتی مناسب می‌بینم تلاش می‌کنم دو ویژگی باقی مانده را شناسایی کنم.

سومین ویژگی: مهارت اجتماعی

تعریف من از "مهارت اجتماعی" شامل حساس بودن به افکار و عواطف دیگران و توانایی شنیدن حرف‌های دیگران است. به دنبال شخصی می‌گردم که خالصانه به فکر دیگران باشد و آن‌ها را وسیله و هدف نبیند. چند سال پیش با کسی شام می‌خوردم که پیش بینی می‌شد مدیر بعدی دیزنی باشد و ویژگی که بیش از دیگر مهارت‌های او مرا تحت تأثیر قرار داد اشتیاق او برای ایجاد ارتباط با دیگران بود. او خوب می‌شنید و از دیگر اعضای تیمی که با او کار می‌کردند تعریف می‌کرد.

او از نظر ارتباطی در در جایگاه بالایی قرار داشت. رهبران برجسته باید "مهارت اجتماعی" داشته باشند. آن‌ها باید با طیفی گسترده از جامعه ارتباط سازنده‌ای برقرار کنند که شامل افرادی با ناهنجاری‌های شخصیتی و کمبودهای بسیار هستند. بنابراین من همیشه به دنبال افرادی هستم که مهارت‌های اجتماعی رشد یافته یا داشته باشند.

چهارمین ویژگی: نیروی محرکه

همیشه به دنبال افراد عمل‌گرا می‌گردم. چنین افرادی در هر کاری پیش قدم هستند. یک بار توسط مدیر یکی از شرکت‌های بزرگ به مراسم شامی که برای تیم خود تدارک دیده بود دعوت شدم. او ما را به رستوران گران‌قیمتی دعوت و اتاقی خصوصی برای ما رزرو کرده بود. این رستوران سطح بالا به نظر

تمام ویژگی های لوکس بودن مثل خدمه، تاکسی، پوشش و پرسنلی حوله به دست را داشت. آن پیشخدمت که گوشی شنوا پیدا کرده بود، سخنرانی طولانی درباره تاریخ رستوران، بازسازی اخیر و شام فوق العاده ای که قرار بود نوش جان کنیم بیان نمود.

فکر می کنم که میزبان ناگهان از کوره در رفت و متوجه وقت شد چون آن برنامه یکی از پنج برنامه ای بود که قرار بود آن شب اجرا شود. پس به پیشخدمت گفت: "بخشید که حرف شما را قطع می کنم اما کمی عجله داریم می توانید به آشپزخانه بروید و غذایی که گرم و آماده است را برای ما بیاورید؟ مطمئنم همه غذا های شما عالی هستند. فرق نمی کند فقط سریع لطفاً". میزبان ما قصد بی احترامی نداشت ولی نمی خواست شامی طولانی در برنامه های او تأخیر ایجاد کند. نمی خواهیم از این رسومات طولانی ایراد بگیریم همه آنها به موقع و سر جای خود عالی هستند منظور این است که یک رهبر خوب کاری انجام دهد. این گونه افراد کسانی هستند که در ترافیک به دنبال راه فرار و در زمان خرید از سوپر مارکت به دنبال راه میان بری هستند که بتوانند به امور مهمتری برسند.

معمولاً به پرسنل مستعد "رهبری خود" می گویم به دنبال افرادی با قوت متوسط یا نیمه قوی نیستم بلکه دنبال افرادی هستم که پر قوتند و می توانند تا به آخر ادامه دهند. درباره داشتن انرژی ای صحبت می کنم که خود به خود دیگران را هم تحت تأثیر قرار می دهد.

آیه ای که سر لوحه خدمت و زندگی من است در اول قرنیتیان ۱۵: ۵۸ آمده که می گوید: "پس برادران عزیزم ثابت و استوار بوده، همواره با تمام وجود به کار خداوند مشغول باشید." من دنبال رهبرانی با نیروی محرکه ای

هستم که مشغول کار خداوند شوند. وقتی چنین افرادی را پیدا کنم انگیزه ای برای سرمایه گذاری و وقت بیشتر برای آن ها بوجود خواهد آمد.

ویژگی آخر : هوشمندی

وقتی از هوشمندی سخن می گویم منظور نمره تست بهره هوشی یا مدرک دانشگاهی نیست. بلکه "تیز هوشی" است. رهبر باید قادر به دریافت و پردازش اطلاعات در کمترین زمان باشد. در این زمان است که می تواند تصمیم صحیح را بگیرد. همچنین به دنبال افرادی با ذهن هایی مشتاق و کنجکاو هستم که آن را "عطش ذهنی" می خوانم. کسانی که توان رشد و تعلیم در زمان های طولانی را داشته باشند.

این ۵ خصوصیت اصلی یعنی تأثیر گذاری، شخصیت، مهارت اجتماعی، نیروی محرکه و هوشمندی ملاکی برای سنجش اولیه مهیا می کند. وقتی چنین افرادی را شناسایی کردم تلاش می کنم تا آن ها را جذب کنم بهتر بشناسم و آن ها را بیازمایم. اگر به چنین شاخصه هایی پی ببرم نهایت تلاش را برای گسترش توانایی های رهبری آن ها خواهم کرد. حال به توسعه توانایی " رهبری خود " بنگردید.

مرحله اول : ۵ شاخصه را برای خود تعیین کنید.

روش هایی برای بهبود طرح توسعه رهبری به شما ارائه خواهم داد. نخست ویژگی هایی که برای شما در آینده اهمیت خواهد داشت را شناسایی کنید. می توانید از شاخصه های ارائه شده در صفحات قبل استفاده کنید و با هم

فکری حذف و اضافه کردن را مطابق محیط پیرامون خود انجام دهید. هدف این روش به وجود آوردن مقیاسی جهت شناسایی رهبران آینده است.

پیشنهاد می‌کنم از روش ما استفاده کنید. در نشست‌های که برگزار کردیم بر روی کاغذ نوشتیم. "رهبران آینده در ویلو" و از تیم خواستیم صفحاتی از اسامی رهبران مستعد را بنویسند. در طول نیم ساعت چند صفحه پر شد و ما یک ساعت بعد را برای یافتن روشی اختصاص دادیم که می‌تواند کمک کند تا آن‌ها در مسیر توسعه توانایی‌های خود قرار بگیرند.

مرحله دوم: سرمایه‌گذاری بر رهبران آینده

وقتی ۵ خصوصیت مشخص شد مرحله بعد سرمایه‌گذاری بر افرادی بود که دارای چنین پتانسیلی بودند. این مرحله "توسعه اکتسابی" یا آموزش است. این که دقیقاً چطور این کار را باید انجام داد یکی از مسائل بحث‌انگیز در و پرچالش در بحث‌های مدیریتی است. در این مورد کتاب‌های متعددی خوانده و نظرات افراد بسیاری را مطالعه کرده‌ام. برخی به حرکت بر طبق برنامه‌های آموزشی و کلاس درس باور دارند و برخی به "کار آموزی".

برخی می‌گویند به رهبران باید وظایفی محول کنید و رهبر بودن را به آنان آموزش داد. مشابه روش پدرم "بچه را بیرون رها کن خود راه را پیدا خواهد کرد." در حالی که تئوری‌ها با هم متفاوت هستند ولی مطمئناً برای تربیت رهبران آینده به رهبری نیاز هست. بگذارید دوباره بگویم که "رهبران آینده از یک رهبر بهتر خواهند آموخت." معمولاً تمایلی برای شرکت در برنامه‌های رهبری ندارم و از آنها می‌پرسم چگونه قرار است پیش رویم؟ و جواب همیشگی را به من می‌دهند که دکتر فلانی با مدرک دکتری فلان رشته قرار

است اصول رهبری را تدریس کنن. به آنها جواب می دهم که افراد نمی خواهند در این برنامه شرکت کنند چون دکتر فلانی رهبر نیست. او معلم است و معلمی عالی. ولی هرگز به صورت عملی رهبر نگردیده است.

رهبران آینده به بیش از یک تئوری نیاز دارند. آن ها می خواهند در ارتباط با چند رهبر با تجربه باشند که سرد و گرم رهبری را چشیده اند. برای آماده شدن رهبرانی برای آینده رهبران حکیم و مجرب باید با رهبران آینده تعامل و مشارکتی نزدیکتر داشته باشند. در زمان عیسی چنین تعاملی با رهبر به سادگی صورت گرفت. آن ها با عیسی راه می رفتند، حرف می زدند، غذا می خوردند و در چادر کنار هم می خوابیدند. آن ها ماه ها و سال ها مشغول کار آموزی بودند. این روش به آن ها فرصت تصاحب رویا و درک ارزش های رهبری را داد که آن ها برای ما بقی عمرشان به آن نیاز داشتند. اگر چه این روش زمان بر است ولی تاکنون روش بهتری یافت نشده است. با نوع زندگی و کار کنونی این روش غیر عملی به نظر می رسد اما حقیقت این است که راه دیگری وجود ندارد. ما که رهبران کهنه کار تری هستیم مسئولیم برای رهبران نسل آینده سرمایه گذاری کنیم و وقت خود را به آنان اختصاص دهیم در غیر این صورت با غفلت در این وظیفه کلیسا و جهان را به مخاطره می اندازیم. از اینکه جک ولچ مدیر اسبق جنرال الکتریک ۳۰ در صد از زمان خود را صرف توسعه رهبری می کرد متعجب هستیم. ۳۰ درصد!

در مصاحبه و صحبت هایم با رهبران و مدیران شرکت های بزرگ از وقتی که آن ها صرف توسعه رهبری می کردند تعجب می کردم. جیم ملاود رئیس WCA در این مورد همیشه گله مند بود و به قول امثال سلیمان " چکه دائمی آب " شده بود. او بر تعلیم شبانان و رهبران مستعد پافشاری می کرد. پس در سال های اخیر وقت بیشتری به این کار اختصاص دادم. هم اکنون ۱۰ روز در سال را به این کار اختصاص می دهم. هر روز با گروهی ۱۰ یا ۱۲ نفره ملاقات

می‌کنم اما نحوه اداره کلاس آزاد است. چند نصیحت و درسی کوتاه در باره رهبری می‌دهم و سپس زمان بحث آزاد است. بقیه روز را سعی می‌کنیم تا به به یکدیگر در چالش‌های موجود در خدمت کمک کنیم.

همیشه این جلسات را با رضایت کامل ترک می‌کنم و فکر می‌کنم ارزشمندترین خدمت را در ملکوت انجام داده‌ام. ارزیابی‌ها که انجام می‌دهیم آنقدر تکان دهنده هستند که جیم آن‌ها را برای من، پرسنل و هیأت رهبری WCA با صدای بلند می‌خواند تا اهمیت توسعه رهبری را خاطر نشان سازد. این جلسات یکی از پر برکت‌ترین رویداد‌های سالانه ما است.

چگونگی سرمایه‌گذاری رهبران کهنه کار برای رهبران آینده و جوان به یک صورت نیست. بعضی از جلسات آموزشی گروه‌های کوچک شروع می‌کنند و برخی روش تدریس را در پیش می‌گیرند و در این باره می‌نویسند و آموزش می‌دهند.

اما هر روشی که انتخاب کنیم اصل آموزش " رهبر توسط رهبر " پا برجاست. باقی خواهد ماند. این مسئولیت رهبران کهنه کار است که فرصتی برای نسل‌های آینده ایجاد کنند تا در مسیر درست تجهیز گردند.

مرحله چهارم: اعتماد به رهبران برای سپردن مسئولیت

از صاحب نظران توسعه رهبری بپرسید که عامل تسریع در رشد یک رهبر چیست؟ همه یک جواب خواهند داد: " کاری که به او سپرده می‌شود. " وقتی عیسی رهبران آینده را شناسایی کرد و بر روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرد زمان عمل فرا رسیده بود. عیسی از خطرات پیش روی همراهان خود نکاست. کلام خدا در متی ۱۶: ۱۰ را بیاد بیاورید: " من شمارا همانند گوسفند به میان

گرگان می فرستم" منظور عیسی چه بود؟ شاید می گفت: خطر واقعی است و امکان شکست زیادی وجود دارد. شما از تمام خطرات در امان نیستید باید پیش قدم شده و رهبری کنید و آن ها نیز چنین کردند. نکته اینجاست که وقتی رهبران آینده را شناسایی، تعلیم و آماده می سازیم باید به آن ها جهت اداره امور اعتماد کنیم. سکان امور را به آنها بسپاریم. نه تنها فقط کارهایی بی اهمیت بلکه باید به خاطر حفظ اعتماد به نفس آن ها مسئولیت هایی را به آن ها بسپاریم که خواب را از چشمان آنها بگیرد تا به درگاه خداوند برای کمک به زانو در آیند کاری که تمام ویژگی های آنها را آشکار کند.

حقیقت این است که رهبران برای روز های سخت ساخته شده اند. ما مشتاق اهداف والا در ملکوت خداوند هستیم مردم عادی سعی می کنند همه چیز را آرام نگاه دارند ولی خداوند رهبران را این گونه خلق نکرده است. ما رهبران برای مسئولیت های بزرگتری خلق شده ایم.

در سراسر دنیا سفر می کنم. خادمین جدی و اعضای سر شار از پتانسیل رهبری را می بینم. اما اکثراً قربانی نبودن فرصت شده اند. کسی به آن ها اعتماد نکرده است. هنگام سخنرانی اشتیاق را در چهره های آنها می بینم و می دانم که فکر می کنند "اگر فرصتی به من داده شود، اگر کسی به من اعتماد کند، اگر کسی مرا تعلیم دهد و تغییری در زندگی ام ایجاد خواهد شد، می توانم رهبری کنم چون برای این کار خلق شده ام."

اخیراً یکی از اعضای ویلو که تاجری سرشناس است به من زنگ زد و گفت: "امروز صبح برای وجود تو خدا را شکر می کردم. من سال ها روی صندلی های ویلو نشستم ولی نهایتاً تو مرا وارد ماجرا کردی و مسئولیتی واقعی در ملکوت به من سپردی. فقط می خواستم همین را بگویم. ممنون، می بینمت."

مدت ها این تماس در خاطرمان ماند. رهبران لطفاً توجه داشته باشید : ما وقتی در بهترین وضعیت هستیم که فرصت های چالش برانگیز روحانی برای رهبران در حال آموزش فراهم آوریم. وقتی شانه به شانه آن ها را تشویق می کنیم، برای آنها دعا می کنیم و آن ها را برای مراحل مختلف تأثیر گذاری تعلیم می دهیم آن زمان است که رهبری ما در بهترین وضعیت قرار می گیرد.

قوت بخشیدن به رهبر

هیچ چیز مثل دیدن ثمرات و حرکت کسانی که وقت و انرژی خود را برای آن ها سرمایه گذاری کردم نیست. دیدن آن ها به من انگیزه می بخشد و خداوند جلال پیدا خواهد کرد.

دیدن سو میلر مدیر کانون شادی ما چنین قوتی و انگیزه ای به من می بخشد. سو بعد از تعلیم صدها داوطلب خدمت در کانون شادی تصمیم توسعه فعالیت خود در سطح جهان را گرفت. چند ماه پیش در جلسه ای که سو به ۳ هزار نفر از خادمین کانون شادی از سراسر دنیا تعلیم می داد در نقطه کوری از سالن ایستادم و از رشد سو به عنوان رهبر اشک ریختم.

همانطور از دیدن جان رسموس به وجد می آیم او تاجری بود که فکر می کرد چیزی برای پیش کش کردن به خداوند ندارد. پس من با او وقت گذاشتم او را تعلیم دادم و تشویقش کردم که خداوند به او عطیه ای بخشیده است. سرانجام او رهبری توسعه ساختمانی ویلو را که صدها هزار متر مربع زمین و ده ها میلیون دلار در آن دخیل بود را بر عهده گرفت. دیدن رشد و تأثیر رهبری جان یکی از تجربه های بی نظیر زندگی من بوده است.

بعد به مسئول برنامه ریزی نانسی پیچ که ۱۵ سال داشت و دختری دبیرستانی بود می‌رسیم. در همان روزها نانسی پتانسیل “رهبری خود” را شناخت و در طول این سال‌ها در کلیسا‌های سراسر جهان هزاران هنرمند را تشویق به استفاده از هنر خود در کلیسا کرده است. چقدر ثمره دیدن رهبری او برای من منحصر به فرد است.

چه عاملی به عنوان رهبر مرا سر پا نگه می‌دارد؟ دیدن وکیلی که شغل پر در آمد خود را برای رهبری گروه کوچک خانگی رها می‌کند، یا دیدن ابزار سازی که کل شرکت خود را وقف توسعه ویلو در آلمان می‌کند. یا فارغ التحصیل‌هارواردی که زندگی خود را وقف باز سازی کلیسا در سراسر جهان از طریق رهبری WCA می‌کند.

هیچ چیز دیگری روح مرا آرام نمی‌کند. البته هم چنان از چالش‌های “رهبری خود” لذت می‌برم ولی هر چه پیرتر می‌شوم بار مسئولیت یاری رساندن به رهبران آینده برای رسیدن به پتانسیل اصلی شان بر شانه‌های من سنگینی بیشتر می‌کند.

نسل بعدی رهبران

اخیراً خداوند به طور ملموسی ارتباط مرا با رهبران آینده تحت تأثیر قرار داده است. دخترم شان بعد از فارغ التحصیلی در پیوستن به گروهی که بین دانش‌آموزان و دانشجویان خدمت می‌کند معطل نماند. آن‌ها چند ماه پیش برای جلسه‌ای ۵۰۰ نفره در خانه بر گزار کردند. ساعت‌ها برنامه ریزی و دعا کردند که چگونه برنامه‌های تفریحی، پرستش و تعالیم را سازمان بدهند برای دانش‌آموزان جوی مناسب ترتیب بدهند.

روز جلسه مشخصاً خداوند کار کرده بود و زندگی صد ها دانش آموز تغییر کرد و تباط آن ها با خداوند شکل عمیق تری به خود گرفت. بعد از جلسه او ۱۶۰ مایل رانندگی کرد تا به کلبه ای کنار دریاچه بیاید و به من بگوید خداوند چگونه عمل کرد. با صورتی خیس از اشک کار خداوند را توضیح می داد. تجربه او را درک کردم، وقتی بدانی خداوند از تو استفاده کرده و بیش از انتظارات تو عمل کرده و تو را برکت بخشیده سر شار از اشتیاق می گردی. به یاد می آورم چگونه چنین احساسی به قلب یک رهبر جوان چنگ می زند.

تجربیات خود من در رهبری و راهی که خداوند در پیش گرفت همچنان مرا متأثر می سازد ولی دیدن رهبران آینده همچون دخترم وضعیت خوب رهبری ما را نشان می دهد.

امیدوارم با سرمایه گذاری و تعلیم رهبران آینده بتوانیم جدال های پیش رو را با قوت و اعتماد به نفس پشت سر بگذاریم. ما رهبران کهنه کار تر کاری مهم تر از پرورش رهبران جدید و ایجاد فرهنگ رهبری نداریم. این یعنی رهبری در بهترین وضعیت.

فصل هفتم

یافتن و توسعه سبک رهبری

روشی برای حداکثر تأثیر گذاری

وقتی دست روی شانه اش گذاشتم و به او گفتم: "قدرت رهبری کردن را در تو می بینم ، باید عطایی که خدا به تو بخشیده است را گسترش دهی " چهره اش گویای همه چیز بود. او با تکان دادن سر جواب داد و حدس می زدم دلیل چنین جوابی تصویری بود که او در ذهن داشت که او فقط برای سخنرانی ها و ایجاد انگیزه در مردم به دنیا آمده است نه رهبری. او فکر می کرد برای چنین کاری ساخته نشده و درست فکر می کرد. در طول سال ها آموخته ام رهبری وجوه گوناگون دارد. مردی که من دیدم پتانسیل رهبری متفاوتی از رهبران دیگران داشت. بعد از گذشت مدتی سبک رهبری او در کلیسای که عضو آن بود آشکار شد و کم کم تبدیل به رهبری موثری در گروه های خانگی شد.

سبک های مختلف رهبری موضوع عمیقی است که گری ویلز در کتاب خود به نام *Certain Trumpet* به آن پرداخته است. او در کتاب خود سبک های مختلف رهبری از نظر تئوری را بررسی می کند و می گوید تأثیر بالای

رهبران مختلف به خاطر سبک های مختلف آن ها و همسان سازی آن سبک با نیاز های محیط است. برای مثال او بیان می کند وقتی بخشی از ملتی قصد رهایی از یوغ های ستمگران را دارند رهبران آن نیاز را بر آورده می سازند.

هریت تابمن که برده ای فراری بود راهنما و رهبر جنبش Railroad Runaway شد. به او لقب "موسی" دادند. او با سبک "رهبری خود" نیاز جامعه سیاه پوستان به آزادی را مرتفع ساخت. چگونه رهبری می تواند نیاز های چند گانه آمریکا را مرتفع کند؟ ویلز مطرح می کند که رهبرانی با سبک و سیاق اشرافی مانند لی ایکوکو یا نورمن شوارزکوف برای این موقعیت فاجعه آفرین خواهند بود. رهبری موفق تر و سازگار تر خواهد بود که اشتراک تدریجی در سطح جامعه ایجاد کند. به همین دلیل است که رهبرانی چون واشنگتون، لینکولن و روزولت نیاز های چند گانه چنین جامعه را مرتفع کردند.

ویلز بیان می کند که در زمان جنگ رهبرانی چون ناپلئون با سبک و سیاق جنگی نیاز بود. در مواقع سردرگمی های رهبرانی ایدئولوژیک نیاز است تا بتوانند مردم را به فکر کردن و تصمیم گیری های اجتماعی سوق دهند. سبکی چون نوشتجات واکلاو هاوول که نویسنده و فعال اجتماعی بود. او بعد از فروپاشی گمنیسیم در چکسلواکی سابق و جمهوری چک کنونی جریانی اخلاق گرایانه در سیاست به وجود آورد.

نگاه فوق العاده ویلز به رهبری روشی که من در طی این سال ها به آن رسیده ام را تایید می کند. رهبران سبک های کاملاً متفاوتی دارند. ولی نقطه اشتراک همه آن ها از نظر من دارا بودن عطیه رهبری است هر چند با سبک های گوناگون. بعلاوه سبک های گوناگون رهبری نیاز های وجوه مختلف ملکوت خدا را پوشش می دهد و یقین دارم که رهبر های موثر فقط به خاطر عطای پرورش یافته نیست که موفق می شوند بلکه به خاطر هم سانی سبک

آن‌ها با نیاز محیطشان است. پس یافتن سبک رهبری و پرورش آن یکی از اصول اساسی در رهبری موثر است. در حالی که این فصل را می‌خوانید شما را ترغیب خواهیم کرد که سبک “رهبری خود” را بشناسید و به همراه اعضای تیم‌تان سبک “رهبری خود” را با نیازهای کلیسای‌تان همسان سازید.

سبک اول: رهبری رویایی

اصلی که سبک رهبری رویایی را از دیگر سبک‌ها متمایز می‌سازد این است که در این روش رهبر تصویر واضحی از رویا و آینده دارد. چنین رهبری رویا را با قوت و بدون خستگی ارائه می‌دهد و در مسیر تحقق آن قدم بر می‌دارد.

چنین رهبرانی با بی‌پروایی قصد دارند تا دیگران را جذب کنند و همه را برای تحقق رویای خود ترغیب کنند. همانطور که درباره رویای خود صحبت می‌کنند و می‌نویسند همزمان رویا را برای خودشان درخشان و محفوظ نگاه می‌دارند. آن‌ها برای تحقق رویا ایده آل‌گرا و با ایمان عمل می‌کنند و به سادگی مایوس نخواهند شد.

برای شفاف کردن رویا و رسا نمودن صدای خود سعی مضاعفی انجام می‌دهند. آن‌ها در این زمینه بسیار کوشا عمل می‌کنند. آن‌ها قادر به القای رویای خود به هزاران نفر هستند. رهبرانی با چنین سبکی توانایی طبیعی تشکیل تیم، تعیین اهداف، ارائه رویا و قدم برداشتن در مسیر تحقق آن را دارند. برای فعالیت طولانی باید کسانی را جهت کمک بیابند یا مهارت‌هایی را که ندارند گسترش دهند. اما مطمئناً آن‌ها رویایی دارند و رویای خود را نیز به

خوبی ارائه می دهند. مردم را با اهداف رویای خود همراه می سازند و تا پای مرگ برای تحقق رویا خواهند ایستاد.

آیا کسی با این سبک از رهبری را می شناسید؟ عضوی از کلیسای شما یا یکی از اعضای تیم شما؟

سبک دوم: رهبر راهنما

رهبران راهنما فشار زیادی را تحمل نمی کنند ولی اهمیت آن ها بسیار زیاد است. این گونه رهبران از قوت ذاتی خود برای نشان دادن مسیر در "چهار راه بحران" استفاده می کنند.

منظور من از "چهار راه بحران" چیست؟ "چهار راه بحران" نقطه ای است که کلیسا سوالاتی اساسی چون "در این مسیر بمانیم یا تغییر مسیر دهیم؟ باید تمرکز خود را بر همین مقدار رشد نگاه داریم و یا باید رشدی جدید بکنیم؟ ساختمانی جدید بسازیم یا ساختمان قدیمی را باز سازی کنیم؟ باید به روش قدیم جلسات را اداره کنیم یا روش خود را به روز کنیم؟ آیا کمی تغییر مسیر نیاز است؟ نیاز به پرسنل جدید داریم و یا به کار با قدیمی ها ادامه دهیم؟ کدام مسیر را باید انتخاب کنیم؟

این ها انتخاب هایی است که کلیسا یا بخشی از کلیسا را از حرکت باز می دارد. اما رهبران با این سبک می توانند تمام انتخاب ها را تبیین کنند. چنین رهبری می تواند ارزش های سازمان، اهداف، قوت ها و ضعف ها و میل به تغییر را ارزیابی کند و با حکمت بی نظیر کلیسا یا بخشی از آن را در مسیر صحیح قرار دهد.

این سبک بسیار مهم است چون تصمیم گیری های غلط کل سازمان را به مخاطره می اندازد. در عهد عتیق بعد از مرگ سلیمان، رحبعام پسرش بر تخت پادشاهی نشست. او با اولین "چهار راه بحرانی" خود را در اوایل حکومتش روبه رو شد. وقتی نماینده های گروه های مردمی با درخواست کاهش از فشار کاری نزد او آمدند او با مباشرین خود مشورت کرد. مسن ترها به او گفتند آسان تر بگیرد ولی جوان های برعکس می گفتند فشار کاری را افزایش بده. سلیمان از همه تا آخرین توان کار می کشید آیا رحبعام چنین کرد؟

متأسفانه رحبعام به نصیحت مباشرین جوان عمل کرد و باعث فرو پاشی پادشاهی پدرش شد. در کلیسا نیز این گونه است. یک چهار راه و یک انتخاب با این انتخاب سرنوشت کلیسا مشخص می شود. شاید به چنین سبکی از رهبری توجه نکنیم. چنین رهبرانی ممکن است قادر به سخنرانی در مجامع بزرگ نباشند ولی سبکی به غایت سرنوشت ساز و منحصر به فردی دارند. چنین رهبرانی سرنوشت بسیاری را تعیین می کنند.

دو نفر در هیأت رهبری ما هستند که همیشه قبل از تصمیم های مهم با آنها به طور خصوصی مشورت می کنم. اگر چه نظر تمام هیأت رهبری برای من ارزشمند است اما بدون توافق این دو نفر احساس خوبی برای انتخاب مسیر ندارم. در سال های اول رهبری قبل از درک چنین سبک و سیاقی در رهبری بدون توافق آن ها انتخاب هایی انجام دادم و ویلو بهای سنگینی پرداخت. از آن به بعد از آن ها راهنمایی گرفتم.

سبک سوم: رهبری استراتژیک

چنین رهبرانی با استفاده از توانایی خدا دادی خود می توانند رویایی عظیم کلیسا را به مراحل و قدم های عملی و کوچکتر تقسیم بندی کنند. چنین عطایی امکان حرکت در مسیر درست و تحقق اهداف را عملی خواهد ساخت.

هر رویایی باعث ایجاد هیجان و الهام بخشی در جماعت می گردد و آن ها را ترغیب به حرکت می کند. اما تا وقتی که پیشرفت در جهت تحقق رویا حاصل نکنند ارائه دهنده رویا را خیال پردازی بیش نمی دانند و روحیه مبارزه خود را به تدریج از دست خواهند داد. افراد با تمایلات استراتژیک نقشه ای قابل فهم و عمل برای همه تهیه می کنند. دیگران را قدم به قدم در مسیر رسیدن به اهداف همراهی می کنند و نهایتاً با برنامه ای که آنها در پیش گرفته رویا تحقق پیدا می کند.

همانطور که قبلاً مطرح کردم در اواسط دهه ۹۰ نیاز به تعیین برنامه ۵ ساله در ویلو را احساس کردم. من می دانستم که رهبر اصلی این امور نیستم. چرا؟ در امور استراتژیک مهارت ندارم. پس از یکی از شبانان ارشد، گرگ هاوکیز در خواست کمک کردم چون قوی ترین رهبر استراتژیک حاضر در جمع ما بود. نه تنها گرگ طرح گسترش را تهیه دید بلکه تا پایان قدم به قدم آن را همراهی کرد. هیچ کس در تیم ما قادر به ایفای چنین نقشی نبود. همه سازمان ها و کلیساها نیاز به چنین افرادی در تیم "رهبری خود" دارند.

سبک چهارم: رهبران مدیر

برخی از افراد صاحب نظر کلمه "رهبران مدیر" را نمی پذیرند و به همین دلیل فرقی بین وظایف مدیران و رهبران نمی بینند. اغلب بدین صورت این

تفاوت را شرح می دهند. " رهبران درست عمل می کنند در حالی که مدیران عمل درست را انجام می دهند." من هم با این تفاوت کلی موافق هستم. ولی وقتی منظور از رهبری سبک مدیریتی آن است در آن جا منظور کسانی هستند که از توان سازماندهی فرآیندها و منابع برای رسیدن به اهداف برخوردارند.

رهبران مدیر از نظم بخشیدن به آشفتگی به هیجان می آیند. آن ها از نظارت و نظم بخشیدن به امور لذت می برند و با بخشیدن انگیزه به اعضای تیم و اشاره به مسیر درست آن ها را در راستای رسیدن اهداف ترغیب می کنند. لازم به ذکر است که رهبران رویایی از مدیریت افراد، فرآیندها و امور مالی ناتوان هستند. رهبران استراتژیک یا راهنما نیز در استفاده از افراد و منابع در مکانی مناسب برای راستای رسیدن به اهداف سازمانی قاصرند. همیشه در هیأت رهبری ویلو چنین می گویم که " دیر یا زود باید کسی این چیزها را مدیریت کند و سر و سامان دهد." چون ما همیشه دارای تعداد زیادی رهبران رویایی، راهنما و استراتژیک بودیم ولی کمبود رهبران مدیر در بین ما مشهود است. ما ایده های عملی بسیاری داریم ولی کسی ظرفیت یا استعداد انجام آن ها را ندارد. معمولاً به رهبران مدیر نسبت به ارائه دهندگان رویا، تصمیم گیرندگان یا تعیین کنندگان استراتژی کلیسایی توجه کمتری می شود. اما روز به روز نیاز به نظارت چنین رهبرانی بر پرسنل و فرآیندها بیشتر احساس می گردد. من هر روز نیاز بیشتر به آن ها را احساس می کنم و همیشه به دنبال چنین پتانسیل های برای پیوستن آنها به کلیسا و WCA هستم.

فکر می کنم یوسف و نعمیا دو نمونه عالی از رهبران مدیر در عهد عتیق هستند که اهداف بزرگی را عملی ساختند.

سبک پنجم: مدیران انگیزشی

مدیران با چنین سبکی همانند ونیس لمباردیس های روزگار ما هستند که همیشه به دنبال انگیزه های خاموشی هستند تا با بخشیدن انگیزه و ترغیب در رگ های جریانی نو ایجاد کنند. به خوبی تشخیص می دهند چه کسی را در جمع یا به صورت فردی تشویق کنند. به خوبی می دانند کدام یک از اعضای تیم قوتی نو از یک روز مرخصی، تغییر جایگاه یا یک دوره آموزشی کوتاه مدت دریافت می کند.

برخی این سبک از رهبری را دست کم می گیرند که خطای بزرگی است. به عنوان عضوی از تیم می توانم با افرادی که مدیریت ضعیفی دارند یا تصمیمات اشتباهی می گیرند کار کنم اما سعی می کنم به کسی گزارش دهم که به من انگیزه ببخشد. مرا تشویق کند و به من بگوید که وجود تو برای رسیدن به هدف بسیار ضروری هستی. چنین رهبری را تا پای مرگ پیروی خواهم کرد. چنین رهبرانی می دانند اعضای تیم کی خسته می شوند و تمرکز را از دست می دهند زیرا می داند که حتی بهترین آن ها هم زمانی می رسد که از خود می پرسند کاری که می کنیم برای خداوند است یا کس دیگر.

آن ها از تلخی های دوران ناامیدی هراس ندارند بلکه آن را فرصت و روشی تازه برای الهام بخشیدن و بلند کردن دیگران می بینند.

عیسی مرتباً به شاگردان خود انگیزه می بخشید. او اسم شمعون را به پطرس تغییر داد و گفت کلیسای خود را بر این صخره بنا خواهم کرد. او به پیروان خود وعده پاداش صد چندان در این زندگی و زندگی دیگر را داد به این طریق باعث انگیزه مند شدن آن ها گردید.

می دانید هم تیمی های شما بیش از هر چیز می خواهند با رهبر خود چند ساعتی وقت بگذرانند و به فعالیتی غیر کاری مشغول باشند. با رهبر به عنوان یک دوست ارتباط برقرار کنند نه یک زیر دست و عیسی دقیقاً همچنین فضایی را برای شاگردان خود ایجاد می کرد. آن ها را از چالش های خدمت دور می کرد و با آن ها وقت می گذراند. با هم ماهیگیری می کردند و کنار دریا شام درست می کردند. در واقع او اوقات خوب و مفیدی را برای شاگردان مهیا می نمود. عیسی همچنین با تعلیم آن ها انگیزه ای نو به شاگردان می بخشید. بعد از تعلیم، آن ها را دو به دو برای خدمت روانه می ساخت و بعد از بازگشت تجارب آن ها را می شنید و نظر خود را به آن ها می گفت. او به آن ها می گفت: "می خواهم شما را دوست و برادر خطاب کنم، ما خانواده هستیم." قوت و تأثیر چنین سخنانی بی نظیر است.

جان مکسول یکی از بهترین رهبرانی است که می تواند انگیزه ای قوی در افراد ایجاد کند. وقتی با جان کنفرانسی را برگزار می کنیم همسرم به شوخی می گوید: "خانه ظرفیت این همه هیجان را ندارد." و وقتی تلفنی با هم صحبت می کنم همسرم می گوید: "خوب امروز چقدر به شما دو نفر خوش گذشت؟" خوشحالم که جواب همیشگی من این است "بیش از حد مجاز لین!" ما بیش از این که با هم خوش بگذرانیم باعث تشویق و تقویت یکدیگر می گردیم.

در حالی که برای سخنرانی یا کنفرانس آماده می شوم در گوش من زمزمه می کند: "این بهترین موعظه تو خواهد بود." و برای من دعا می کند: "خدواندا، بیل را به مرحله جدیدی از شناخت خود وارد کن." و من هم همراه او دعایی مشابه می کنم.

یک بار در زمان کنفرانس مریض شدم و طب و حالت تهوع شدیدی داشتم. در اتاقی کاناپه ای پیدا کردم و روی آن دراز کشیدم و امیدوار بودم تا فردا

مجبور نشوم از جایم تکان بخورم. اما من و جان احساس کردیم سخنرانی که قرار بود من انجام بدهم بسیار مهم است. با توجه به ناتوانی فیزیکیم جان کنار کاناپه نشست و در گوش من گفت: " فکر کنم که نمی تونی این آخری رو انجام بدی، نگران نباش توی جای گرم و نرمت بخواب، من به جای تو سخنرانی می کنم " فوراً بلند شدم و جواب دادم " از سر راهم برو کنار، مرگ بهتر از اینه!"

جان یک رهبر انگیزشی بزرگی است. همه رهبران انگیزشی این چنین عمل می کنند. اگر چنین رهبری هستید توانایی خدا دادی خود را دست کم نگیرید و در تیم از آن بهره ببرید. شاید روزی من هم به تیم شما پیوستم.

سبک ششم: رهبر شبان

رهبران شبان رهبرانی هستند که تیم را به آرامی تشکیل می دهند، اعضا را دوست دارند و آن ها را تحسین می کنند. به آن ها گوش می دهند و مستمر برای آنها دعا می کنند. چنین رهبرانی چنان تجربه غنی به جمع می بخشند که قلب همگان از نیکویی نیت آن ها سرشار می گردد و قوتی برای تحقق اهداف می یابند.

همانطور که رهبران رویایی مردم را در جهت رسیدن به یک رویا و هدف جذب خود می کنند رهبران شبان مردم را علیرغم نداشتن رویایی مشترک با یکدیگر متحد می سازند و وقتی صحبت از هدف می شود اعضای تیم می گویند: "هدف مهم نیست، تا موقعی که هدف نهایی جلال خداوند باشد روی ما حساب کنید. تا موقعی که بتوانیم با رهبر خود متحد باشیم در این

مسیر حرکت خواهیم کرد." افق دید چنین رهبرانی برای رسیدن به اهداف وسیع و پویایی جمع برای آن‌ها از همه چیز مهم‌تر است.

در دوم سموئیل باب ۲۳ داود گروهی از افرادی که بسیار منزوی و ناراضی بودند را جمع نمود و آن‌ها را رهبری کرد. او با شبانی آن‌ها محبتی عمیق در دل آنها ایجاد کرد. در شبی که مشغول جنگ با دشمن فلسطینی خود بودند او گفت تشنه‌ام و آب از چاه بیت لحم را آرزو کرد و آن سه دلاور در پشت خط‌های دشمن را در هم شکستند و برای داود از چاه بیت لحم آب آوردند. توجه و محبتی که یاران داود از او دریافت کردند آن‌ها را وا داشت تا او را محبت و خدمت کنند. وقتی آب را نزد داود آوردند او از به خطر افتادن جان یارانش متأثر گشت و به آن‌ها گفت: "حاشا از من ای خداوند که چنین کنم آیا خون مردانی را بنوشم که با خطر انداختن جان خود برای این کار رفتند" و "آب را برای خداوند ریخت". باور دارم ریختن آب نه تنها برای پرستش خداوند بود بلکه ارج نهادن محبت دوستان خود.

رهبران به خاطر داشته باشند که همیشه افراد بنا به دلیل و هدفی که دنبال می‌کنید با شما همراه نمی‌شوند بلکه خیلی از آنها تشنه محبت و توجه شما هستند. بدون چنین توجهی آن‌ها خود را پس می‌کشند و اگر محبت و توجه لازم را از شما به عنوان یک رهبر دریافت کنند برای هر هدفی که در ملکوت خداوند نیاز است قدم بر می‌دارند و مشتاقانه تلاش می‌کنند.

آیا چنین رهبری را در اطراف خود می‌شناسید؟ به فعالیت آن‌ها در ملکوت احترام بگذارید. آنها ممکن است به خوبی رهبران دیگر رویای خود را ارائه ندهند. ممکن است تصمیمات خوبی اتخاذ نکنند اما توانایی منحصر به فرد آنها برای شبانی انسان‌ها فرقی عظیم در ملکوت ایجاد می‌کند.

سبک هفتم: رهبری تیم ساز

رهبران تیم ساز رویا و راه دستیابی به آن را می شناسند. ولی می دانند برای تحقق بخشیدن به آن باید هیأت رهبری و پرسنلی وجود داشته باشد. چنین رهبرانی توانایی ذاتی تشخیص شخصیت، توانایی و نحوه ارتباط صحیح با افراد دیگر را دارند. پس این رهبران افراد را در جای مناسب خود قرار داده و میدان خدمت آن ها را باز خواهند گذاشت. وقتی افراد مناسب در جای مناسب قرار گرفتند رهبر به آن ها می گوید: "وظیفه و نقش خود را می دانید، کارتان را شروع کنید و از تمام توانایی خود استفاده کنید."

تفاوت بین رهبران تیم ساز و شبان در این است که رهبران تیم ساز نیروی محرکه خود را از درک صحیح رویا دریافت می کنند اما رهبران شبان اشتیاق تشکیل جمع و پرورش آن ها را دارند. البته که خدمت هر دوی آن ها با جمع کردن افراد همراه است اما رهبران تیم ساز با نگاهی دقیق و ریز بینانه افراد را با مهارت های مناسب در جاهای مناسب و حساس می گذارند. این ویژگی منحصر به فرد چنین رهبرانی است. رهبران تیم ساز ممکن است از مدیریت تیم خود عاجز باشند و حتی خیلی از آن ها مدیریت را ضروری نبینند. آن ها باور دارند که اگر افراد سر جای مناسب خودشان قرار گیرند دیگر نیازی به نظارت و مدیریت وجود نخواهد داشت. بیل جکسون در زمان مربی گری خود در تیم بسکتبال شیکاگو در روز های درخشان تیم با چنین روشی تیم را رهبری می کرد. او افراد تیم را در نقطه ای مناسب قرار می داد و منتظر نتیجه می ماند. مثلاً او در هر بازی از مایکل جوردن ۳۰ الی ۴۰ امتیاز و از دنیس ۲۰ پرتاب مستقیم را انتظار داشت و بعد به رخت کن می رفت و همه کاسه کوزه را می شکست و بدین طریق حدود هر یک را گسترده تر می ساخت. یافتن

افراد با مهارت های مناسب برای انجام وظایف مناسب شاخصه رهبران تیم ساز است.

نمی خواستم در باره سبک خود توضیح دهم ولی فکر کنم تقریباً مشخص شده که من شیفته " تیم سازی " هستم. در طول خدمتم همواره انگیزه تشکیل یک تیم رویایی برای پیشبرد ملکوت را داشته ام. همانطور که گفتم یکی از عواملی که مرا به وجد می آورد این است که می بینم تیمی در راستای تحقق رویای خداوند آماده شده و من نیز در این میان ایستادم.

کسانی که مسئولیت تعلیم در ویلو را به عهده دارند هر کدام پدیده ای منحصر به فرد هستند. گروه موسیقی، نمایش و رقص همه فوق العاده اند. هیأت رهبری، مشایخ به همراه تیم های حاضر در WCA تیمی رویایی برای پیشبرد ملکوت را تشکیل می دهند. در حالی که بخش هایی از این فصل را در شعبه بگر کینگ سات هیون میشگیان می نوشتم صورتم غرق اشک گردید و می اندیشیدم: " که هیچ چیز مثل جمع کردن افراد مناسب در جای مناسب نیست و هیچ چیز مثل تشکیل تیمی رویایی برای پیش برد ملکوت و دیدن صعود این تیم به مراحل مختلف نیست. نمی توانم این را انکار کنم: " قلب رهبری تیم ساز در سینه ام می تپد. "

سبک هشتم: رهبری کار آفرین

افرادی با چنین سبک معمولاً اشتیاق خلق کاری تازه ای را دارند. در این سبک افراد می خواهند کاری را از بنیان بنا نهند و چنین ویژگی رهبر کار آفرین را از دیگر رهبران متمایز می سازد. آن ها باید خود جایی را بنا نهند و وقتی کار پا گرفت و نوبت به مدیریت، برنامه ریزی و نشست های طولانی

رسید آن‌ها انگیزه و اشتیاق خود را از دست می‌دهند و در بعضی موارد اعتماد به نفس خود را نیز.

در این نقطه آن‌ها در پی شروع کاری جدید می‌افتند. آن‌ها حتی به فکر ترک خدمت، سازمان یا بخشی که عضو آن هستند می‌افتند. ولی آن‌ها می‌دانند که اگر کار جدیدی را شروع نکنند بخشی از وجودشان پژمرده خواهد شد. این سبک و سیاق رهبری آن‌ها است و چنین سبکی جایگاه ویژه‌ای در ملکوت دارد. باور دارم پولس رهبری با این سبک و سیاق بود. هنگامی که خیلی‌ها اسم عیسی را نمی‌شناختند او برای تشکیل کلیسا پیش قدم شد و بعد از شروع و به راه افتادن این کلیساها اداره آن‌ها را به دست دیگران سپرد. او عطای خود را می‌شناخت و نوع خدمت خود را در ملکوت درک کرده بود.

رهبران کار آفرین بسیاری در تشکیل و رشد ویلو از همان ابتدا با ما همراه شدند. ولی بعد از مدتی که کارها نظم قابل قبولی پیدا کرد گفتند: "وقت رفتن ما و آمدن افراد جدید است." بعدها می‌شنیدیم همان رهبران کلیسایی جدید بنا نهاده‌اند و به دنبال افراد جدیدی هستند. زمان آن رسیده که به این رهبران در ویلو بگوئیم: "چیزهای نو کافی است، ما برای هیأت رهبری ثابت به ۱۵ نفر احتیاج داریم، اگر می‌خواهید خدمت جدیدی را شروع کنید می‌توانید به جای دیگری بروید زیرا ما تازه خدمتی را که خدا بخشیده شروع کرده‌ایم. آخرین چیزی که احتیاج داریم خدمات نیم‌کاره است. ولی عدم حضور چنین رهبرانی به ملکوت خداوند آسیب می‌زند.

سبک نهم: رهبری احیاگر

در حالی که رهبران کار آفرین شیفته شروع کار جدیدی هستند، رهبران احیاگر جذب محیط های آسیب دیده و مشکل ساز می شوند. آن ها با قوت ذاتی خود جذب کلیساهایی با موقعیت های دشواری مثل بی رویایی، انتخاب های اشتباه افراد و عدم وجود استراتژی می شوند. آن ها می گویند: " موقعیت خوبی است، وقت احیا این نا به سامانی فرا رسیده است."

چنین رهبرانی مشتاقانه به دنبال رویاها و اهداف از دست رفته هستند. آن ها دوباره در پی تجهیز پرسنل، احیای استراتژی و ارزش ها هستند و با ملاقات های پی در پی با اعضای تیم به دنبال تغییر مسیر اشتباه هستند. رهبران با چنین سبکی مشتاق یاری رسانی و احیای سازمان های آسیب دیده می باشند. ولی وقتی احیا به اتمام رسید و آن سازمان تقریباً قدم های ثابتی در مسیر صحیح برداشت ممکن است برای دیدن ثمر زحمات خود بمانند یا برای یاری رسانی و احیای سازمانی دیگر به آن جا بروند. اما اکثر آنها راه دوم را در پیش می گیرند. آن ها در نابسامانی های موجود در سازمان ها امیدی برای احیا و شروع دوباره می بینند. فرصتی برای جلال دادن خداوند. بعد از ۱۵ سال رهبری در ویلو از وجود چنین سبکی آگاه شدم.

در آن روزها ما بعد از ۱۵ سال در حال فروپاشی بود. رشد سریع کلیسا موجب این چالش شده بود و دلیل آن گسترش بیش از ظرفیت بود. زیر مجموعه های ویلو یکی بعد از دیگری در حال فرو پاشی بودند. بعد از مدتی رهبری با استعداد به پرسنل ما پیوست و هرچه بیشتر او را می شناختم بیشتر از او خوشم می آمد. هیچ برنامه بلند مدت مدیریتی یا شبانی نداشت ولی عمیقاً عطای رهبری را در او احساس می کردم. پس او را مسئول سازماندهی مجدد زیر مجموعه های نابسامان کردیم. بعد از ده سال از کاری که یک تنه

انجام داد حیرت زده شدیم. او زیر مجموعه های ما چون خادم سازی، کانون شادی و دیگر خدمات ما را احیا کرد. این مرد در ویلو بدون رهبری در قسمتی یا شبانی نممودن تبدیل به افسانه شد. هر موقع او را در راهرو می بینم خدا را برای توانایی او در احیا و نجات زیر مجموعه های ویلو شکر می کنم.

باور دارم خداوند رهبران احیاگر را در هر کلیسا گذشته و وظیفه من و شما است که آنها را پیدا کنیم.

سبک دهم: رهبران تنش کاه

سبک های دیگری از رهبری وجود دارد که می توانم به آنها بپردازم ولی ترجیحاً در راستای هدف این قسمت با رهبران تنش کاه تمام می کنم. گری ویلز این سبک از رهبری را سبک انتخابی یا سیاسی می خواند. من واژه تنش کاه را ترجیح می دهم چون خارج از محیط سیاسی این نوع رهبری را مورد مطالعه قرار می دهیم. چنین رهبرانی کمک شایانی به سازمان های مسیحی، موسسات آموزشی و شاخه های مختلف مسیحیت می کنند. زیرا آنها توانایی خاصی در گرد هم آوردن طیف وسیعی از گروههای که کارشان تکمیل کار یکدیگر است را دارند. این توانایی آنها باعث می شود که سازمانی پیچیده بتواند بر یک خدمت مشخص متمرکز باقی بماند.

ویژگی منحصر به فردی که چنین رهبرانی دارند "انعطاف پذیری" آن ها است. آن ها دیپلمات هایی هستند که توان مصالحه و مذاکره دارند و با توان ذاتی خود قادر به خوب شنیدن، درک کردن هستند و مشتاق پویایی. فراتر از همه این ویژگی ها آن ها شیفته کار با افراد متنوع اند.

در شروع هر رویایی رهبران معمولاً با دوستان نزدیک و خانواده احاطه شده اند که در رویا و شوق آن ها با یکدیگر مشترک اند. این روند به خوبی ادامه پیدا می کند تا دایره افراد ۲ یا ۳ برابر شود و به تدریج چالش های جدیدی را با خود به همراه می آورند. چگونه همه این افراد در تیم اصلی جا داده شوند؟ چه اتفاقی خواهد افتاد اگر در تیم شقاق ایجاد شود؟ چگونه پویایی مطلوب تیم را حفظ می کنید؟ چگونه رهبر با این افراد ارتباط برقرار می کند؟

حال تصور کنید که اداره کلیساهای چند هزار نفره یا سازمان های کلیسایی که زیر مجموعه های بی شمار دارند چگونه خواهد بود. بسیاری از این زیر مجموعه ها به رویایی که کل کلیسا دنبال می کنند بی توجه هستند و به فکر بهبود بخش خود هستند.

چند وقت پیش با شبانی صحبت کردم که از چنین روندی به ستوه آمده بود و می گفت " دارم می میرم از دست اینا!" گروه کر لباسی جدید می خواهند. جوانان سالن ورزش. گروه های بشارتی می خواهند یک میلیون دلار هدر بدهند و کانون شادی اتاق های بیشتری نیاز دارد. دیگر از نسل های قدیمی تر نگو که می خواهند اتاق مدیریت تبدیل به کافه بشه و از دبیرستانی ها که درخواست زمین اسکیت دارند.

سرعت و تنوع این تقاضا ها او را در هم شکست و دید متضادی با هر کدام از این زیر مجموعه پیدا می کرد. منظور خود را این چنین بیان کرد که: " نمی توانم در چند مسیر حرکت کنم، این طوری نمی شود زندگی کرد." همین طور که به حرف های او گوش می دادم، فهمیدم برای اداره چنین مجموعه ای ساخته نشده است و این شرایط، او را از پا در خواهد آورد. برای بهینه سازی قوت " رهبری خود " بهتر است به مجموعه ای دیگر بپیوند.

بر عکس چنین افرادی رهبران تنش گاه با چنین چالشی به وجد می آیند. مشتاقانه با هر کدام از رهبران زیر مجموعه های متقاضی وقت می گذارند تا نیاز ها و اهداف متفاوت آنها را درک کنند. بعد از ایجاد اعتماد در این رهبران قصد تصحیح دید هر نفر را خواهند داشت و با مذاکرات سعی می کنند نیاز های هر زیر مجموعه را با نیاز های کلی کلیسا همسان سازند.

هدف چنین رهبرانی دفاع از نیاز های هر زیر مجموعه و در عین حال حفظ اتحاد برای رفع نیاز های کلی و حرکت در مسیر اصلی است. این رهبران با کمک به هر زیر مجموعه به رفع نیاز های آن ها را در راستای رفع نیاز های کلی می بینند.

چهار قدم در کشف و توسعه سبک رهبری

قدم اول: سبک " رهبری خود " را با توجه به سبک های توصیف شده در این فصل شناسایی کنید. احتمالاً رهبری شما نزدیک به یک یا چند سبک شرح داده شده است. بعد از شناسایی سبک یا سبک های خود آن را با دیگران در میان بگذارید. گاهی تنهایی نمی توانید به یک نتیجه برسید و احتمال دارد گیج شوید.

قدم دوم: باید تعیین شود سبک رهبری شما با وضعیت کنونی رهبری هم سان است. این فرآیند بسیار ظریف و دردناک است ولی پر اهمیت و قدمی است در راستای به کارگیری حداکثر پتانسیل عطای رهبری شما. اگر رهبر کار آفرین هستید و هم اکنون در کلیسایی با قدمت ۱۰۰ سال مشغول به خدمت هستید احتمالاً چنین کلیسایی قصد شروع کار تازه ای را ندارد بنابراین شما نهایتاً به ساختار کلی کلیسا آسیب خواهید زد. دنبال جای جدیدی باشید.

اگر رهبری مدیر هستید و در کلیسایی که از نبود رویا در حال تلف شدن است خدمت می کنید احتمالاً بعد از مدتی چیزی برای رهبری کردن باقی نخواهد ماند. ولی این را هم بدانید که در خیلی موقعیت ها سبک و سیاق رهبری شما همسان با نیاز های آن مجموعه است و تشخیص آن وظیفه شماست.

قدم سوم: تعیین سبک رهبری هر نفر از اعضای تیم ما به عهده ماست. این کار را با خواندن توصیفات صفحات قبلی انجام دهید و نقاط قوت و ضعف خود را مشخص کنید. دو دلیل تعیین سبک هر نفر را الزامی می گردانند. نخست به شما کمک می کند تا بدانید هر نفر نسبت به سبک رهبری در جایگاه متناسب قرار داده شده است و دوم تعیین می کند کدام یک از سبک و سیاق ها را در تیم خود ندارید و به دنبال اعضای ثابت یا مهمان با چنین سبکی بگردید.

مطمئناً اکثر سازمان ها بدون چنین رهبرانی توان ادامه را نخواهند داشت و یقین دارم اکثر آن ها از چنین کمبودی مطلع نیستند سازمان، کلیسا، دانشگاه، بیمارستان محل خدمت آن ها بدون شخصی که رویا داشته باشد و به آن ها تصویری از رویا ارائه دهد نهایتاً تلف خواهد شد.

هر سازمان نیاز به استراتژی عملی دارد. اگر کسی در تیم شما وجود ندارد که افراد را قدم به قدم در طول مسیر تحقق رویا همراهی کند بهتر است به دنبال رهبری استراتژیک باشید که به یاری شما بیاید. شاید فکر می کنید که بدون رهبران شبان بتوانید ادامه دهید اما این گونه نیست. هر تیم نیاز به تسلی دهندگان دارد.

قدم آخر: خود را وقف سبک و سیاق “رهبری خود” کنید و تا حد توان آن را گسترش دهید. در همان حال ضعف های خود در بخش های دیگر را

بشناسید و آنها را تقویت کنید. برخی از صاحب نظران می گویند " ضعف ها را فراموش و به قوت های خود فکر کن." ولی من مخالفم.

برای مثال من در مدیریت ضعیف عمل می کنم. البته خوشبختانه از پس اکثر کار های مدیریتی بر می آیم ولی هر روزه با افرادی از این دست رو به رو می شوم. من باید این ۱۲ نفر را مدیریت کنم در غیر این صورت هر کدام به سمتی متفاوت در حرکت خواهند بود.

و نهایتاً کدورت ایجاد می شود. پس صلاح کلیسا در این است که علیرغم وجود همه مهارت ها، مهارت های مدیریتی خود را نیز بهبود ببخشم .

مثال دیگر این است که اگر شما رهبری نیستید که به اعضای تیم خود انگیزه می بخشید بهتر است فکر بهبود و گسترش این روش باشید. چرا؟ چون آنها لایق و منتظر شنیدن تحسینات شما هستند. مهم نیست که افراد دیگر آنها را از این طریق قوت بخشند، زیرا نیاز آن ها این است که از شما بشنوند.

پس یک بار دیگر با هم روش پیشنهادی را مرور می کنیم:

- سبک " رهبری خود " را از سبک های توصیف شده در این فصل شناسایی کنید.
- مشخص کنید که آیا سبک رهبری شما با وضعیت کنونی سازمان و رهبری آن هم خوانی دارد؟
- تعیین سبک رهبری هر نفری که در تیم شما وجود دارد.
- خود را وقف سبک و سیاق " رهبری خود " کنید.

شما را تشویق می کنم که قدم ها را طی کنید تا بتوانید نیاز های خدمتی و مهارت های خود را همسان سازید و حداکثر تأثیر گذاری را داشته باشید. تحت

رهبری چنین افرادی قادر خواهید بود که در مسیر رسیدن به اهداف و پیشرفت ملکوت موفق باشید.

فصل هشتم

حس ششم رهبر

ریشه تصمیم گیری

چندین سال پیش فیلمی به نام " حس ششم " در سطح جهان فروشی بالایی داشت. داستان حول شخصیت پسر بچه ای می گشت که توان در درک امور ماورا لطبیعه داشت. تکه کلام معروف این پسر بچه این بود که " آدم های مرده ای می بینم ! " شبانی به من گفت: " خوب که چی ! من در جلسه شماسان شاهد این گونه از افراد هستم. " ولی در آن فیلم جداً ترسناک بود.

معمولاً وقتی صحبت از حس ششم به میان می آید منظور به امری مکاشفه گونه اشاره می شود. برای مثال زنی را می شناسم که مسیری را که تیم باید طی کند بهتر از هر کسی می شناسد و تشخیص می دهد. در شرایطی که همه در حال کلنجار رفتن با یکدیگر در مورد نیاز های آینده سازمان هستند او از قوه جهت یابی خود بهره می جوید و درست زمانی که همه چیز وهم آلود و گیج کننده است مسیر مشخص را پیشنهاد می کند.

اعضای تیم برای چند دقیقه ای به نظر او فکر و به تدریج شروع به موافقت

می کنند و از خود می پرسند: " چه طور به چنین ایده ای رسید؟ "

رهبرانی را می‌شناسم که قادر به دیدن آینده هستند. درست مثل این است که آن‌ها آخر فیلمی که همه ما در حال دیدن آن هستیم را می‌دانند و تأثیر تصمیمات کنونی بر آینده را درک می‌کنند. مثل این است که می‌توانند سوزن را در انبار گاه پیدا کنند در حالی که همه سردرگم و ناامید هستند آن‌ها با بی‌باکی این آشوب را فرصتی برای کشف پتانسیل‌ها می‌دانند.

برخی دیگر از رهبران انگار به دنبال کسانی هستند که همه رد کرده‌اند و در نهایت حرف آنها ثابت می‌شود و ما پیشرفت آن رهبران را هر روزه می‌بینیم. چطور این توانایی غیر قابل توصیف را توجیه کنیم؟ آیا این عطا از روح القدس نشأت است؟ یا ناگهانی از ناکجا آباد به او رسیده است؟ یا شاید هم برخی از رهبران قدرت مکاشفه‌گونه خود را گسترش داده‌اند. یا شاید تمامی رهبران دارای چنین درکی به طور مساوی هستند؟ و آیا اصلاً امکان توسعه و پرورش آن وجود دارد؟

بگذارید توضیح دهم که چگونه به فکر چنین توانایی‌های مکاشفه‌گونه‌ای افتادم. در جلسه‌ای بودم که باید تصمیم مهمی در آن گرفته می‌شد. همه پرسنل بی‌صبرانه منتظر این تصمیمات بودند تا به خدمت خود طبق آن برنامه ادامه دهند. با توجه به این که موضوع از حساسیت بالایی برخوردار بود و تصمیم دشواری باید اتخاذ می‌شد به سادگی به تمامی نظرات و پیشنهادات گوش دادم و نظر مشاوران را خواستم. در طی جلسه با سکوت دعا می‌کردم که روح القدس به من برای تأیید تصمیمات حکمت ببخشد همانطور که در یعقوب ۱: ۵ آمده است. در پایان تصمیمی را که مناسب دیدم اعلام کردم.

بعد از جلسه یکی از پرسنل قدیمی‌تر با آرنج به پهلو می‌کوبید و خندید و گفت: "برای تو حکم تفریح را دارد چون سال هاست که می‌بینم این کار را انجام می‌دهی و این عادلانه نیست. خیلی ساده به نظر می‌آید و از همه بدتر

اینکه همیشه تصمیمات تو درست است." من هم جواب دادم " این اتفاقی است ، هرکس یکی دو بار در زندگی تصمیم درست می گیرد." این حرف ها مرا به فکر درباره فرآیند تصمیم گیری های رهبری وا داشت که چقدر مکاشفه گونه و مبنی بر درک مستقیم است.

اکتشاف فرآیند تصمیم گیری

در طول سی روز آینده روشی را امتحان کردم که قبلا هرگز امتحانش نکرده بودم. دفتر یادداشتی را همراه خود داشتم و هر تصمیم بزرگ یا کوچکی که می گرفتم را بر آن یادداشت می کردم، خواه با دقت بر آن تصمیم ها فکر کرده و سپس آن را اتخاذ کرده بودم خواه تصمیمی بوده که یک دفعه آن را گرفته باشم همه را بر کاغذ می نوشتم.

پس از اتمام سی روز تک تک تصمیمات خود را بررسی کردم و سعی کردم عواملی را که بر فرایند تصمیم گیری من تأثیر گذاشته بودند را مشخص کنم . سعی کردم بتوانم این شایعه را که رهبران دارای حس ششم هستند را درک کنم .

اجازه دهید ابتدا نتیجه گیری خود را بازگو نمایم. من ایمان دارم افرادی که از لحاظ روحانی قدرت رهبری به آنها عطا شده است، با گذر زمان سیستمی از ارزشها و تجارب را به عنوان پایه و اساس تصمیم گیری های خود بنا می کنند و این سیستم باعث می شود در هر تصمیم خود با حکمت و با اطلاعات کافی عمل نمایند. همانطور که به این پایه سال به سال بنایی افزوده می شود نتایج رهبری او هم بهبود می یابد. پس حس ششم یا نیرویی ماورا الطبیعه نیست که حکمت و بصیرت به رهبران می بخشد بلکه توان دید اموری که دیگران از آنها

غافلند رمز موفقیت است و تأثیر مستقیم آن پایه بر ادراک و انتخاب ها است که درک درستی از موقعیت ها را به آن ها می دهد.

قبل از تجربه ۳۰ روزه، به منشأ موثر در تصمیم گیری نمی اندیشیدم ولی بعد از آن نیروی محرکه تصمیم گیری خود در ماه گذشته و سال های اخیر را شناختم. می توانم بگویم که این نیروی محرکه از چهار منبع و منشأ اصلی نشأت می گیرد.

منشأ اول: باور من

بگذارید توصیف کنم چگونه "باور من" در تصمیم گیری های من دخیل است. تصمیمی که در طول آن ۳۰ روز با آن روبه رو بودم مربوط به یکی از دفاتر بین المللی ما می شد که رئیس آن دفتر به جای دیگری رفته بود. اما قبل از ترک آنجا تصمیمات مالی سوال برانگیزی اتخاذ کرده بود. مقدار پول به قدری بود که من مجبور به مداخله شدم. پرسنلی که در آنجا کار می کردند در خواست حقوق قید شده در قرار داد را داشتند و این شخص مدعی بود که تماماً این مبلغ را پرداخت کرده است. البته هیچ مدرکی جهت اثبات نداشت. وقتی تصمیم گیری به من سپرده شد و موضوع را با من مطرح کردند فوراً گفتم: بپردازید، هر چه می خواهند بپردازید" بدون هیچ تأملی تصمیم گرفتم، حتی دعا هم نکردم.

به خاطر حساب گر بودنم خرج کردن را تجربه ای احساسی می دانم و اگر دلیل هم برای آن خرج نباشد دیگر بدتر. ولی این تصمیم آسان بود چون "باور من" بر این اساس بود. پس فرآیند تصمیمات رهبریم از آن نشأت می گرفت. می خواهم تعدادی از این عقاید راسخ را با شما به جهت درک بهتر تأثیر گذاری آن ها در تصمیمات را بیان کنم.

- اگر خداوند را در هر عمل جلال دهم او هم اعمال مرا برکت می دهد. اگر خداوند را در اعمال خود جلال دهم او هم رهبری و کلیسای تحت رهبری من را برکت و جلال می بخشد. این یک شعار روحانی خطاب به رهبران مسیحی نیست بلکه بنیان مستحکمی است که باور ما بر آن اساس بنا شده است.

یقین دارم خداوند حاکم، برکت آسمانی خود را به هر رهبری که قصد جلال دادن خداوند را داشته باشد به فزونی خواهد بخشید و به کمک او خواهد شتافت. اما بر عکس این امر نیز محتمل است. یعنی اگر قصد جلال خداوند را در اعمال خود نداشته باشیم و با انتخاب مسیر های میانبر برای کلیسا، خدمت و به مخاطره انداختن شخصیت خود الزام روح القدس را نادیده بگیریم نباید انتظار چنین برکات و مددی را از آسمان داشته باشیم. ممکن است خداوند از طریق فیض خود شما را برکت دهد ولی انتظاری نباید داشته باشید.

در طول این سال ها آموخته ام که فی الواقع محتاج کمک آسمانی برای هر کاری که می کنم هستم. آن قدر لایق نیستم که بدون دخالت الهی کاری که به من محول شده را ادامه دهم و به پایان رسانم. درمانده و محتاج برکت خداوند هستم. به همین دلیل هنگام اتخاذ تصمیمات جلال خداوند را در نظر می گیرم. ربط این باور و تصمیم برای پرداخت حقوق کارمندان چیست؟ فکر می کنم نام خداوند در میان بود و بهتر بود دو بار به آنها پرداخت می کردیم تا دستمزد آن ها را نمی دادیم.

- **مردم:** می توان گفت اگر خداوند در بین کائنات یک گنج حقیقی داشته باشد آن مردم هستند. پس دومین اصلی که تصمیم گیری

های من از آن نشأت می گیرد این است: " مردم برای خداوند مهم هستند"

کلام خداوند به ما می آموزد که به اولویت های خداوند اهمیت دهیم. این اولویت ها مردم هستند و با اهمیت دادن به آن ها خداوند هم به ما نظری می افکند. (اول سموئیل ۲ : ۳۰ و متی ۲۲: ۳۷-۳۹ را مطالعه کنید.) عمیقاً باور دارم اگر با ارج نهادن و بخشندگی نسبت به مردم رفتار کنم خداوند ، من و کلیسای تحت رهبری من را نیز به همان دید نگاه خواهد کرد.

در تصمیمات وقتی رفاه حال انسان ها به میان می آید تمام تلاش را برای اتخاذ تصمیم درست در کمترین زمان می کنم. به هیأت رهبری و مشایخ کلیسا گفته ام: " اگر قرار بر خطا کردن است می خواهم من در بخشندگی و کمک به مردم خطا کار باشم و در حضور خداوند پاسخگو تا به علت نا ملائمت ها."

- **کلیسای محلی امید جهان است:** همانطور که تاکنون متوجه شده اید این تکه کلام مورد علاقه من است " کلیسا امید جهان است!" شاید بیش از حد مشتاق به نظر برسم و با خود بگوئید در همه امور اینچنین هستم ولی خیر. از دوستان نزدیکم می توانید بپرسید که نسبت به خیلی از امور حساسیت به خرج نمی دهم. فرقی نمی کند کدام رستوران بروم یا سوار کدام ماشین شوم. سیاست و مراسم جوایز تلویزیونی برای من اهمیت چندانی ندارد.

اما اگر من را متهم به اشتیاق بیش از بیش در مورد کلیسا بکنید حق با شما خواهد بود. با افتخار خواهم می گویم تمام تصمیماتی که کوچکترین تأثیری بر آینده و اتحاد ویلو مربوط می شود را با دقت اتخاذ می کنم. هر چه

در توانم باشد با رهبری و اتخاذ تصمیمات درست با توجه و حکمت انجام می‌دهم.

یادداشتی در کنار صفحه:

قرار نیست از کار خود شانه خالی کنیم ولی تفاوت باشیم.

این موضوع را به طور خلاصه مطرح می‌کنم. تعجب می‌کنم چرا برخی از تجار مسیحی درباره تصمیمات صنفی نگران هستند و با استخدام مشاورین مالی با حقوق‌های بالا و جلسه‌های طولانی و طرح برنامه‌های استراتژیک بلند مدت و کوتاه مدت برای رسیدن به اهداف تهیه می‌کنند ولی وقت زمان تصمیمات موثر در کلیسایی می‌رسد که عضو آن هستند کاملاً منفعل و بی تفاوت عمل می‌کنند. آن‌ها می‌توانند در قسمت‌های مختلف به کلیسا کمک شایانی کنند. تأثیری که چنین داوطلب‌هایی بر کلیسا می‌گذارند غیر قابل تصور است. ولی متأسفانه این زنان و مردان با استعداد و جدی ترجیح می‌دهند وقت و انرژی خود را وقف دنیا بکنند تا کلیسا. نمی‌توانم آنها را درک کنم و فکر هم نمی‌کنم بتوانم آن‌ها را بفهمم.

بعضی وقت‌های می‌خواهم به آنها بگویم " ببیند دوستان! کاری که شما می‌کنید به خاطر پول است. ارزش این همه نگرانی و پریشانی را ندارد. ارزش زخم معده گرفتن را ندارد. بیایید کمی عمیق‌تر نگاه کنیم. کلیسای محلی امید جهان است. اگر چنین باوری داریم پس چرا توانایی تصمیم‌گیری خود را در اختیار کلیسای محلی قرار ندهیم. کلیسا بدن خداوند است و ما برای این مهم خوانده شده‌ایم. چه شبان باشیم چه تاجر. "

بعضی اوقات اعضای جدید گروه رهبری قبل از جلسه به من زنگ می زنند و از من می پرسند: "دستور جلسه امروز چیست؟ من می فهمم که معنی آن این است "سر کار اوضاع جالب نیست و نیاز است که بمانم و در جلسه شرکت نکم." همیشه نگران وضعیت شغلی هیأت رهبری هستم و خود در خانه ای که کسب و کار در آن رونق داشته بزرگ شده ام. وضعیت آنها را درک می کنم. اعضای قدیمی تر برای نیامدن به جلسه به من زنگ نمی زنند چون جواب من را می دانند. به آن ها خواهم گفت: "متأسفم برای اوضاع سر کار، بیا دعا کنیم تا همین الان هر مانعی برای آمدن تو وجود دارد برداشته شود و بدان که اعضای ویلو به حضور و دعای تو احتیاج دارند که قوتی نو برای حل جدال های آینده ویلو پیش کش کنی."

فکر نمی کنم نظرم در این مورد تغییر کند. وقتی نوبت به تصمیمات کلیسایی می رسد حملات بیشتر خواهد شد. برگردیم به موضوع اصلی. بنیان باور شما چیست؟

آیا منشأ تصمیمات خود را می دانید؟ وقتی می خواستم اصول این منشأ را بنویسم فکر می کردم به سادگی در نوک زبان هست و با کمی فکر بتوانم آن ها را بر کاغذ بنویسم ولی این گونه نبود و مجبوراً از پشت میز بلند شدم و برای ساعت ها دعا کردم تا منشأ تأثیر اتخاذ تصمیمات را یافتم. دوباره آن ها را لیست می کنم: ۱- باور من ۲- مردم ۳- کلیسای محلی امید جهان است.

فکر می کنم اگر بیشتر فکر می کردم منشأ چهارم و پنجم و شش را نیز می یافتم. ولی برای اکثر رهبران سه منشأ فوق کافی است. اما مراقب افکار انسانی باشید. حتماً اصول خود را با کلام مقایسه کنید. اگر با کلام هم خوانی ندارد نتیجه تصمیمات خطرناک خواهد بود.

ای رهبران! لوقا ۱۸ را به خاطر آورید؟ در این مثل عیسی قاضی ای را توصیف می کند که پیرزنی او را بستوه آورده است. در آیه ۲ می گوید: "آن قاضی نه از خدا باکی داشت؛ نه به خلق خدا توجهی" به عبارت دیگر خداوند دغدغه او نبود بلکه هر تصمیم که میل داشت می گرفت. او احترامی برای خداوند قائل نبود. تصمیمات او از افکار انسانی غلطی نشأت گرفته بود که خرابی بسیاری به همراه داشت. باور عمیق شما تصمیمات شما در طول رهبری را شکل می دهد.

اگر تصمیمات شما باعث نابسامانی در کلیسا، محل کار و خانواده شده است کمی درنگ کنید از خود بپرسید: این تصمیمات از کدام باورهای من نشأت گرفته اند؟ شاید زمان آن رسیده که در در باورهای خود تجدید نظر کنید.

منشأ دوم: کاری که می دانم مابقی رهبران انجام می دهد.

از اینکه منشأ دوم برای تصمیمات خود را یافتن متعجب بودم. همان طور که به تفتیش تصمیمات ۳۰ روزه خود مشغول بودم متوجه شدم برخی از تصمیمات من از نحوه تصمیم گیری دیگر رهبران مورد تحسین من در آن موقعیت نشأت گرفته است.

رهبران دیگر مردان و زنانی هستند که آن ها را حکیم تر و با استعدادتر و از خود می دانم. برخی از این "رهبران" کسانی هستند که من آن ها را خوب می شناسم و در دوره های از آنان آموخته ام. اما جالب آنجاست که اکثر آن ها کسانی هستند که من آن ها را نمی شناختم و حتی ندیده بودم. آن ها با تعلیم از راه دور از طریق کتب، سخنرانی ها و نوارها منشأ موثر تصمیمات من شدند. در این مدت ۳۰ روزه هر تصمیمی که می گرفتم را به یکی از این رهبران ربط می دادم.

مشاوره با کارشناس ریسک پذیر:

اغلب همکاران در مورد تصمیماتی که ریسک بالایی دارند با من مشورت می کنند. چون چنین تصمیماتی می تواند نتیجه بالعکس بدهد. این جدال آن ها را از حرکت باز می دارد. پس برای مشاوره نزد من می آیند. من ریسک کردن را از پدرم آموختم. اگر چه بیش از ۲۳ سال پیش فوت کرد ولی همچنان نوع رهبری او بر تصمیمات کنونی من موثر است. پدرم را می توان ریسک جوی حساب شده نامید. او در این زمینه بسیار مستعد بود.

ریسک پذیران مختلفی وجود دارند. در یک سو کسانی که هر بار همه چیز را به مخاطره می اندازند و معمولاً همه چیز را از دست می دهند. از سویی دیگر افرادی که از ریسک بیزارند و تا موضوع مرگ و زندگی نباشد ریسکی را نمی پذیرند. پدرم مثل هیچ کدام از این دو گروه نبود او همه امور را می سنجید و پایه های کسب و کار خود را محکم می ساخت. مخالف ریسک کردن نبود. همیشه می گفت: " بیلی ، اگر هر چند وقت یک بار قدم در راه های جدید نگذاری چیزی یاد نخواهی گرفت و زندگیت خسته کننده خواهد شد "

وقتی کسی برای اولین بار کاری را انجام می دهد قدم در راه جدیدی گذاشته است. او ایده های جدید را در کسب و کار محک می زد و استراتژی های جدید را تجربه می کرد. از محصولات جدید استفاده می کرد و ریسک را با تعداد مشخصی از افراد و سرمایه گذاری های خاصی عملی می ساخت.

برخی از این راه های جدید نتیجه مطلوبی داشت و در برخی موارد بهای سنگین آن ها را می پرداخت با اشتیاقی فراوان درسی که از این ماجراجویی

گرفته بود را برایم تعرف می کرد. و می گفت: " پول است، آخر دنیا که نیست."

در مقابله با منفی گرایی دیگران مقاومت می نمود. وقتی دوستان و اطرافیانش به او می گفتند مسیر جدیدی که در پیش دارد دیوانگی است او با لبخندی پاسخ می داد: " شاید، چند ماه دیگر معلوم شود." هرگز اجازه نداد که عدم تأیید دیگران توان ریسک پذیری را از او بگیرد. او نه با بی پروایی ریسک می کرد و نه از ریسک منزجر بود. او باور داشت هر از چند گاهی انتخاب راه های جدید حداقل رشد را برای او به همراه خواهد داشت. چند سال پیش می خواستیم خدمت جدیدی به نام Axis را شروع کنیم. ریسک حساب شده ای بود و تعدادی پرسنل استخدام کردیم و با دعا کار خود را شروع کردیم. هم اکنون ۲۰۰۰ نفر از سنین ۱۸ تا ۲۸ در Axis Service شرکت دارند.

همانطور که در قسمت قبلی گفتم این روزها در راه های جدیدی قدم گذاشته ایم. تصمیم به تأمین ۷۰ میلیون دلار برای گسترش ساختمان های کلیسا گرفتیم. ریسک قابل توجهی است. ولی خداوند زحمات ما را برکت بخشید. از قدم هایی که در این مسیر جدید برداشتیم، راضی هستیم.

هم اکنون در Regional Ministry Centre در مسیر های تازه ای شروع به حرکت کرده ایم. نمی دانیم نتیجه ای خواهد داشت یا با شکست روبرو خواهیم شد ولی چون ریسک هایی هستند که توسط روح القدس به سمت آن ها هدایت شده ایم منابع مالی و انسانی خود را در این کار سرمایه گذاری کرده ایم. مشکل اینجاست که برخی از رهبران در همه وقت در کلیسا در ریسک به سر می برند. احتمالاً مشاوران آن ها هم همین گونه به ریسک نگاه می کنند. اینان بر خلاف آن رهبرانی هستند که از ریسک بیزارند و در طول زندگی در

مسیر جدیدی قدم بر نداشته اند چون احتمالاً فردی پشت سر آن ها مرتب به آن ها می گوید: "خطر نکن! اگر شکست بخوری دنیا به پایان خواهد رسید." چه کسی در چنین مواقعی به شما مشاوره می دهد؟ شاید وقت پیدا کردن مشاوران جدید است که ریسک پذیری را معتدل و مبتنی بر نیاز سازند.

مشورت با اساتید برای سنجش عملکرد افراد

یکی از پیچیده ترین مواردی که در ویلو با آن سروکار داریم پرسنل با عملکرد ضعیف هستند. لحظه ای که می دانم وقت تصمیم گیری در این مورد است تمام حواس خود را جمع می کنم. چون همانطور که گفتم راسخانه باور دارم مردم برای خداوند گنجینه هستند پس در چنین موضوعی ساده تصمیم نخواهم گرفت. تصمیم گیری ام از تعلیمات دو نفر نشأت می گیرد که به ترتیب عیسی مسیح و پیتر داکر هستند. در چنین مواردی لوقا ۱۰ : ۷ در ذهنم طنین انداز می شود که "کارگر مستحق حق خود است." این آیه گویای این امر است که وقتی رئیس، از مرئوس خود عمل کرد قابل قبولی دریافت می کند پس وظیفه دارد عمل او را ارج بنهد و دستمزدی مکفی به او بپردازد. اگر چه بر عکس آن هم ممکن است که پرسنل عمل کردی ضعیف از خود نشان دهند و دیگر مستحق دستمزد خویش نباشند در این موارد دستمزد قطع یا حداقل کاهش می یابد.

یک بار پیتر داکر به من گفت: "بیل، وقتی نوبت به پرسنل حقوق بگیر رسید، حتی در کلیسا، عمل کرد ضعیف غیر قابل قبول است." هرگز نصیحت او را فراموش نکردم و در مورد چنین پرسنلی سریعاً وارد عمل می شوم. بعد از تشخیص کاستی در عمل کرد پرسنل به دنبال دلیل آن می گردم. آیا او

مناسب این جایگاه یا خدمت نیست؟ شاید آموزش مناسبی ندارد؟ آیا اهداف غیر واقعی از او انتظار داریم؟ شاید عمل کرد او مدیریت نشده. اگر اینگونه است و کلیسا مسئول این خطا است ناعادلانه خواهد بود که بدون تعلیم، آموزش یا مدیریت انتظار عمل کردی قوی از افراد داشته باشیم.

اگر گروهی از پرسنل ضعف‌هایی از خودشان نشان می‌دهند نیاز است مسئول ناظر آن‌ها عمل کرد آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد و توانایی‌های رهبری او را بررسی کند. اگر کسورات از شخصیت، تنبلی همیشگی، و یا ضعف در دستور پذیری نشأت می‌گیرد باید پرسنل را با ضعف‌های خود روبه‌رو کنیم و آن‌ها را در مسیر بهبود قرار دهیم. امیدوارم که با تلاش دو جانبه موارد کم‌رنگ‌تر گردند. سپس عمل کرد خدمتی پرسنل را جدی‌تر دنبال می‌کنیم و اگر باز نتیجه حاصل نشد عذر او را خواهیم خواست.

وقتی مجبور به چنین کاری می‌شویم با حمایت‌های مالی موقعیت را برای آنها راحت‌تر می‌کنیم ولی محبت ما مانع از اقدامات جدی و بعدی نمی‌گردد. بخشندگی به معنی بخشیدن به پرسنل با عمل کرد ضعیف نیست. کارگر مستحق حق خود است ولی اگر عمل کرد ضعیفی دارد این اصل دیگر صادق نخواهد بود. عمل کرد ضعیف در کار خدا غیر قابل قبول است.

در جلسه‌ای این موضوع را با شبانان کلیساهای دیگر نیز مطرح کردم. اواسط صحبت‌هایمان یکی از شبانان سری تکان داد و گفت: "به نظر می‌رسد که می‌خواهی بگویی ما امکان اخراج پرسنل مشکل‌ساز را داریم؟" و در پاسخ گفتم: "خوب نهایتاً امکان و نیاز این کار وجود دارد."

او گفت هرگز امکان چنین کاری را در کلیسای خود نداشتم چون هیأت رهبری اخراج پرسنل را غیر ممکن ساخته است. حتی اگر یک از دستیاران من در جلسه عمومی با نوازنده رابطه جنسی داشته باشد امکان اخراج آن‌ها را

ندارم. من هم گفتم "خوشحالم که مشکل تو است و نه من!" به او پیشنهاد کردم که کل کلیسا باید پرسنل خود را دوباره ارزیابی کنند. به نظر من همه رهبران کلیساها باید چنین امکانی را داشته باشند و در قدم اول باید منشأ تصمیمات خود را در این مورد بشناسند. این تصمیمات از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا منابع قابل اعتمادی است؟ آیا وقت تغییر فرا نرسیده است؟

مشورت با عالی‌ترین اساتید

در کلام خداوند مطالب زیادی در مورد ارزش کمال و عالی بودن آمده است بنابراین ما نیز آن را به عنوان یکی از ده اصل و ارزش کلیسای خود در نظر گرفته ایم و چنین می‌گوئیم: "کاملیت و عالی بودن ما باعث جلال نام خداوند و الهام بخشی به دیگران می‌شود."

زمانی که می‌خواهم تصمیمی بگیرم و در آن تصمیم می‌خواهم که کار به عالی‌ترین وجه و کامل انجام شود، دو تاجر از میشیگان را به خاطر می‌آورم. یکی از آنها اد پرنس است. او پیش از مرگ خود سالها به عنوان نیرویی محرکه شرکت پرنس، شرکت معروفی تولیدکننده قطعات اتومبیل بوده است و دیگری ریچ دوو یکی از موسسان شرکت آم‌وی است.

آن حد از کاملیت و برتری که این دو مسیحی آلمانی در کسب و کار و زندگی شخصی خود داشتند همواره الهام بخش من بوده است. اغلب وقتی قرار است تصمیمی در مورد میزان کاملیت کاری یا چیزی بگیرم با خود چنین می‌گویم: "اوه مرد کاش اد اینجا بود، یا اینکه کاش می‌توانستم با ریچ تماس بگیرم و نظر او را در این باره بپرسم." و سپس به انتخاب‌هایی که این مردان در شرایط مشابه می‌گرفتند می‌اندیشم. قدمهایی که آن‌ها در گذشته بر

می داشتند در تصمیم گیری های امروزم به من کمک می کنند. چه کسی در زندگی شما از چنین جایگاهی بر خوردار است. آیا شما هم در زندگی تان چنین قهرمان کاملی را دارید؟

مشورت با افرادی که انگیزه می بخشند.

معمولاً جان مکس ول که در فصل گذشته در موردش صحبت کردم را در زمان نا امیدی های پرسنل در ویلو به خاطر می آورم. صد ها بار دیده ام که او چگونه قوتی نو در کالبد پرسنل جاری می سازد. با آغوش کشیدن آن ها و تشکر به خاطر حضورشان در تیم صبورانه درد دل آنها را گوش می دهد و با دعایی کوتاه آن ها را تشویق می کند. وقتی از پیش آن ها می رود پرسنل لبریز از امید و سرزندگی می گردند.

تسلی دادن در کلیسا کاری بسیار حیاتی است و اغلب کلیساها آن را نادیده می گیرند. در کنفرانس های تعلیمی از خیلی ها می پرسم که آخرین باری که تشویق یا تشکر از شبان یا مدیر خود شنیده اید کی بوده است؟ جواب اکثر آنها این است که "هرگز!" در حالی که برخی از آنها بیش از ۲۰ سال است که خدمت می کنند. ما رهبران باید بهتر عمل کنیم و هر از چند گاهی پرسنل خود را مورد تحسین و تشویق قرار دهیم.

در ویلو قدردانی از پرسنل امری جدی محسوب می شود و تمرکز بیشتر ما به قدر دانی های جمعی است. و روش ما همان است که در فصول قبل توضیح دادم. هر سال سعی می کنیم با روشی جدید از پرسنل داوطلب خود قدردانی کنیم.

اخیراً در مراسم تقدیر و قدردانی کار جدیدی انجام دادیم. جان اورتبرگ و نانسی پیچ هم نقش میزبان مراسم را داشتند و آن ها شهری را به تصویر

کشیدند که صدها پرسنل داوطلب نقش جنگجویانی را ایفا می کردند که تازه از میدان کارزار برگشته اند و جماعت هر صف را جداگانه تشویق می کردند. جان و نانسی هم به توصیف هر گروهان می پرداختند. جماعت آن ها را تشویق می کردند و موسیقی و فلاش دوربین ها هیاهویی به پا کرده بود.

بعد از مراسم پیش یکی از شرکت کنندگان اعتراف کردم که ایده آن ها بسیار مسخره بود. ولی با نگاه پر معنای او روبرو شدم. او گفت " ۱۸ سال است که از پرسنل داوطلب ویلو هستم و تشویق کل کلیسا را دوست داشتم، از نظر من هر چقدر از این ایده ها دارید را اجرایی کنید." تسلی و تشویق مهم و از وظایف یک رهبر محسوب می شود. چه الگویی در ذهن تان دارید؟ شما چه گونه می توانید با تشویق و تسلی به روح و قلب پرسنل قوتی تازه ببخشید؟ بگذارید سخن افرادی که تصمیمات شما را تحت تأثیر قرار می دهند کمک کند تا پرسنل داوطلب و حقوق بگیر راضی تر باشند.

می توانم درباره خیلی ها که تصمیمات من را تحت تأثیر قرار داده اند بگویم. برای الهیات دکتر بلیزیکیان، در امور مالی مشاورین مختلف و همین طور در روانشناسی ارتباطات. اگر چنین افرادی نبودند من شکست می خوردم. اگر شما چنین اساتیدی در زمینه های مختلف ندارید پیشنهاد می کنم مطالعه کنید و با چنین رهبرانی تا می توانید وقت بگذارید. این روند تدریجاً تصمیم گیری شما را تحت تأثیر قرار خواهد داد. و بعد از مدتی خداوند بهترین ها را برای شما مشخص خواهد کرد.

منشأ سوم: رنج

اغلب پرسنل برای پیشنهاد طرح های جدید خدمتی به دفتر من می آیند ولی قبل از اتمام حرف آن ها را قطع می کنم و می گویم " نمی شود!" آن ها دوباره سعی به متقاعد کردن من دارند و من باز می گویم " امکان ندارد تا وقتی که من هستم!" اگر دلیل آن را از من بپرسند می گویم " ۱۵ سال پیش فکر کردیم کار درستی است و اقدام کردم و شکست خوردیم. دوباره ۵ سال بعد اقدام کردیم و باز هم شکست خوردیم. ۳ سال پیش هم همین طور اما این دفعه بهای سنگین پرداختیم. درک می کنم که چرا اصرار می کنی ما هم آن موقع فکر می کردیم نتیجه می دهد ولی دیگر می دانیم چنین کاری محکوم به شکست است. "

یکی از فواید چنین شکست هایی این است که تجربه رنج در رهبران کهنه کار را بالا می برد. درس آن در این است که آن ها رنج و عذاب همراه ایده های جدید را درک می کنند. اگر ریسک آن ایده بالا باشد به موقع خواهند فهمید، صدای آژیر خطرشان در می آید و می دانند که باید کار را متوقف کنند. این در شرایطی است که رهبران جوان تر ممکن است تصمیمات غیرحکیمانه و سطحی تری بگیرند و مجبور شوند زمان زیادی را به اصلاح تأثیرات حاصل از تصمیم اشتباه خود اختصاص دهند.

چند سال پیش در WCA اصول سه گانه ای را ارائه کردیم که برای انتخاب پرسنل باید مد نظر قرار می گرفت. " شخصیت ، جدیت و رابطه با دیگران." هرگز شخصیت بالا را فدای دو ویژگی دیگر نکنید. همیشه به دنبال بهترین ها باشید. در مورد موضوع ارتباط درست با دیگران هماهنگ ترین شخص با دیگران را انتخاب کنید. در پایان سخنان گفتم : " به اندازه کافی به بدنه کلیسا آسیب زده ایم و دیگر هرگز این سه اصل را زیر پا نخواهم گذاشت. "

بعد از اتمام جلسه از شبانان مختلفی نامه های متفاوتی دریافت کردم که این سه اصل را زیر سوال می بردند ولی با لبخند جواب همه را دادم. چند ماه بعد نامه ای از یکی از آن ها به دستم رسید. با احتیاط نوشته بود و در آن به اهمیت شخصیت اعتراف کرده بود و ماجراهای وحشتناکی که در کلیسای تحت رهبریش اتفاق افتاده بود را شرح داد. در آخر این گونه گفت: "هرگز شخصیت رهبران را نادیده نخواهم گرفت."

شبان دیگری برای من نوشت که "متنفرم از این که کسی را بنا بر رابطه اش با دیگران تأیید یا رد کنم." پس با نادیده گرفتن این اصل برای گسترش ساختمان ها کسی را به تیم اضافه کرد. در طول چند ماه چند دستگی در هیأت شبانی به وجود آمد و حالا تبدیل به فاجعه ای شده است. داوطلبان انصراف می دهند و ساختمان نیم کاره باقی مانده است. من هم به این شبان این گونه نوشتم "رنج شما را درک می کنم من هم چنین درد هایی را از سر گذرانده ام و تنها کاری که شما می توانید انجام دهید درس گرفتن از اشتباهات است."

همیشه رنج هایم را با خود حمل می کنم تا یاد آور تصمیمات غلط من در گذشته باشند و اصلاح کننده تصمیمات آینده. آیا تا به حال رنج های خود را مرور کرده اید؟ در دوره هایی که شبانان را تعلیم می دهم بعد از صرف شام، دور هم می نشینیم و درس هایی که سال های قبلی یاد گرفتیم را مرور می کنیم. در برخی موارد حرف های به یاد ماندنی شنیده می شوند. مثلاً "هرگز مادر زخم رو رئیس مشایخ کلیسا قرار نمی دهم." یا "به افرادی که حرکات موزن در هنگام پرستش انجام می دهند نمی گویم هر چی دوست دارید بپوشید."

اینها داستان هایی واقعی و رنج آور و لیکن ارزشمندی هستند. نیاز است که ما رهبران با به یاد داشتن آن رنج ها کلیسا را از تکرار خطا های گذشته حفاظت کنیم. رنج، استاد خوبی است ولی فقط هنگامی که به آن توجه می کنیم. و اما کلام آخر که در مورد رنج می گویم این است: امثال ۱۳: ۲۰ "همنشین حکیمان حکیم گردد، اما رفیق جاهلان زیان بیند." به عبارت دیگر از تجارب دیگران و رنج های آن ها درس بگیر. به همین دلیل است که با رهبران دیگر گرد هم می آییم تا از آنها بپرسیم چگونه عمل می کنند؟ چه آسیب هایی دیده اند و دلیل آن ها چه بوده است؟

دلیلی که اشتباهات خدمتی خود را مخفی نکرده ام این است که می خواهم رهبران دیگر خطاهای مرا تکرار نکنند و رنجی را که من بر ویلو وارد کردم بر کلیسای خود وارد نسازند.

منشای نهایی روح القدس

روح القدس ارزشمندترین منشأ ما است. یادگیری اصول رهبری عالی است و مشورت باعث توسعه دید ما می گردد ولی ما با ایمان قدم بر می داریم و نه با دیدگاه هایمان. بعد نادیده رهبری از گوش دادن به صدای روح القدس نشأت می گیرد. تیم برنامه ریز در دسامبر یکی از سال ها باید تصمیم مهمی اتخاذ می کرد و اسرار داشتند که من درباره برنامه های آخر هفته در ژانویه موعظه کنم. پس من در حین آن برنامه و شلوغی کار یک روز را برای دعا و هدایت خلوت کردم و مثل همیشه که خداوند برنامه های آخر هفته را تعیین می کرد این بار نیز زمزمه روح القدس را شنیدم که می گفت: "بیل این ژانویه درباره محبت موعظه کن." با ایمان به روح القدس جواب دادم: "شوخی می کنی، به نظر من موضوع محبت برای ژانویه موضوعی پیچیده است در ژانویه موعظاتی

چون بخشش گناهان، شادابی و ترقی، رشد در خداوند، آزادی از بده کاری ها و موضوعاتی از این دست خوب نتیجه خواهد داد و من فکر نمی کنم " محبت " موضوع خوبی باشه.

ولی الزام روح القدس در جا من را شکست داد و چند هفته بعد مجموعه موعظه هایی به نام " محبت تدریجی " را تعلیم دادم. از لحظه ای که دهان به موعظه گشودم کار روح القدس آغاز شد و با خود گفتم اتفاق بزرگی خواهد افتاد. آن موعظه ها یکی از بهترین مجموعه ها در سال های اخیر بوده و کلیسا های سراسر دنیا به نحوی از آن بهره بردند. هر بار که این را می شنوم در پیشگاه خداوند فروتن می گردم و به یاد می آورم که نه از توانایی شبانی خود چنین پیغامی حاصل شد نه استعداد بلکه خداوند مستقیماً خود عمل کرد.

وقتی به ۳۰ سال " رهبری خود " می نگرم تصمیمات عالی زیادی را می بینم که از عمل کرد عالی ذهنی من نشأت نگرفته اند بلکه برکت مستقیم روح القدس بوده اند. تصمیماتی چون شروع ویلو که خیلی ها فکر می کردند نتیجه خواسته ای شخصی با طرح های دقیق مالی بود ولی در واقع شروع ویلو از پیغام مستقیم خداوند نشأت گرفت که با خانواده ها و گروه جوانان شروع کردیم. یا مثال دیگر فعالیت های تبشیری ویلو است که همیشه از خداوند برای برنامه ها هدایت طلبیدن و یا استفاده از هنر در کلیسا و جلسات وسط هفته. همه تصمیماتی غیر منطقی بودند ولی با اطاعت از روح القدس نتایجی شگفت انگیزی حاصل کردیم.

مطمئناً نیاز به تصمیمات حکیمانه در کلیسا وجود دارد و در همه مواقع گوش ما باید به سوی صدای روح القدس به آسمان معطوف باشد و از او بشنویم تا بتوانیم در فرآیند تصمیم گیری نتیجه مثبتی حاصل کنیم. شاید

برخی از رهبران به روح القدس در زمان ناچاری به دلیل نا کارآمدی راه های دیگر رو بیاورند ولی در طول سال ها طور دیگر آموخته ام. یعنی اول سئوالاتی را مطرح می کنم که فرآیند تصمیم گیری را محتاج روح القدس می سازد و متعاقباً توجه ما به روح القدس بیشتر می گردد.

آیا در زندگی تان وقت و خلوت کافی برای شنیدن صدای روح القدس وجود دارد؟ آیا آمادگی پذیرش الزامات روح و پیغام های مستقیم روح القدس را دارید حتی اگر غیر منطقی به نظر رسد؟ آیا می توانید در این مواقع با ایمان قدم بردارید؟ آیا اجازه می دهید که منبع و منشأ تصمیمات شما روح القدس باشد؟ وقتی رهبر رهنمود های روح القدس را با منشأ تصمیمات، باور ها و رنج های خود یکی کند می تواند در سطوح بالا تری تصمیمات خود را جسورانه اتخاذ کند. اگر از وجود چنین منابعی برای تصمیم گیری یک رهبر اطلاع نداشته باشید ممکن است فکر کنید که رهبران در تصمیمات خود از حس ششم بهره می جویند!

فصل نهم

هنر "رهبری خود"

رهبری ۳۶۰ درجه

قطب‌نمایی نقره‌ای رنگ را در نظر بگیرید که با عقربه سیاه، چهار جهت شمال، جنوب، شرق و غرب را نشان می‌دهد. هنگامی که کلمه رهبری به زبان می‌آید کدام یک از جهات این قطب‌نما را به خاطر می‌آورید؟ جنوب؟ وقتی موضوع رهبری مطرح می‌شود ذهن ما رهبران ناخودآگاه به طرف جماعت تحت رهبری ما کشیده می‌شود. وقتی در کنفرانس‌هایی با موضوعات رهبری شرکت می‌کنیم می‌بینم تنها هدف آن‌ها ثابت کردن توانایی خود برای رهبری جماعت است. اما رهبران از این اصل غافلند که "نیاز است جماعت را در همه جهات رهبری کنند." شمال، جنوب، شرق، غرب "

برای مثال رهبران قوی باید توانایی رهبری به سمت شمال و بالا را داشته باشند. از طریق روابط و نفوذ رهبران، تیم خود را رهبری می‌کنند. درست

مثل نحوه عمل کرد من در ویلو. از طریق دعا، روابط و ارائه رویا حداقل تأثیر را بر بالا دست خود که هیأت رهبری و مشایخ کلیسا باشند می گذارم.

رهبران موثر باید روش رهبری به سمت شرق و غرب یا رهبری افقی که به نفع تیم است را بدانند. اگر در رهبری به چهار جهت بپردازیم برای همه موقعیت برد - برد ایجاد می کنیم و تمام فرهنگ کلیسا را به مخاطره نخواهیم انداخت. پس رهبر باید بداند چگونه به سمت بالا، پایین و افقی رهبری کند اما اکثراً رهبران از این امر غافل هستند و حد وسط را در نظر می گیرند.

سخت ترین جدال رهبری شما با کیست؟

خود شما!

کتاب اول سموئیل باب ۳۰ را نگاه کنید. داود پادشاه آینده اسرائیل، رهبری بود جوان که تازه با اصول جنگ آشنا می شد. اگر چه داود تازه کار بود ولی خداوند به او لطف بسیاری داشت و راه های او را هموار می ساخت. بعد از جنگ به اردوگاه خود بازگشتند و دیدند که دشمن تمام اردوگاه را ویران ساخته و اموال آن ها را آتش زده و زنان و کودکان را با خود برده است. آن روز روز بدی برای او و هر رهبری بود.

سربازان خسته، عصبانی و دلواپس خانواده های شان بودند آن ها با داود درگیر شدند چون او را مقصر می دانستند پس تصمیم گرفتند او را سنگسار کنند. حال داود با جدالی سخت رو به رو می شود. فوراً باید تصمیم بگیرد که کدام گروه از سربازان را آرام کند؟ افسران، سربازان عادی، شورشیان؟ در واقع هیچ کدام. در این لحظه سرنوشت ساز داود دریافت که قبل از دیگران او باید خود را رهبری کند. چون از درون فرو ریخته و جوابی برای گفتن به تیم خود

نداشت پس مکانی خلوت یافت و " خویشتن را در یهوه خدای خود تقویت کرد" سپس تیم را تشویق به نجات خانواده ها و جمع کردن باقی مانده اموال ساخت. داود اهمیت " رهبری خود " را آموخت. اگر چه این امر به ندرت مورد بحث قرار گرفته است ولی از آن غافل نباشید. چگونه می توانیم با روانی پریشان و اعتماد به نفسی که ضعیف شده دیگران را رهبری کنیم؟

اخیراً مقاله ای از یک رهبر سرشناس بنام دی هاک خواندم که ذهن مرا به چالش وا داشت. در آن مقاله خواسته شده بود رهبران زمان صرف شده برای همه جوانب، یعنی رهبری مردم، رهبری بالا دست ها (شمال) و رهبری افقی (شرق و غرب) و " رهبری خود " شان را معین کنند. او تقریباً ۲۰ سال در مورد اصول رهبری تحقیق کرده بود برای همین مشتاق شنیدن نظر او بودم.

پیشهاد هاک این بود که " مدیریت عناصر اخلاقی و روحی شما اجتناب ناپذیر است پس نیمی از وقت را به مدیریت خودتان اختصاص دهید." آیا منظور او این بود که نصف وقت رهبری را به خود اختصاص دهیم و مابقی را به جنبه های دیگر؟ زمان قابل توجهی بود و آن قدر ذهنم را مشغول ساخت که به خواندن مقاله ادامه ندادم، مقاله را در کتو میز گذاشتم تا موضوع را در ذهن خود حلای کنم. در همین زمان مقاله ای از دنیل گولمن نویسنده کتاب پر روش " هوش عاطفی " بدستم رسید. گولمن در این کتاب وقت خود را به تحلیل در مورد این موضوع اختصاص داده بود که چرا رهبران کمی در همه جهات و جنبه ها رهبری می کنند. او نتیجه را این گونه عنوان می کند که تفاوت آن ها در " رهبری خود " یا به قول خود او " کنترل عاطفی " بود.

طبق گفته او این نوع از کنترل خود، زمانی در رهبران دیده می شود که علی رغم مخالفت و یأس " رهبری خود " را حفظ می کنند که در زمان بحران تسلیم نمی شوند و کنترل امور را در دست می گیرند و مانع به وجود

آمدن مشکل می شوند و تمرکز خود را حفظ کرده و مانع تغییر برنامه ها می شوند.

گولمن به این نتیجه می رسد که رهبران با شناخت نقاط قوت و ضعف و محدودیت های خود "رهبری خود" را از دیگران متمایز می سازند. همانطور که مقاله گولمن را می خواندم به این نتیجه رسیدم که شاید گفته ها که درباره اختصاص وقت به "رهبری خود" درست باشد.

باب ۵ مرقس را نگاه کنید. به خاطر دارید عیسی در اوج فعالیت های خدمتی، زمانی را به تفکر، دعا، روزه و تنهایی اختصاص می داد؟ عیسی در طول خدمت خود از این الگو پیروی می کرد یا به عبارت دیگر هنر "رهبری خود" را تمرین می کرد. او می دانست برای قوتی نو نیاز به مکان های خلوت دارد. نیاز داشت که به خود یاد آوری کند که چقدر پدر او را دوست دارد. حتی عیسی نیاز داشت تا زمانیرا به خود اختصاص دهد تا بتواند رویای خود را حفظ کند و تمرکز خود بر هدف را از دست ندهد و بر یأس و وسوسه غلبه کند.

این یعنی "رهبری خود" و هیچ کس به جای رهبر نمی تواند آن را انجام دهد. کار ساده ای نیست در واقع دی هاگ ادعا می کند چون کار بسیار دشواری است اکثر رهبران از آن دوری می کنند و ترجیح می دهند به دیگران انگیزه بدهند و رفتار آن ها را کنترل کنند تا این که به رشد درونی و اندیشیدن درباره خود بپردازند.

چندین سال پیش یک رهبر مسیحی از خدمت خود استعفا داد و علت را این گونه بیان کرد: "من مثل تکه سنگی در حال غرق شدن بودم. خسته

، زخمی، عصبانی و افسرده. فایده ای برای خود و عزیزانم نداشتیم. شب ها نمی توانستم بخوابم چون می دانستم جماعت با مشکلات و زندگی های در هم شکسته به کلیسا خواهند آمد و من جهت تسلی آن ها چیزی در دست ندارم. هر روز بر خشم درونی من اضافه می شود. خیلی ها هنوز می پرسند چه اتفاقی برای من افتاد و فکر می کنند از ایمان لغزش خورده ام، ولی در واقع از درون فرو ریخته ام."

احتمالاً دی هاگ این گونه نتیجه گیری می کند که شکست آن رهبر ناشی از عدم " رهبری خود " بوده است و قبل از اینکه کار به اینجا برسد برای تجدید پیمان باید در تنهایی با خداوند وقت صرف می کرد. باید روز هایی استراحت می کرد یا به یک مشاوره مسیحی مراجعه می کرد. دنیل گولمن هم می گوید او کنترل عاطفی خود را از دست داده بود و بهای سنگینی پرداخت کرد.

آیا خواندگی من حقیقی است؟

در این مورد من پیرو همان مکتب قدیمی هستم یعنی مطمئنم تمام کسانی که نام مسیح بر آنان است دعوت خاصی از طرف خداوند دارند. از شبان ها گرفته تا اعضای عادی. بنابراین خود را تماماً در اختیار خداوند قرار دهید و از خود بپرسید جای من در بدن مسیح کجاست؟ نقش من در این ملکوت چیست؟

به یاد بیاورید که پولس درباره خواندگی خود چنین می گوید: " اما جان خود را بی ارزش می انگارم ، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته ام به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا

اعلام بشارت فیض خدا است. " برای پولس اولویتی جز کار خداوند وجود نداشت. درک خواندگی مزیت و برکت بزرگی است. نتیجه این خواهد بود که زندگی هدفمند شده و قوت و اعتماد جدیدی ایجاد می شود. دانستن اهمیت خدمت ما هر روزه هدف و معنایی بیشتر به زندگی ما می بخشد. از این ها هنگامی بهره خواهیم برد که از خواندگی خود مطلع باشیم.

در سال های اخیر متوجه شده ام که یکی از وظایف اصلی من این است که هر روز از خداوند بپرسم: "آیا هنوز خواندگی من در شبانی ویلو و کمک به کلیسا های سراسر جهان است؟" وقتی تأییدی دوباره دریافت می کنم به حرکت با قوتی دو چندان ادامه می دهم.

اگر برای رهبری خوانده شده اید وظیفه شماست که از خواندگی خود اطمینان حاصل کنید. با قلبی باز، مشتاق تأیید خداوند باشید و در صورت عدم تأیید از حرکت بایستید و سعی کنید صدای او را بشنوید و هدایتی جدید از او دریافت کنید. اگر از خداوند تأییدی دوباره یافتید پیش از پیش خواندگی خود را در اولویت زندگی تان قرار دهید.

آیا رویای من واضح است؟

چگونه می توانم مردم را به آینده ای با تصویری مخدوش هدایت کنم؟ هر سال ما شبی را به بیان رویا خود در ویلو اختصاص می دهیم. قرار دادن چنین شبی پیشنهاد من بود و هر سال این کار را برای یاد آوری به خودم انجام می دهم. چنین شبی مرا مجبور به صحبت صریح درباره رویا یمان می کند. معتقدم هر رهبری باید چنین شبی را به رویای خود اختصاص دهد. ما در شب رویا در ویلو چنین می گوییم: " این تصویری از آینده است که خدا بخشیده و

ما در راستای رسیدن به این اهداف حرکت خواهیم کرد و اگر مصرانه دعا و در اتحاد و تمرکز بمانیم ما کلیسای متفاوتی خواهیم داشت .

در ویلو خود را برای استقبال از چنین شبی آماده می کنیم. هفته ها قبل از آن با رهبران اصلی برنامه های آینده را مورد بررسی قرار می دهیم و در نمودار ها و جدول های مختلف آن ها را می نویسیم. ساعت ها دعا می کنیم و کلام می خوانیم و نتیجه را یادداشت می کنیم. در آخر از خداوند می پرسیم : " خداوندا، آیا این کاری است که تو از ما می خواهی انجامش دهیم ؟ " در آن شب رویای واضحی را ارائه می دهیم. هر سال اسرار دارم چنین فرآیندی را طی کنیم چون به عنوان شبان این کلیسا نیاز به رویایی واضح دارم.

آیا هنوز آتش اشتیاق خدمت در من شعله ور است ؟

آیا تا به حال از خود پرسیده اید که تازه نگاه داشتن اشتیاق رهبر وظیفه کیست؟ فکر می کنم جواب را می دانید . خود رهبر. سال گذشته یکی از مشایخ کلیسا از من پرسید چرا با این حجم کاری شب ها برای صحبت در کلیسای کوچک و دورافتاده ای برای جمع کردن هدایا برای ساخت ساختمان های جدید می روی؟ چرا؟ در پاسخ گفتم : " تا اشتیاق من تر وتازه بماند. " در ادامه توضیح دادم که چند سال پیش به کلیسایی در کالیفرنیا برای احداث سالن جدید کمک کردم. همین طور که وارد سالن می شدم کسی مرا به کنار آن سالن بزرگ کشاند و موکت را کنار زد و کف سیمانی کلیسا را به من نشان داد. زمان ساخته شدن در زمین سیمانی خیس همه اعضا کلیسا اسم عزیزانشان که ایمان نیآورده بودند را حک کرده و وقتی سیمان خشک شد اسامی آنجا باقی مانده بود و روی آن را با موکت پوشاندند. حالا هر ماه ایمان داران آنجا می ایستند و برای نجات عزیزان خود مصرانه دعا می کنند. برای او

توضیح دادم که تا برای برگشت به شیکاگو سر در گم بودم ولی حرکت آن ها شوق تازه ای به من بخشید و افق های تازه ای در ذهنم روشن کرد. از تأثیر آن ملاقات مطالب بهتری برای موعظه داشتم و متوجه شدم که شوق تازه ای نیاز است تا دیگران در ویلو با من همراه گردند. اگر کمک به کلیساهای دیگر چنین شوقی در من ایجاد می کند پس بهتر است برای آنها وقت بگذارم.

ما صد ها کنفرانس از طریق WCA برگزار می کنیم. برخی اوقات شبانان کلیسا های در حال رشد مرا به کناری می کشند و می گویند: "نیاز است سالی یکی دوبار اینجا بیائیم تا شوقی تازه در ما ایجاد گردد." آنها از رفت و آمد مرتب به ویلو خجالت زده به نظر می رسیدند ولی آن را برای خود نقطه قوتی می دانستند.

آیا عطایای خود پرورش می دهم و آن ها را گسترش می دهم؟

امتحانی کوتاه: ۳ عطایی که در خود می بینید کدامند؟ اگر به سرعت قادر به بیان آنها نیستید باید به شما بگویم "تکان بخورید". باید بگویم در چنین مواقعی دچار اختلال بالینی همدردی دچار می شوم و می خواهم سریع ابراز همدردی بکنم پس بدانید نمی خواهم به شما بی احترامی کنم. شاید هم نیاز به درمان و روانشناس دارم ولی آن ها نمی توانند عمل خود را توجیه نمایند. رهبران باید عطایای خود را به ترتیب بدانند. کلام خدا به ما می آموزد که رهبران برای عدم پرورش عطایای خود مورد بازخواست قرار خواهند گرفت.

خداوند به من ۳ عطیه بخشیده، به برخی ۴، ۵ یا ۶ عطیه ولی من فقط ۳ عطیه "رهبری، بشارت و تعلیم" را در خود می بینم و خوانده شده ام که با نهایت توان آن ها را گسترش و بهبود بخشم. به همین دلیل هر کتابی که

مربوط به این ۳ عطیه باشد را مطالعه می‌کنم و با افرادی که در این ۳ عطا از من باتجربه‌تر هستند به طور مداوم ارتباط دارم. هرگز فراموش نمی‌کنم که روزی در مقابل خداوند مورد بازخواست قرار خواهیم گرفت. در آن روز جهت وفا داری در این ۳ زمینه مشتاق تمجیدی از سوی او هستیم.

همکاران، آیا برای گسترش عطایای خود تلاش می‌کنید؟ طبق اصل "رهبری خود" هر رهبر نیاز دارد که چنین عمل کند.

آیا شخصیت من وقف عیسی است؟

رهبری ویژگی‌های اخلاقی والایی می‌طلبد. وقتی اعتماد کامل همراهان خود را کسب خواهید کرد که صداقت کامل را در شما ببینند. مردم پیرو رهبران با ویژگی‌های اخلاقی ناپایدار نخواهند بود و هر بار که شخصیت رهبر زیر سوال می‌رود رهبری او نیز به همراه آن به مخاطره می‌افتد. چند وقت پیش یکی از پرسنل از وظیفه "رهبری خود" که به او سپرده شده بود به دلیل عدم همکاری برخی از پرسنل خسته شده بود. من در بخشی که او مسئول بود تحقیق کردم و به تدریج واقعیت مشخص شد. برخی می‌گفتند: "او جلسه می‌گذارد ولی خودش نمی‌آید، یا جواب تلفن‌ها را نمی‌دهد، یا اکثر مواقع نمی‌دانیم کجاست."

با او قرار گذاشتم و با دوباره سنجی ادعاهای هم تیم‌های او مستقیماً به او گفتم "وقتی سر ساعت مقرر برای جلسه حاضر نمی‌شوی یا جواب تلفن نمی‌دهی به مردم حس بی‌ارزش بودن را القا می‌کنی، وقتی در ساعت کاری معلوم نیست که کجا هستی این باعث رشد بی‌اعتمادی نسبت به تو خواهد شد. این‌ها مشکلات شخصیتی توست. ما باید مشکل پرسنل را حل کنیم، پس تو باید

باید از آنجا بروی!" در طول سال ها دیده ام که وقتی شخصیت رهبر به مخاطره می افتد به تمام تیم آسیب می رساند و نهایتاً کل خدمت را تحت تأثیر قرار می دهد.

چه کسی می خواهد باعث چنین اتفاقی میان پرسنل خود شود؟ مطمئناً من نمی خواهم. همیشه در خلوت خود برای خداوند سرودی از روری نولند را می خوانم که می گوید:

" روح القدس عنانم را به دست گیر

جان و ذهن و بدنم را هدایت کن

انگشت بر هر آنچه تو را خشنود نکند بگذار ،

و بر کن از ریشه ، آنچه تو را محزون سازد

" روح القدس عنانم را به دست گیر "

حفظ شخصیت رهبر به عهده کیست ؟ بله بر عهده خود اوست.

آیا بر تکبر خود غلبه کرده ام ؟

کلام خدا در اول پطرس می نویسد که " خدا در برابر متکبران می ایستد ، اما فروتنان را فیض می بخشد." به عبارت دیگر به ما رهبران می گوید " انتخاب با شما است، فیض را می خواهید یا ضدیت با خداوند ؟

اگر قایقرانی بلد باشید می دانید که در خلاف جهت باد حرکت کردن چقدر دشوار است ولی بر عکس در جهت موافق حرکت کردن آرامش بخش و ساده. انتخاب با شما است، کدام را انتخاب می کنید؟ اگر فروتنی پیشه کنید لطف

خداوند با شما خواهد بود و اگر متکبر بمانید در برابر او ایستاده اید. برای اینکه بدانید تکبر رهبری شما را چگونه تحت تأثیر قرار می دهد بهترین روش پرسیدن است. از هم تیمی ها، همکاران، همسر و دوستان خود پرسید: " آیا در رهبری من تکبری می بینید؟ در کلام من تکبری احساس می شوی؟ اگر نمی توانید چنین سوالاتی پرسید پس احتمالاً متکبر هستید. اگر مایل به حرکت در خلاف جهت هستید مسئله ای نیست ولی بهتر است که خداوند ما را در مسیر همراهی کند. از تکبر خود غافل نباشید، دعا کنید روح القدس آن را بر می دارد با اساتید و مشاورین مشورت کنید. برای غلبه به تکبر خود تلاش کنید.

آیا بر ترس ها چیره شده ام؟

ترس انسان را از حرکت و می دارد. از شبانان غم زده ای که کلیسای آن ها در حال فرو پاشی است می پرسم: " چرا تغییری ایجاد نکردی؟" از بازاریان مردد به ارائه محصولات جدید این را می پرسم: " چرا قدم اول را برداشتی؟" از سیاستمدارانی که نسبت به موضوعی حق به جانب هستند می پرسم: " چرا در عموم صحبت نکردی؟ و جواب اغلب آن ها این است که " می ترسم!" ترس ما را بی حرکت و خنثی می سازد. من از این اصل مستثنی نیستم و ترس تصمیمات مرا نیز تحت تاثیر خود قرار می دهد.

در سال ۲۰۰۰ که تصمیم به شروع پروژه ای ۷۰ میلیون دلاری برای گسترش ساختمان ها گرفتیم تصویری روشنی از آینده در ذهن داشتیم. این موضوع در هیأت رهبری و جلسه مدیران تصویب شده بود. آخرین مرحله، ارائه عمومی این طرح بود. ولی قبل از آن به ذهنم رسید که " اگر طرح عمومی شود راه برگشتی نخواهی داشت." و متوجه شدم که تمامی زحمات ما در ۲۵

سال اخیر به مخاطره خواهد افتاد. تمام اعتبار جهانی ما در خطر خواهد بود. ترسم بیشتر می شد و دوباره با خود گفتم: "اگر ۲۰ میلیون دلار کسری بیاوریم چه؟ چرا ویلو را ناامید کنیم؟ اوضاع خوب است، سالانه هزاران نفر را بشارت و تعمیم می دهیم. قدم اشتباه همه چیز را به مخاطره خواهد انداخت و چرا ریسک کنیم؟"

زمانی رسید که متوجه شدم ترس، رهبری مرا مختل ساخته است و یوحنا ۴: ۴ را به خاطر آوردم که می گفت: "زیرا آنکه در شماست بزرگتر از آن است که در دنیا است." از خود می پرسیدم: "آیا خداوند با من سخن گفته است؟ آیا در صورت شکست من را دوست خواهد داشت؟ اگر در این طرح شکست بخورم آیا به آسمان خواهیم رفت؟ با این سوالات کلنجار می رفتم ولی نهایتاً شجاعت برداشتن این قدم آخر را پیدا کردم.

غلبه بر ترس و وظیفه رهبر است چون ترس اهداف را به خطر می اندازد.

مشکلات درونی رهبری من را تحت تأثیر قرار می دهد؟

همه ما تجربه شکست، ناامیدی و فقدان را در زندگی گذشته خود داریم. آن تجارب شخصیت کنونی ما را درست یا غلط شکل داده اند. نمی توانم بگویم "خانواده یا گذشته ام تأثیری بر من نداشته است." رهبرانی که از اصل درونی خود غافل هستند معمولاً تصمیماتی اشتباه که بهای سنگینی برای کلیسا دارد را اتخاذ می کنند و خود بزرگ بینی آن ها جماعت را اسیر برنامه هایی می کند که اصلاً از خداوند نیستند. برنامه ای که نیاز های خود آن ها نشأت گرفته است.

برخی از رهبران دیگر نیز سعی دارند تا مردم را راضی نگاه دارند. هر هفته میزان رضایت مردم را می‌سنجند و این اشتباه را مجدداً تکرار می‌کنند. چه کسی مسئول حل مشکلات درونی ما است تا این مشکلات مردم را گرفتار نکند؟ بله خود ما رهبران مسئولیم.

زمان قابل توجهی را در دفاتر مشاوران مسیحی صرف کرده‌ام و هنوز هم با دو مشاور مجرب در ارتباط هستم. تا به امروز فهرستی از سوالات گیج‌کننده‌ای دارم که همیشه همراه من هستند. مانند این سئوالات: "چرا آن را گفتم؟ چرا او را تشویق کردم؟ چرا زمانی که اقتدار نیاز بود، نرمی به خرج دادم؟" وظیفه من است که به نگرانی‌ها سر و سامان بدهم. با کمک دوستان، رهبران روحانی یا مشاوران مسیحی، اصل "رهبری خود" را اقدامی لازم می‌دانم.

تحمل سرعت خود را داری؟

همانطور که قبلاً گفتم در اوایل دهه ۹۰ اوضاع روحی نابسامانی داشتم. می‌توانم بگویم دلیل آن عدم وجود "رهبری خود" در من بود. به خود خانواده و دوستان آسیب بسیاری رساندم. تحمل را درک نمی‌کردم و عطایای خود را نادیده می‌گرفتم و نزدیک بود خدمت را در آمار و ارقام خلاصه کنم. به یاد می‌آورم در رستوانی نشسته بودم و این جملات را نوشتم: "با سرعتی که کار خداوند را انجام می‌دهم، کار خداوند را در خود نابود خواهد ساخت." هنوز که در آن رستوران می‌نشینم متأثر از آن روز اشک در چشمانم حلقه می‌زند.

وقتی به خود آمدم گفتم: "خدایا چه اتفاق داره می‌افته؟" و روح القدس پاسخ داد، "بیل چه کسی تو را مجبور کرده که لقمه بزرگتر از دهان برداری؟ به دنبال تأیید و تشویق چه کسی جز خداوند هستی؟ چه کسی تو را مجبور

کرده اینطوری زندگی کنی؟" پاسخ ها تکان دهنده بود. هیچ کس جز خودم باعث سرعت بیش از حد خدمت خود نبود. نه هیأت های رهبری نه خانواده و نه دوستان هیچکس مقصر نبود. در آن رستوران نشسته بودم و تنها مقصر خود من بودم.

حقیقتی که باید بپذیریم این است که فقط خود ما می توانیم سرعت مناسبی را برای خدمتمان تعیین کنیم. برای ۱۵ سال برنامه های کاری من پر بود و کنترل زندگی ام را از دست داده بودم. از خود می پرسیدم " چراکسی به من کمک نمی کند؟ نمی بینند که در حال تلف شدن هستم؟ "

نهایتاً اصل " رهبری خود " به یاری من آمد و فهمیدم مسئولیت تعیین برنامه ها با من است و تا به امروز از این اصل پیروی می کنم. به فیض خداوند نهایتاً افسار امور را در دست گرفتم و ۱۲ سال بعد از آن دوران می توان گفت از همیشه راضی تر هستم و تنها تعیین کننده سرعت حرکت زندگی و خدمتم خودم هستم. به خاطر رهبری خود و همسرم شاکر سرعت کنونی خدمت و زندگی هستم. ما رهبران از تأثیر منفی سرعت نامعقول خود در نزدیکان خود غافل هستیم. لین با تمام وجود وقف کلیسای محلی است و تمام تلاش خود را برای حمایت از من در خدمت ویلو و سفرهای داخلی و خارجی کرده است.

اما عدم تعادل در زندگی من باعث باری اضافه بر دوش او شد. او مسئولیت های مربوط به خانه و خانواده را به تنهایی انجام می داد و این امر باعث محدود شدن زمان برای گسترش عطایا و خدمتش شد. با کمال میل زمان برای فرزندان می گذاشتم اما مثل شبانان دیگر از همسرم انتظار داشتم وقف " کار خدا" بودن من را درک کند. این کار من اشتباه بود، روابط خانوادگیم را دچار مشکل کرده بود. سرعت بالای خدمت و زندگی، هر خانواده ای را تحت فشار قرار می دهد.

به فیض خدا، آن روز ها را پشت سر گذاشتیم و برای روابطی که امروز تازه شده شادمان هستیم و روز های خوب برای امروز و آینده ما روشن تر از همیشه است. اما این شرایط را مدیون کنترل سرعت خدمت و زندگی هستیم. رهبران متوجه باشند کسی از این شرایط شما را نجات نخواهد داد جز خود شما. تعیین سرعت زندگی و خدمت وظیفه شما است چون سلامت خانواده و ازدواج شما به آن وابسته است.

آیا محبت من نسبت به خداوند و مردم افزایش یافته است؟

وظیفه کیست که محبت شما را شعله ور سازد؟ همسر؟ گروه خانگی؟ هیچ کدام. این وظیفه من و شما به عنوان یک رهبر است که محبت خداوند و مردم را در دل های مان افزایش دهیم. در فصل ۱۱ به عمق رابطه با خداوند خواهیم پرداخت. در صفحاتی از این فصل می خواهیم به قسمت دوم یعنی به محبت کردن دیگران بپردازیم.

همانطور که در فصل ۸ گفتم مردم گنجینه های خداوند هستند در نتیجه باید گنجینه های ما نیز محسوب شوند و در این صورت هر روزه قلب ما از محبت آنها سرشار خواهد شد. وظیفه کلیسا محبت به مردمی است که خداوند آنها را دوست دارد. ولی متأسفانه در دوره ای از زندگی ام به نقطه ای رسیدم که دیدم محبت من نسبت به مردم رو به کاهش است. عجیب به نظر می رسد اما میزان محبت من برای مردم در اولین تعطیلات های تابستانه در ویلو مشخص شد. بعد از سال ها خدمت پرهیا هو در ویلو وقتی را برای گذراندن تعطیلات تابستانه با خانواده ام منظور داشتیم. ما شیکاگو را ترک کردیم و در شهر کوچکی مستقر شدیم. صادقانه بگویم مردم آن شهر برای من اهمیتی

نداشتند چون با خود می‌گفتم: " این مشکل من نیست، مسئولیت من در دفتر شیکاگو است. " آن روزها قلبی به گشودگی الان برای مردم نداشتم.

قصد توجیه بی‌تفاوتی خود را داشتم ولی می‌دانستم درست نیست. پس از سال‌ها خدمت تصمیم گرفتم خود را طوری مدیریت کنم که محبت نسبت به مردم کاسته نشود. روزهای تعطیل بیشتری در طی هفته برای به خلوت رفتن اختصاص دادم و مطالعاتی را در این زمینه شروع کردم. چندین سال پیش مرد جوانی که شنیده بود شبان هستم در میانیا جایی که قایم را نگه می‌دارم به دیدن من آمد. او ۲۵ سال داشت و تازه از زندان بیرون آمده بود. او لیست بلند بالایی از مشکلات خودش را برای من گفت و از من راهنمایی، پول یا هرچه که نیاز است درخواست کرد.

میل به تغییر را به وضوح در او می‌دیدم پس صبورانه به سخنان او گوش دادم و به او گفتم: " بگذار در این باره فکر کنم، به تو خبر خواهم داد. " آن شب سعی کردم احساسم را برای لین بگویم. به او گفتم: " همه شرایط به ضد این جوان است، احتمالاً مابقی زندگیش، باید حساب اشتباهات گذشته را پس بدهد البته اگر کسی به او کمک نکند. چون او قطعاً اشتباهاتش را تکرار خواهد کرد. ولی با کمک می‌تواند تغییراتی مثبت در زندگیش ایجاد کند. بیا سعی کنیم کمکش کنیم. "

موافقت لین تعجبی نداشت بلکه از موافقت خودم با خودم تعجب کردم. متأسفم که باید اعتراف کنم از باری که برای سرنوشت آن جوان داشتم متعجب بودم. با کمک مالی و پیدا کردن شغلی ثابت او را از بحران بیرون آوردیم. تابستان‌ها او را می‌بینم و با هم دوست شدیم. تعامل من در آن تابستان با او نتیجه " رهبری خود " را نشان می‌داد. مدام روح القدس به من

می گفت: " بیل، در حال رشد هستی، قلب تو برای مردم گشوده تر شده. ادامه بده!"

هرگز باری دیگر قلب خود را به روی مردم نخواهم بست. می دانم محبت من نسبت به مردم در ادامه چنین خدمتی رشد خواهد کرد. چگونه رهبری خواهیم بود اگر بینش، تصمیمات و قوت خود را سر شار از محبت عظیم خداوند نگاه نداریم؟

قلب شما در چه وضعیتی است؟ اگر در همین مسیر ادامه دهید می بینید که در محبت نمودن افراد رشد خواهید یافته اید. لطفاً به مسیر هایی که در آنها قدم بر می دارید تأمل کنید. تغییرات لازم را اعمال کنید. با برنامه ریزی می توانید در رهبری خود برای محبت نمودن ترقی نمائید. شمال، جنوب، شرق و غرب. رهبر باید رهبری در همه جهات را بیاموزد. ولی مهم نیست که چه امتیازی در هر دوره کسب می کنید. اگر به اندازه کافی قوی نیستید و خواندن این فصل اوقات شما را تلخ کرد، پیشنهاد می کنم دوباره بخوانید و سئوالات مطرح شده را از خود بپرسید. خواندگی، رویا، اشتیاق، عطایا، شخصیت، تکبر، ترس ها، مشکلات درونی، سرعت و قلب خود را به حضور خداوند بیاورید. بگذارید خداوند حقیقت زندگی شما را نشان دهد و هر اقدامی که برای بهبود مهم ترین جنبه رهبری یعنی " رهبری خود " نیاز است را انجام دهید.

فصل دهم

دعای یک رهبر

" خداوند، من را برای رهبری تعلیم ده "

زمان قایق رانی اوقات پر برکتی در حضور خداوند داشته ام. روزی در دریاچه میشیگان در مورد پتانسیل " رهبری خود " فکر می کردم و نوشتم: " خداوند می خواهم یک رهبر بهتری باشم، می خواهم مهارت رهبری ام را بهبود بخشم تا روزی شرم سار از غفلت ها در محضر تو حاضر نشوم. به کمک تو نیاز دارم مرا در مسیری درست قرار ده و مسیر درست را به من نشان ده. "

در حین نوشتن این جملات که حالت دعایی داشت با هدایت روح القدس زندگی رهبران مورد علاقه ام در عهد عتیق و جدید را به خاطر آوردم و بعد از آن متوجه شدم که واقعاً قدرت رهبری آن ها چقدر تحسین بر انگیز است و دعا کردم: " خداوندا؛ چنین تاثیر و قدرتی به زندگی من ببخش. "

خداوندا! مرا مانند داود بساز.

اولین رهبری که بر من تأثیر بسیار می گذارد داود است. دلیل علاقه ام به او خوش بینی او در رهبری است. آن روز در قایق دعا کردم خداوند، خوش بینی داود را به من ببخش تا ظرفیت درک حضور تو در زندگی و خدمت را پیدا کنم. از روز اول داود به واسطه ایمان خود به خداوند دست به کارهای خارق العاده ای زد که هیچ رهبری نمی تواند آن ها را تصور کند. او به قدرت خداوند آنقدر باور داشت که از جلیات نترسید، شائل نتوانست او را از حرکت وا دارد و دشمنان نتوانستند او را شکست دهند. با اعتماد بر خداوند در مسیر های او گام بر می داشت و انتظار قوت و فیض او را می کشید. با خود گفتم من به قوتی اینچنین نیاز دارم خداوندا.

حتی در زمان یأس و ناامیدی داود خوش بینی که از ایمان او سرچشمه می گرفت را حفظ کرد. وقتی با بتشبع مرتکب زنا شد نخست زاده او بیمار شد. داود از خوش بینی دست نکشید و می دانست به خاطر گناه او پسرش مریض شده است. پس ۶ شبانه روز در روزه و دعا به روی در افتاد اما خداود جان پسر او را به او نبخشید. وقتی از او پرسیدند که چرا روزه گرفتی و دعا کردی در پاسخ گفت: " کسی چه داند؟ شاید خداوند مرا فیض عنایت فرماید و طفل زنده ماند." (دوم سموئیل ۱۲: ۲۲)

خوش بینی داود در این جملات دیده می شود: کسی چه داند؟ شاید خداوند رحم کند، کسی چه داند؟ شاید خداوند برای من بجنگد، کسی چه داند شاید خداوند مرا با لطف خود غافلگیر سازد.

افراد خوش بین حتی در شرایط غم زده انتظار عظمت و محبت خداوند را دارند. من به چنین خوش بینی در رهبری خود نیاز دارم. همه ما نیاز داریم.

مردمی که تحت رهبری ماهستند هم به چنین خوش بینی نیاز دارند. آن ها هر روز نیاز دارند تا با خوش بینی لبریز گردند. آن ها هر روز موجهی یکسان از گزارش های منفی را از رسانه ها دریافت می کنند که به آن ها می گوید: " روزگار تاریکی است، امیدی در افق دیده نمی شود" مردم احتیاج دارند که از فردی بر حسب ایمانش این جمله را بشنوند: " که اوضاع بهتر می شود. قوت تبدیل کننده مسیح زندگی ها را لمس خواهد کرد. گناه، ظلم و رنج را خداوند بر خواهد داشت. کلیسا ابواب جهنم را خواهد بست."

بعد از ۱۱ سپتامبر و بحران پیش آمده بعد از آن مداوم دعا می کردم که خداوندا به من خوش بینی داود را ببخش، کمک کن به یاد داشته باشم تو زنده، قوی، بخشنده و رحیم هستی. از سایه های تردید رهایم کن و اراده و توانایی برای ایجاد راه های تازه در زندگی و کلیسا به من ببخش. مرا مانند داود بساز تا امید را جاری سازم. به من کمک کن تا مردم را به واسطه ایمانم به خوش بینی دعوت کنم. اکنون بیش از هر موقع به خوش بینی داود نیازمندیم.

آیا شما هم نیاز به اینچنین دغایی دارید؟

خداوندا، مرا مانند یوناتان بساز.

بعد از داود طبیعی است که به یاد یوناتان بیافتم. او دوست عزیز داود و پسر شائول بود. پسر شاه بودن او را وارث برحق تخت پادشاهی می ساخت. او رهبر باهوش و با استعدادی بود ولی موقعیت او در زندگی به قلب او چیره نگردید. هنگامی که به یوناتان می اندیشم دعا می کنم " خداوند ظرفیت محبت کردن یوناتان را به من ببخش."

محبت یوناتان قابل توجه بود و داود در جوانی مورد لطف او قرار گرفت. اگر چه می توانست او را تهدیدی برای تاج و تخت بداند ولی تصمیم بر آن گرفت که محبت خود را به داود پیش کش کند.

یک روز در قایق دعا کردم که " خداوندا؛ نمی خواهم رهبری باشم که مردم را فدای خدمت خود کنم. " برای محبت کردن به من قلبی مانند یوناتان ببخش. با قلبی مانند یوناتان دیگر از محبت نسبت به مردم کاسته نخواهد شد. هر از گاهی به یاد آور که عیسی مسیح به ما آموخته است که بوبه آزمایش ایمان محبت است. محبت ملاک سنجش موفقیت زندگی و رهبری من است. ترجیح می دهم مرا برای محبتم به یاد آورند تا رویاها، استراتژی و برنامه های خدمتیم.

از آن روز مسرانه دعا می کنم تا ظرفیت محبت یوناتان را به من ببخشد.

خداوندا، مرا مانند یوسف بساز.

همانطور که در حال دعا بودم یوسف را به یاد آوردم. یوسف به خاطر کمالی که در شخصیتش می بینم یکی از قهرمانان من است. دعا کردم خداوندا، پاکی یوسف را به من بخش. " به قدرت رسیدن یوسف ناگهانی بود و چنین قدرت هایی معمولاً با تکبر نسبت به دیگران و قوانین همراه می شود. همه می دانیم قدرت فساد می آورد. احتمالاً به عنوان یک رهبر تأثیر آن را بر جان خود حس کرده اید. اما همانطور که کلام خداوند می گوید او تا به آخر از فساد سیاسی، مالی و رسوایی اخلاقی پاک ماند.

یوسف چگونه به چنین کمالی رسید؟ فکر می کنم " رهبری خود " را هدایتی مقدس می دید که روزی نزد خداوند به خاطر آن باز خواست خواهد

شد. یوسف هر روزه به اخلاق گرای رهبری می اندیشید و می دانست اخلاق از قلبی وقف شده و ذهن و جانی پاک در مقابل خداوند نشأت می گیرد. ارزش های اخلاقی او تا آخر عمر با او همراه بود.

به چنین کمالی احتیاج دارم تا جماعت تحت رهبری به من اطمینان داشته باشند که با مسائل دنیوی وسوسه نخواهم شد و ارزش های کلیسا را با دنیا مبادله نخواهم کرد. آن ها باید بتوانند به من اعتماد کنند. می دانم تنها راه حفظ چنین ارزش هایی تنها این است که در حضور خداوند بمانم و برای قوتی نو در دعا باشم.

سرودی قدیمی می گوید : " لبیك ای خداوند مرا هم بفرست. " را به خاطر می آورم که زندگی مرا توصیف می کند. ولی روح سرکش من از رفتن و فرستاده شدن منزجر است. اما نمی توانم خواندگی خود را انکار کنم. در جنگی روحانی به امیال خود افساری می زنم و با دعا و اعتراف انزجار را تبدیل به الزام خواهم ساخت و تا آخر خط الزامات را در اولویت قرار می دهم. نوشتن هر روزه دعا ها مرا متمرکز این موضوع می سازد. اگر شما به چنین تمرکزی نیاز ندارید خداوند به شما برکت دهد ولی من محتاج این نظم و تمرکز هستم.

هر روز به خلوتی با خداوند نیاز دارم تا اراده او را بفهمم. هر رهبر باید موانع رفتن و فرستاده شدن خود را بشناسد تا بداند که چگونه انضباط روحانی نیاز است تا این موانع برداشته شوند. وقت خود را با روش های دیگران تلف نکنید. هر رهبر روش مخصوص خود را دارد. آن روز دعا کردم : " خداوندا ، می خواهم وظیفه ای را که تو به من سپردی به کمال رسانم، کمالی مانند یوسف به ببخش. "

فکر می کنم بسیاری از ما رهبران به چنین دعایی نیاز داریم. شما چطور؟

مرا مانند یوشع بساز.

بعد دعا کردم خداوندا مصمم بودن یوشع را به من ببخش. به نظر من بهترین لحظه رهبری یوشع زمانی بود که در مقابل جماعت ایستاد و گفت: همین امروز برای خود برگزینید که را عبادت کنید... من و خاندانم پیهوه را عبادت خواهیم کرد. (یوشع ۲۴ : ۱۵)

قسمت اعظم رهبری تصمیم گیری و ترغیب دیگران به تصمیم گیری درست است. رهبران باید قاطعانه به نتیجه برسند و سپس دیگران را به سوی آن تصمیم دعوت کنند. یوشع چنین کرد. اگر یوشع کلیسای من و شما را رهبر می کرد مطمئناً رویای واضحی ارائه می داد و خطاب به جماعت می گفت: " وقت تصمیم گیری است، ما در حال رفتن هستیم."

اگر یوشع کلیسای من یا شما را رهبر می کرد بعد از رساندن پیغام نجات می گفت: " جویندگان، دیر یا زود باید تصمیم خود را بگیرید، آیا به گناهان خود اعتراف می کنید تا فیض خداوند را دریافت کنید یا از یگانه راه برای نجات جهان گناه آلود به سادگی خواهید گذشت؟ باید تصمیم خود را بگیرید و انتخاب کنید. یوشع از اعضای کلیسا می خواست موضع خود را در مورد عضویت، خدمات داوطلبانه، گروه های خانگی، شاگرد بودن و حل درگیری ها مشخص سازند. یوشع باور داشت کسی نمی تواند اتفاقی خداوند را جلال دهد، بلکه آن ها باید پیروی از مسیح را انتخاب کنند. من چنین باوری دارم. مردم با تصمیمات حساب شده، و دشوار و پر بها باید خداوند را پیروی کنند و رهبران ترغیب کننده جماعت به گرفتن چنین تصمیماتی هستند.

هر روزه نیاز است ما رهبران مسئولیت بیشتری را در تصمیم گیری های سرنوشت ساز مردم بپذیریم. باید به آن ها یاد آور شویم زندگی و رشد روحانی آنها شوخی نیست. موضوعی که زندگی و خدمت را احاطه کرده ازلی است پس

آن‌ها تصمیمات جدی نیاز دارند. همانطور که به یوشع می‌اندیشم دعا کردم " خداوندا، به من مصمم بودن یوشع را ببخش."

خداوندا، مرا مانند استر بساز.

آن زن جوان را به خاطر دارید؟ بعد از به یاد آوردن داستانش از خدا خواستم " شجاعتی مانند استر به من ببخش."

به خاطر زیباییش در موقعیت رهبری قرار گرفت. او می‌توانست در مقابل پادشاه منکر مردم خود شود یا می‌توانست موقعیت خود را حفظ کرده و از شرایط بحرانی دوری کند. به یا دارید او چه کرد؟ او از جماعت یهودی خواست که ۳ شبانه روز برای او در روزه و دعا باشند. گفت: آنگاه نزد پادشاه خواهم رفت، هرچند خلاف قانون است و اگر هلاک شدم، هلاک شدم. (استر ۴: ۱۶) کار درست را انجام خواهم داد و اگر هلاک شدم هم هلاک شدم. استر همه چیز خود را برای کار خداوند به مخاطره انداخت.

اگر هلاک شدم هلاک شدم. شجاعت او از جنون نشأت نمی‌گرفت یا تحت تأثیر ترشح هورمون‌ها نبود. او معتقد بود ارزش‌هایی وجود دارد که برای آن‌ها باید زندگی کرد و اگر نیاز شود برای آنها " هلاک می‌شوم"

برخی اوقات که به موقعیت ضعیف کلیساها می‌نگرم با خود فکر می‌کنم. که برای نو شدن کلیسا نسلی از رهبران با شجاعتی چون استر نیاز است " آنها خواهند گفت: " کافی است! روز جدید در کلیسا شروع شده. حقیقتی تازه نمایان گشته است. کلیسا را با روش جدیدی بر طبق کلام خدا ادامه خواهیم داد. باید به خواندگی خود پاسخ داده و اگر هلاک شدیم هلاک شدیم."

از دیدن عدم شجاعت رهبران جهت حرکت در مسیر تغییر کلیسا قلب من به درد می آید، به خصوص وقتی که این پتانسیل را در کلیسا می بینم. ولی رهبری برای دمین روح جدیدی در کلیساها نمی بینم. می خواهم به رهبران بگویم که " کی قرار است کاری انجام دهید؟ همین یک بار زنده ای، دیگر بر نمی گردی!" شجاعانه رهبری کن.

برخی اوقات می خواهم از شبانان در خواست کنم که اگر تو کاری نمی توانی انجام بدی کنار برو و بگذار کس دیگری بیاید. کسی باید کلیسا را شجاعانه رهبری کند. امید وارم این گفته نشان از تکبر من نباشد. بار ها در دعا به ترسو بزدلی خود اعتراف کرده ام و به فکر فرو رفته ام که چه رنج هایی بر ویلو وارد کرده ام چون شجاعانه عمل نکردم. درست برعکس استر که شجاعانه مردم را رهبری کرد.

اغلب از اعمال شجاعانه به این دلیل فرار می کنم چون زحمات سالیان ما را در ویلو به خطر می اندازد و با خود می گویم " به اندازه کافی ضرر کرده ایم، تحمل ریسک بیشتری را ندارم" وقتی چنین افکاری به سراغ من می آیند استر را به خاطر می آرم که می گوید " کار درست را انجام می دهم، هلاک شدم، هلاک شدم"

به شجاعتی همچون استر نیاز دارم خیلی از ما رهبران به چنین شجاعتی نیاز داریم.

خداوندا مرا مانند سلیمان بساز.

همانطور که به عمل کرد رهبران فکر می کردم حکمت سلیمان در نظرم آمد و دعا کردم " خداوندا، ذره ای از حکمت سلیمان را به من ببخش "

اگر به روزگار اکثر رهبران بنگرید مردان و زنانی را خواهید یافت که در بستر به جای خوابیدن می اندیشند و مردد در تصمیم گیرهای رهبری هستند. برخی اوقات مردم از روی لطف می پرسند به چه چیزی احتیاج دارید تا برای تان دعا کنیم؟ و هر بار جواب می دهیم که " لطفاً برای حکمت دعا کنید. لطفاً دعا کنید در همه امور نظر خداوند را تشخیص دهیم."

هر سال با چالش های جدیدی در ویلو و WCA رو به رو هستیم. در چنین مواقعی چشمان جماعت به من دوخته شده تا به عنوان رهبر راهی به آن ها نشان دهیم. چگونه می توان بدون حکمتی که خداوند می بخشد مردم را راهنمایی کرد؟ محتاج حکمت سلیمان هستیم و فکر می کنم شما هم مثل من باشید.

خداوندا مرا مانند ارمیا بساز.

وقتی به ارمیا می اندیشم " اصالت احساسات " او به خاطر می آید. وقتی که خدمت او در اوج نبود و همه آمار و ارقام بر علیه او بود و پیغام های او بر مردم تأثیری نداشت و به نظر می رسید مغلوب شریر گشته است او بدبین و تلخ نگردید. ارمیا احساسات خود را صادقانه با خداوند در میان گذاشت و اعتراف کرد که تنها و ترسان است. او گذاشت خداوند جانش را تازه سازد.

از دیدگاه انسانی خدمت ارمیا در طول زندگی او همیشه در افول بوده است. ولی او به خواندگی خود وفادار ماند و یأس خود را انکار نکرد و جهت تسلی قلب خود را رو به خداوند گشود. او یأس را به امید تبدیل کرد و اعتماد خود را در خداوند محفوظ داشت. او در مراثی ارمیا ۳ : ۲۲-۲۳ چنین می نویسد "

محبت‌های خداوند ، هرگز پایان نمی پذیرد ، آن ها هر بامداد تازه می شود، وفاداری تو عظیم است"

در گذشته نقاب زدن در اوضاع نابسامان را خوب بلد بودم و به خوبی نقش بازی می کردم و می دانستم وقتی اوضاع خدمتی تعریفی ندارد و یأس زندگی را فرا گرفته باید مردم را با لبخند هایم قانع سازم که اوضاع خوب است. بعد از مدتی متوجه شدم می توانم مردم را راضی کنم ولی قلب خودم را چه؟ متوجه شدم امید و اعتمادی که در ارمیا دیده می شود ربطی به تظاهر و نقاب ها نداشت بلکه به بیان صادقانه احساسات و دریافت لمس و شفا از خداوند مربوط می شود. چقدر ما نیاز داریم احساسات اصیلی مانند ارمیا داشته باشیم تا وفاداری در خداوند و لمس او را درک و تجربه کنیم.

خداوندا مرا مانند نحمیا بساز.

نحمیا یکی از بزرگترین رهبران عهد عتیق است و بررسی رهبری او نکات آموزنده زیادی به ما می گوید. اما الزام او به تجلیل و تقدیر از دیگران همواره مرا تحت تأثیر خود قرار می دهد.

همانطور که می دانید بعد از ۵۲ روز کار مداوم برای ساختن دیوار اورشلیم نحمیا مراسم تجلیلی برای کارگران وفادار خود ترتیب داد. او می خواست که آنها قدر زحمات خود و یکدیگر را بدانند و خداوند را جهت همراهیش در روز های پر مشقت شاکر باشند. کلام دقیقا این مهمانی باشکوه را توصیف می کند. نحمیا به من یاد آور می کند که نبود چنین مراسمی ذوق و سر زندگی را از کلیسا خواهد ربود و ما رهبران باید از هر موقعیتی برای برگزاری چنین مراسمی استفاده کنیم.

یکی از بهترین روش‌ها برای ترغیب و تشویق اعضای تیم به خصوص در خدمت‌های بلندمدت برپایی چنین مراعات تجلیل و قدردانی است.

آن روز در قایق دعا کردم " خداوندا کمک کن تا مانند نحمیا، اهمیت چنین مراسمی را درک کنیم." ما از آن روز به بعد در ویلو مراسمات تجلیل با شکوهی برگزار کردیم. رسم شده که هر کنفرانس را با قدردانی از دست اندرکاران به پایان برسانیم تا ارزش خواندگی خود را به یاد آوریم و مزیت انجام آنچه که برای دیگران می‌کنیم بیشتر مشخص شود. بعضی اوقات تمام رستوران را پر می‌کنیم و از نوشیدنی‌ها و غذاها تا دیر وقت لذت می‌بریم. می‌گوییم و می‌خندیم. ما یکدیگر را به خاطر خدمات تشویق و تحسین می‌کنیم.

رهبران! آیا مراسم قدردانی خاصی برای هم‌تیمی‌های خود در نظر دارید؟

خداوندا، من را مانند پطرس بساز.

بعد از نحمیا ذهنم معطوف رهبران عهد جدید و پطرس گشت. کلام جنبه‌های خوب، بد و زشت شخصیت پطرس را توصیف کرده است. همان‌طور که ما از جنبه‌های بد او باید دوری کنیم صد البته باید نکات قابل تحسین شخصیت پطرس را مد نظر داشته باشیم. وقتی به او می‌اندیشم می‌فهمم رهبری بود که اهمیت پیش‌قدم شدن را درک می‌کرد.

اگر چه پطرس از راه رفتن بر روی آب ترسان بود و هنگامی هم که تلاش کرد موفق نشد ولی باید توجه داشت که او تنها شاگردی بود که از قایق بیرون رفت. این یعنی پیش‌قدم شدن. درست است که سر قول‌های خود نمی‌ماند ولی در بین ۱۲ نفر تنها کسی بود که حرف‌های خود را می‌زد. او اولین کسی

بود که در جماعات مختلف به مسیح موعود بودن عیسی اعتراف کرد. او در جلال دادن خدا پیش قدم بود. البته در باغ جتسیمانی کنترل خود را از دست داد و گوش آن سرباز را برید ولی توجه کنید که پطرس بی تفاوت نشست تا آن ها منجی و دوستش را دستگیر کنند. باید کاری می کرد.

بسیار فعال هستم. ولی هنوز برخی اوقات از پیش قدم شدن می ترسم و عمل کرد بسیاری از رهبران دیگر را نیز این چنین می بینم. ما در دفترها می نشینیم و فراز و نشیب های کلیساهای خود را نظاره می کنیم و به جای پیش قدم شدن ترجیح می دهیم عمل کرد دیگر رهبرانی که در چنین اموری پیش قدم شده اند را نقد و بررسی کنیم. مطمئناً خطایی از آنها سر خواهد زد ولی آن ها حداقل تلاش خود را کرده اند ما چه ؟ چقدر بهتر خواهد بود که مانند پطرس به دیگران که در امور ملکوت پیش قدم و نوآور هستند بپیوندیم. کاش دعا می کردیم که در پیش قدم بودن مانند مانند پطرس بگردیم.

خداوندا، مرا مانند پولس بساز.

در آخر آن روز به پولس رسیدم و دعا کردم : " خداوندا ؛ شدت اشتیاقی چون پولس به من ببخش."

شیکاگویی ها با چنین مفهومی غریبه نیستند. برای سال ها در یکی از تاریخی ترین رویداد های ورزشی پیش رو بودیم. میراثی که مایکل جردن به واسطه استعداد ورزشی خود به جا گذاشت همیشه در میان شکاگویی ها باقی خواهد ماند. شدت اشتیاق، تمرکز، تعهد کاری و میل به رقابت و پیروزی در او نمایان بود.

شدت اشتیاق مایکل تمام هم تیمی های را وارد مرحله دیگری از انرژی مثبتی می ساخت. وقتی کمی از بازی می گذشت تحلیل رفتن قوت تیم حریف را می دیدیم و تنها پیغام مایکل برای تیم خود این بود: " تیم حریف بازنده است!" تیم حریف بازی و روحیه خود را می باخت.

پولس رسول تنها یار مسیح است که از چنین شدت اشتیاقی برای مسیح برخوردار بود. وقتی رسالات او را می خوانیم شدت اشتیاق او مشهود است:

" اما جان را برای خود بی ارزش می انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته ام به کمال انجام دهم. (اعمال ۲۰ : ۲۴)

" اما یک کار می کنم برای رسیدن به خط پایا می کوشم تا جایزه ای را بدست آورم که خدا برای آن را در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده ."
(فیلیپیان ۳ : ۱۳ - ۱۴)

" پس من با شادی بسیار هر چه دارم در راه جان های شما خرج خواهم کرد"
(دوم قرنتیان ۱۲ : ۱۵)

" زیرا مرا زیستن مسیح است و مردن سود " (فیلیپیان ۱ : ۲۱)

" در میدان مسابقه تنها یکی جایزه می برد، پس شما چنان بدوید که ببرید. "
(اول قرنتیان ۱۲ : ۱۵)

و سخنان مشهور او در زمانی که آماده رحلت می شد : " جنگ نیکو را جنگیده ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته ام " (دوم تیموتائوس ۴ : ۷-۸)

و در نهایت خطاب به پیروان عیسی در قرون بعدی چنین می گوید : " اکنون تاج پارسایی برایم آماده است ... نه تنها به من بلکه به همه آن ها که مشتاق ظهور او بوده اند. " (دوم تیموتائوس ۴ : ۸)

بجنگ! ایمان را محفوظ نگه دار! به پایان رسان!

آن روز با خواندن چنین جملاتی از پولس احساسات خود را به سختی کنترل کردم. پس در قایق دعا کردم : " خداوندا، کمک کن تا تمرکز خود را حفظ کنم و چشم را به جایزه بدوزم که تو در مسیح بهر آن مرا به بالا فرا خوانده ای. کمک کن تا با تمام قوت در مهمترین مسابقه جهان بدوم ، کمک کن تا در آن مسابقه برنده باشم بهر جلال و پرستش تو. کمک کن تا جنگ نیکو را تا آخرین ذره انرژی در وجودم بجنگم و خدمتی را که تو سپرده ای به اتمام رسانم. ایمانم را محفوظ بدارم. "

شدت و اشتیاقی اینچنین می خواهم تا یأس را عقب برانم. درست مثل مایکل جردن که در مسابقه با تمام جان می دوید. البته لازم به ذکر است که قصد مقایسه بسکتبال و ملکوت نیست، مسلماً تأثیر عمل ما در ملکوت جاودانه خواهد بود و نتیجه آن همیشگی است. به نظر زمان آن رسیده که از خداوند برای جلال دادن عیسی مسیح اشتیاقی تازه ای بطلبیم. چطور است همین الان در مورد سخنان پولس کمی تأمل کنیم و آن ها را تا ملکه ذهنمان کنیم و مرتباً تکرار کنیم.

" اما جان را برای خود بی ارزش می انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته ام به کمال انجام دهم. " (اعمال

" اما یک کار می کنم برای رسیدن به خط پایا می کوشم تا جایزه ای را بدست آورم که خدا برای آن را در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده " (فیلیپیان ۳ : ۱۳ - ۱۴)

" پس من با شادی بسیار هر چه دارم در راه جان های شما خرج خواهم کرد. " (دوم قرنتیان ۱۲ : ۱۵)

" زیرا مرا زیستن مسیح است و مردن سود " (فیلیپیان ۱ : ۲۱)

" در میدان مسابقه تنها یکی جایزه می برد، پس شما چنان بدوید که ببرید. " (اول قرنتیان ۱۲ : ۱۵)

و سخنان مشهور او در زمانی که آماده رحلت می شد : " جنگ نیکو را جنگیده ام، مسابقه را به پایان رسانده و ایمان را محفوظ داشته ام " (دوم تیموتائوس ۴ : ۷ - ۸)

و در نهایت خطاب به پیروان عیسی در قرون بعدی چنین می گوید : " اکنون تاج پارسایی برایم آماده است ... نه تنها به من بلکه به همه آن ها که مشتاق ظهور او بوده اند. " (دوم تیموتائوس ۴ : ۸)

دعا ما را بنا می کنند تا به فیض خدا به قوت حقیقی " رهبری خود " برسیم.

فصل یازدهم

همراهی احیاگر خداوند

همراهی و حمایت خداوند در رهبری ما چه اهمیتی دارد؟ فرای مهارت ها، تجارب، استعداد ها، ما رهبران به چه چیز دیگری نیاز داریم؟ آیا وجود همراهی احیاگر عیسی مسیح برای ما حیاتی است؟ اول قرن‌تین باب ۱۳ در این مورد دید گاهی ارائه می دهد: " اگر به زبان های آسمان و فرشتگان سخن گویم ، ولی محبت نداشته باشم، زنگی پر سرو صدا و سنجی پر هیا هو بیش نیستم " اگر عطای رهبری، توان تشکیل تیم و تعیین اهداف را داشته باشم ولی در جلال مسیح و نمایان ساختن محبت او ناتوان باشم در نظر خداوند کرده هایم بی ارزش خواهد بود.

اگر حقوقم را به تنگدستان دهم و در زندگی روزمره به نیازمندان کمک کنم ولی خوی و منش من شایسته نام عیسی خداوند نباشد تمام کرده هایم ناچیز خواهد بود، اما با همراهی فروتنانه عیسی مسیح هرگز شکست نخواهم خورد. همراهی اوست که قلب و اراده را قوتی نو، نفس را مهار و نیت را مطهر می سازد.

وقتی رهبر جوانی بودم آنقدر خود را مستقل می دانستم که از دعا غافل شدم و به هر کسی که تحت رهبری من بود آسیب رساندم. ولی حالا بالغ تر

هستم و دوران کودکی را پشت سر گذاشتم. و حالا این سه باقی مانده است: ایمانی برای پیروی از خداوند، امید در یأس و محبت به افراد تحت رهبری. ولی بزرگترین اینها محبت است، که حاصل همراهی همیشگی فروتنانه با عیسی مسیح است.

برترین عطای رهبر: قلبی تسلیم

با کلام خداوند در یوحنا ۱۵: ۵ آشنا هستید که می گوید " من تاک هستم و شما شاخه های آن کسی که در من می ماند و من در او میوه بسیار می آورد." عیسی با این وعده می گوید اگر ارتباط خود را با او حفظ کنیم قوت، خلاقیت و ثمرات رهبری شما را جهت جلال خداوند پرورش خواهد داد. اما هنوز رهبران بسیاری را می بینم که نتوانسته اند چنین رابطه ای مستمر و همراهی احیاگر خداوند را با خود داشته باشند.

آنها به من می گویند از خود شرمسارند. هنگامی که در مورد رهبرانی که خود را تحت تربیت قرار داده اند و در بودن در تنهایی، دعا، حفظ و مطالعه کلام خود را در انضباط قرار داده اند معمولاً آن ها اعتراف خود را با چنین سوالی به اتمام می رسانند که " آیا در من مشکلی هست؟ اختلال شخصیتی یا روحانی در من وجود دارد؟ چرا نمی توانم به طور مداوم با عیسی مسیح راه روم و همراهی همیشگی او را با خود داشته باشم؟ معمولاً نظر من این است که آنها " مسیر روحانی " خود را نیافته اند، راهی منحصر به فرد برای اتحاد حیات بخش با عیسی مسیح.

سالها پیش متوجه شدم رهبران از دیدگاه های مختلف به همراهی خود با خداوند نگاه می کنند. چنین تنوعی باعث شده که دیدگاه های مختلف آن ها

را در نظر داشته باشم. در همان زمان کتابی به دستم رسید به نام "مسیر های مقدس" نوشته گری توماس که فکرم را بیشتر به این موضوع معطوف ساخت. پیشنهاد می کنم جایی برای این کتاب در کتابخانه خود در نظر بگیرید.

مسیر های مقدس مانند دره‌هایی هستند که باعث احساس نزدیکی ما به خداوند می گردند. رهبران هر کدام با شخصیت ها و استعداد های متفاوت نیاز به مسیر منحصر به فرد خود دارند. در این فصل به تعدادی از این مسیرها و شرح برخی از آن ها می پردازم و امیدوارم رهبران بتوانند از این طریق مسیر منحصر به فرد خود را بیابند و رابطهٔ احیا کننده خود را با خداوند از سر گیرند.

مسیری بنا شده بر پایه ارتباط

آیا تاکنون متوجه شده اید که برای برخی از افراد رشد و ثمرآوردن در زندگی با مسیح دشوار است مخصوصاً زمانی که می خواهند این کار را به تنهایی انجام دهند؟ این افراد تنهایی را نوعی شکنجه می دانند درست مثل سلول انفرادی. تنهایی باعث ناامیدی آنها می شود. آن ها مطالعات کتاب مقدس را که به صورت انفرادی صورت می گیرد کم اهمیت و کم تأثیر می دانند و اگر در جلسه ی پرستشی تنها بنشینند آن جلسه برای شان تبدیل به تجربه ای منفی می شود و خدمت انفرادی را از مرگ بدتر می دانند. این افراد زمانی که با دیگران در ارتباط هستند ارتباط شان با خداوند نیز بهتر می شود و زمانی که سعی می کنند مسیر ارتباط خود را با خداوند به تنهایی بپیمایند دچار رخوت و سستی روحانی می شوند.

اما وقتی آن ها را در جمع قرار دهید فوراً پیشرفت روحانی آن ها را خواهید دید. وقتی به طور گروهی دعا می کنند حتی حضور فیزیکی خدا را لمس

می‌کنند. مطالعه کلام با دیگر ایمان داران آن‌ها را مشتاق و توانمند می‌سازد. وقتی با تیم هستند از خدمت رضایت بیشتری حاصل می‌کنند. وقتی خداوند را آشکارا به همراه باقی ایمان داران پرستش می‌کنند، پرستش آن‌ها برای خود آن‌ها معنایی دو چندان می‌یابد.

واضح است که مسیر آنها جهت همراهی با خداوند بر پایه ارتباط شان با دیگران استوار است. وقتی چنین رهبرانی از این مسیر آگاه گشتند و بر آن تکیه کردند طوری از نظر روحانی شکوفا خواهند شد که گویا این رشد فقط از این طریق امکان پذیر بود. حدس می‌زنم خیلی از رهبران در این مشخصه همسان باشند. چه خواهد شد اگر چنین رهبرانی رشد روحانی خود را بر چنین حقیقتی متمرکز سازند.

شبانی را می‌شناسم که از نبود وقت برای تنها شدن به شدت ناراضی بود و جالب این که تنهایی طولانی مدتی بر او تأثیر منفی داشت او را کج خلق و عبوس می‌ساخت و افکار پریشان به ذهن او هجوم می‌آوردند. اگر چه از تنهایی قصد در حضور خداوند بودن را داشت اما تأثیر تنهایی بر او کاملاً برعکس بود.

چندی پیش به او پیشنهاد کردم که در خلوت‌های روحانی خود ۱ یا ۲ نفر دیگر را نیز با خود همراه سازد. چهره او گویای همه سوالات وی بود. "می‌توانم؟ آیا این چیز اصلاً خلوت روحانی محسوب خواهد شد؟" دیگران او را متقاعد ساخته بودند که دوره‌های طولانی خلوت و تنهایی با خداوند آزمونی است برای محک روحانیت افراد. ولی در مورد او این فرمول باعث ناامیدی روحانی او می‌شد اکنون که وی دیگران را با خود به خلوت‌های روحانی خود می‌برد تأثیر به سزای آن‌ها را بر رشد روحانی خود دیده و خود او نیز باعث رشد و ترغیب و تشویق دیگران می‌شود.

اگر یک رهبر به خاطر اینکه نمی تواند برای مدت طولانی به خلوت رفته و اوقاتی را در تنهایی با خداوند به سر برد نامید و شرمسار باشد در واقع برکت بزرگی را از دست داده است. ممکن است او به همراه دیگران و در ارتباط با آن ها به نزدیکی خاصی با خداوند دست یابد، نزدیکی و صمیمیتی که همیشه مشتاقش بوده است.

مسیر ذهنی

چنین افرادی قبل از پیشرفت روحانی باید ذهنشان با موضوعی درگیر شود. هنگامی که شهادت افراد از کار خداوند در زندگی شان را می شنوند آن ها از خود می پرسند: "اصل ماجرا چیست؟ مرجع الهیاتی آن کجاست؟"

چنین افرادی رازگهان خود را با خواندن چند تفسیر از آیات شروع می کنند. آنها بیشتر به کتاب های فلسفی، سمینارها، کلاس ها و رویدادهایی که طرز فکر آنها را تغییر می دهد گرایش دارند. می دانند بدون ذهن قانع شده قلبی گشوده نخواهند داشت. وقتی که در مورد موضوعی قانع گردند، هیچ چیز نمی تواند آن ها را متوقف کند. همانند هنگامی که مارتین لوتر حقیقتی را در مورد کلام فهمید، جان کالوین اصل حاکمیت خدا را دریافت و چاک کولوسن برتری جهان بینی مسیحی را درک کرد و دیگر چیزی جلو دار آن ها نبود.

با متقاعد شدن ذهنشان قلب و جان خود را نیز همراه خواهند ساخت و اعتقادی راسخ در آن ها پرورش خواهد یافت. فکر می کنم، پولس رسول نیز این گونه در مسیر ذهنی خود قدم بر می داشت. از نظر او تبدیل دنیا به واسطه نو شد ذهن ما میسر خواهد بود. پولس به جنبه عقلانی ذات بشر توجه می

کرد. معتقد بود که اگر ذهن انسان متعلق به خداوند باشد همه وجود او را همراه خواهد ساخت.

میل به پیروزی در بحث های فلسفی در چنین افرادی شعله ور است. رهبرانی را می بینم که از پرداختن به افکار و ایده های عمیق خجل هستند و آن را تمایلی طبیعی به شرارت می دانند. احساس می کنند رهبری آن ها با مطالعات در چنین زمینه هایی زیر سوال خواهد رفت. ولی حقیقت این است که اگر ذهن خود را دخیل نسازید تدریجاً قوای روحانی خود را از دست خواهید داد.

وقتی به چنین افرادی فکر می کنم، لی استروبل را به خاطر می آورم که قبل از ایمان آوردن ۲ سال درباره مسیحیت مطالعه کرد. او با ذهنی متقاعد قلب خود را همراه ساخت. حالا بعد از سال ها ایمان او برای تفریح فلسفه، تاریخ و باستان شناسی را نیز مطالعه می کند تا روح خود را تغذیه کند.

وقتی لی عضوی از تیم ما بود از خواندن کشفیات باستان شناسان به وجد می آمد او می دانست این کشفیات هر بی ایمان و شکاکی را نزد مسیح به زانو در می آورد. سراسیمه به دفتر من می آمد و می گفت: " مدارک بسیار مستدل است چگونه افرادی که فکر می کنند ایمان نمی آوردند؟ " و من فقط لبخند می زدم.

روزی که او از تفحص ذهنی دست بر دارد زندگی روحانی او نیز از رشد خواهد ایستاد. اگر شما هم تمایلات فکری مانند او دارید خجل نباشید. چون به واسطه آن رشد روحانی شما میسر خواهد شد. خداوند را با تمام ذهن محبت کنید و تأثیر همراهی هر روزه او با خود را ببیند.

مسیر خدمت

برخی تا در تاکستان خداوند عرق نریزند همراهی او را با خود احساس نمی‌کنند. آن‌ها افرادی عمل‌گرا هستند. آنها مثل ما بقی ما کلام را می‌خوانند، در جلسات شرکت می‌کنند و سرود می‌خوانند. ولی وقتی که از آن‌ها می‌پرسی چه وقت نزدیکی، ارتباط، شادی و زندگی را در عیسی مسیح حس می‌کنی؟ منتظر جوابی مانند "در جلسات" یا "هنگام دعا و پرستش" نباشید. چون خواهند گفت: "در حال خدمت" وقتی که می‌دانم داوطلب کمک کردن در انجام کار خداوند هستم."

یکی از اعضای هیأت رهبری ما این‌گونه است. آنقدر وقف خدمت است که به رو به روی کلیسا نقل مکان کرده و هفته‌ای چند روز را در قسمت‌های مختلف به صورت داوطلب فعالیت می‌کند. از او پرسیدم که چرا این کار را می‌کنی؟ جواب داد: "چون هرگز حس نزدیک تری به خداوند ندارم جز زمانی‌هایی که به عنوان وسیله‌ای برای خدمت به دیگران در ملکوت او انجام وظیفه می‌کنم." در مراسم تعمید چند ماه گذشته او را در میان جمع دیدم که از نظاره صد‌ها نجات یافته غرق در اشک بود. او می‌دانست خدمت او در نجات این افراد نقش داشته است. اگر خدمت را از او بگیری، در ورود به مسیر نزدیک شدن به خداوند در را روی او خواهید بست.

اگر شما هم چنین فردی هستید پس متکی به این مسیر باشید. تیمی روحانی جهت خدمت نزد خود بنا کنید، پیش بینی می‌کنم که حضور خداوند را هر روز بیشتر خواهید چشید.

مسیر تعمق

در تاریخ کلیسا همواره افرادی بودند که خارج از مسیر همیشگی حرکت کرده اند. این مسیحیان از جار و جنجال پرهیز می کنند. بنا به دلایلی آن ها درک نمی کنند که افراد پیرامون آن ها در حال فعالیت و ارتباط با دیگران به سر می برند و جالب است که این افراد توان بی حدی در تنها ماندن دارند. به آن ها کتاب مقدس، یک کتاب ادبی خوب یا شعری بدهید. آن ها برای چند روزی ناپدید خواهند شد.

چنین افراد زمانی که در مسیر تعمق قدم بر می دارند کامیاب می گردند. تنها بودن با خدا را کافی نمی دانند ساعت ها به نیکویی خداوند می اندیشند و ظرفیت دعا و پرستش انفرادی بالایی دارند. گیرنده های روحانی آن ها اعمال خداوند را در هر جا که می روند دریافت می کند.

ولی جنبه منفی "مسیر تعمق" در آنجاست که این افراد خود را از جامعه مسیحی مجزا می بینند و حس می کنند حساسیت آن ها باعث شده مسائلی که برای دیگران بی اهمیت است را جدی بگیرند. آن ها زیبایی قلمرو طبیعت را مشاهده می کنند و از خود می پرسند که دیگر ایمانداران چگونه بی تفاوت از کنار این همه زیبایی می گذرند.

آنها مثال وجدان بیدار جامعه عمل می کنند و ما را به خدمتی با شفقت و فراگیر دعوت می کنند. با خود می اندیشند که دردمندان زیاد و یاری کنندگان کم هستند. با ایده آل گرایی دید ما را معطوف به چهره واقعی ملکوت می گردانند. تعمق گرایان از دورنیاتی غنی برخوردارند. اغلب پریشان حال به نظر می رسند ولی در ضمائر خود ایده هایی خلاق پرورش می دهند. اگر چه جدا از دیگران به نظر می آیند ولی با سرود یا کتابی قلب ما را به جنبش وادارند و ذهن ها را به حقایقی نادیده از خداوند جلب می کنند. اگر تعمق

گرایی را در پیرامون خود می شناسید با احتیاط بیشتری با او ایجاد ارتباط کنید. رهبران نابالغ اغلب فکر می کنند آن ها با تعمق بیش از حد وقت خود را تلف می کنند ولی رهبران با تجربه اهمیت تعمق را درک می کنند و نیاز آن را الزامی می دانند. زیرا اگر بتوانند افکار خود را مصون نگاه دارند نهایتاً باعث می شود که کل کلیسا برکت بیابد.

رهبرانی که در اصل تعمق گرا هستند نیاز است نسبت به خود کمی بخشندگی به خرج دهند و ساعات بیشتری را به تعمق و تفکر بپردازند. اگر چه رفتار آن ها برای دیگران عجیب به نظر می رسد ولی در ورودی آن ها به حضور خداوند همین تعمق و تفکر است.

مسیر فعالین

بر خلاف تعمق گرایان چنین اشخاص هنگامی که خود را در فعالیت و جدال با محیط اطراف می بینند قرابت بیشتر به خداوند احساس می کنند. در واقع با استفاده از پتانسیل خود به صورت کامل به شوق می آیند و خالصانه از حضور خداوند ارضا می شوند. دیگران با دیدن آنها متأسف می گردند و حتی برخی از روی دلسوزی قصد نجات آن ها از این وضعیت را دارند، ولی نهایتاً متوجه می شوند که آن ها چنین خدمت و زندگی را دوست دارند. آنها سرعت زندگی خود را انتخاب کرده اند، کسی آن ها را مجبور نکرده است و جالب است که این گروه در بالاترین سرعت باز هم می خواهند سریع تر حرکت کنند.

آیا وجود چنین افرادی را اشتباه خلقت می دانید؟ بیشتر فکر کنید اگر آن ها از تاریخ کلیسا حذف کنید کلیسا در وضعیت کنونی قرار نمی گرفت. درباره شخصیت جان ولسلی که شیفته خدمت بود، یا جرج وایتفیلد که با نهایت قوت موعظه می کرد یا دی ال مودی که همراهان خود را از بیش فعالی خود متحیر باقی می گذاشت مطالعه کنید. مسیری که این مردان و زنان پیمودند، از زمان

درک دعوتشان شروع شد و آن‌ها با نهایت سرعت از آن روز تا پای جان به حرکت خود ادامه دادند و در حین طی مسیر تمامی امور ملکوت را پویاتر ساختند. اگر از آنان بپرسید چه وقت نزدیکی بیشتر به خداوند احساس می‌کنید؟ آن‌ها خواهند گفت: "وقتی از روی ایمان مشغول کار خداوند هستم، وقتی که در میدان جنگ با تاریکی هستم و امیدی جز دخالت خداوند در خود نمی‌بینم. در ادامه می‌گویید: "زمانی به خداوند نزدیکی بیشتری حس می‌کنم که آخرین ذره انرژی فیزیکی و روحانی ام در ملکوت صرف شود. و زمانی که به خواب می‌روم بتوانم به خداوند بگویم: تا آخرین ذره جان تلاش کردم." و این برای آن‌ها بهترین شرایط است. مقداری از درونیات چنین افرادی با خبرم چون خودم این چنین هستم. باور کنید از مجنون بودن دفاع نمی‌کنم ولی من مجنون خداوند هستم. برخی از ما از شدت خدمت شرمساریم ولی واقعاً می‌گویم خداوند این گونه خلقمان کرده است. به حضور او بیایید او ما را می‌شناسد و از ما لذت می‌برد.

مسیر خلقت

چنین افرادی نزدیک‌ترین ارتباط با خداوند را ما در بین طبیعت احساس می‌کنند. آن‌ها طبیعت‌گرا و طبیعت‌دوست هستند. وقتی که طبیعت آن‌ها را احاطه می‌کند سراپا احیا می‌گردند. چه کوه باشد یا جنگل و دریا و بیشه زار. وقتی که گرداگرد آن‌ها را طبیعت فرا می‌گیرد، نسبت به صدای خداوند حساس‌تر می‌گردند. آن‌ها از طبیعت مفاهیم روحانی استخراج می‌کنند. برای مثال دوستداران کوه، تشکیل صخره‌ها و کوه‌ها را نشان وفاداری تغییرناپذیر خداوند در وعده‌های خود می‌دانند یا دوستداران صحرا که در گرمای طاقت‌فرسای نیم‌روز به امید سایه، آب و استراحت به سمت آبادی‌ها قدم بر

می دارند، این گونه تسلی می یابند چون یاد وعده های خداوند می افتند که روح ها را سیراب می گرداند.

اگر از آن ها بپرسید " کجا خود را بیشتر به خداوند نزدیک احساس می کنید یا ترجیح می دهید در کجا با گروهی از خواهران و برادران جمع شوید پاسخ خواهند داد : نزدیک یک برکه، تعجب آور نیست که آن ها به اصل خود بازگردند، چون خداوند مرد و زن را در باغ قرار داد.

تصور کنید اگر وقت صرف شده در طبیعت را چند برابر کنند یا به مکانی نزدیک طبیعتی که خداوند خلق کرده نقل مکان کنند چه خواهد شد؟ اگر تعطیلات را در طبیعت بگذرانند چطور؟ باور دارم چنین برنامه ای آگاهی آن ها را از حضور خداوند دو چندان خواهد ساخت.

مسیر پرستش

اخیراً با تاجری از ایالت دیگری دوست شدم که از کودکی مسیحی بوده ولی مفهوم پرستش را چند سالی است که درک کرده است. او سال ها عضو یک کلیسا بوده و در طول این ۲۰ سال از طریق شرکت در کلاس های کلیسا اطلاعات او افزایش یافته بود ولی قلب او عاری از تجربه ای زنده با خداوند باقی مانده بود.

در یک روز یکشنبه دوستش او را برای شرکت در جلسه ای پرستشی آن سوی شهر دعوت می کند. از آن کلیسا هایی که در روح پرستش می کنند. در هر حال این دوست من با پدیده عجیبی در کلیسا روبرو می شود. چند هفته ای در طول جلسه مثل بچه ها گریه می کرد و اصلاً نمی دانست چه بر سر او آمده است. فکر می کرد شاید بحران میانسالی است.

نهایتاً می فهمد که آنقدر قلب او تشنه پرستش واقعی خداوند بوده که با تجربه کردن آن شرایط تمامی موانع موجود در وجود او در هم شکسته بود و در او حیاتی نو از روح القدس جاری گشته بود. بالاخره او به کلیسایی مشابه پیوست و هنگامی که او بیشتر مشتاق حضور خداوند می گردد و یا قرار است تصمیمی جدی بگیرد و نیاز به اطمینان بیشتری دارد تعدادی سی دی پرستشی با خود بر می دارد و با ماشین به یک رانندگی طولانی می رود. گهگاهی حضور خداوند او را کاملاً فرا می گیرد و مجبور می شود ماشین رادر گوشه ای نگه دارد. بی شک برای او پرستش یعنی نزدیکی به خداوند.

فکر می کنم بتوانم بگویم که داود نویسنده مزامیر نیز این چنین بود. نوشته های او را به خاطر دارید:

" ای جان من، خداوند را متبارک بخوان و هرچه در درون من است. ای جان من خداوند را متبارک خوان و هیچ یک از احسان هایش را فراموش نکن که حیات تو را از هاویه فدیه می دهد و تاج محبت و رحمت را بر سرت می نهد. که جان تو را به چیزهای نیکو سیر می کند. ای فرشتگان خداوند، او را متبارک خوانید، ای جمیع لشکران او و ای خادمان او که اراده اش را به جا می آورید. خداوند را متبارک خوانید. که جان دارد خداوند را بستاید. "

" مزمور ۱۰۳ و مزمور ۱۵۰ "

فکر می کنم وقتی داود در حال پرستش بود قربت بیشتری به خداوند احساس می کرد. خیلی از رهبران باید مسیر پرستش را طی کنند تا به خداوند بیشتر نزدیک گردند. این رهبران اگر بخواهند با حکمت بیشتری تصمیم بگیرند انضباطی روحانی جهت پرستش بیشتر را برای خود ترتیب خواهند داد.

حالا که با این مسیر ها آشنا شدید باید چکار کنید که در مسیر پیوسته حرکت کنید؟

اول مسیر خود را شناسایی کنید.

۷ مسیر را شرح دادم که فهرست بلند و بالایی داشت. گری توماس در کتاب خود بنام Sacred Pathway مسیر های دیگری را با جزئیات مختلف توضیح می دهد تا به خواننده کمک بیشتری بنماید. حدس می زنم شما هم سعی دارید تا مسیر خود را شناسایی کنید ولی ممکن است کسی به چند مسیر با هم تمایل داشته باشد. هرکس در ابتدا یک مسیر اصلی دارد. به عنوان هشدار بگویم که هیچ وقت مسیر خود را با دیگران مقایسه نکنید و از وسوسه شناسایی مسیری که آرزوی آن را داشته اید خودداری کنید. در ابتدا که کتاب گری توماس را خواندم به جای اینکه هیجان زده شوم نا امید و مایوس شدم. مثل خیلی ها در طول تاریخ من هم کار اصلی ملکوت را وظیفه تعمق گرایان می دیدم و در حسرت چنین مسیری بودم. فکر می کردم تنها آن ها هستند که در امور ملکوت تعمق و تفحص می کنند. حتی زمان هایی با خود می گفتم : مابقی زندگی ام را همانند مجنونان ملکوت خواهم گذرانند. چرا مانند اشخاص روحانی واقعی چون هنری نوومن، توماس مرتون، قدیس جان صلیب به دست نیستم. (این اشخاص را خوب می شناسم چون لین درباره آنها زیاد مطالعه کرده است.)

هر چه بیشتر فکر می کردم بیشتر صدای خداوند را می شنیدم که به من می گفت: " اینقدر فکر نکن بیل! اگر می خواستم مثل این ها باشی تو را آن گونه خلق می کردم. " در اعماق وجودم می دانستم که راهب نخواهم شد. همیشه ترجیح داده ام در بیابان پرواز کنم و به مقصد رفته و رهبرانی را

شناسایی کنم و آن‌ها را بلند کنم، و دوباره با پرواز به ویلو برگردم. جویندگان را بر افرازم و در ملکوت قرار دهم و ایمانداران را به حرکت ترغیب کنم. پذیرفته بودم که راهب نیستم. پس من و شما این گونه خلق شده ایم. بیایید دیگر وارد چنین موضوعات و پیش فرض‌هایی نگردیم. بیایید مسیری که ما را به خداوند نزدیک تر می‌کند را بپذیریم و در آن قدم بزنیم.

دوم، به مسیر خود متمرکز شوید.

مسیرهای مختلف را تجربه کنید. مسیرهای مختلف را امتحان کنید. برای مثال اگر مسیر ارتباطی باعث رشد بیشتر شما می‌شود زندگی خود را وقف روابط با دوستان و فعالیت‌های مختلف در جهت رشد روحانی بسازید. اگر خدمت نزدیکی بیشتری به خداوند به شما می‌بخشد یا تفکر عمیق روح شما را تغذیه می‌کند و یا مسیرهای دیگر به تمرکز شما کمک می‌کند پی‌گیر آن‌ها باشید. با پی‌گیری مداوم خواهید دید که هر روزه همراهی عمیق‌تری با خداوند خواهید داشت.

سوم: قدر همه مسیرها را بدانید.

هر از گاهی در مسیرهای دیگری قدم بگذارید اگر چه به آن‌ها تمایل ندارید. چون همه آن‌ها فرصتی برای رشد شما هستند. اشخاص در مسیر خدمتی خود باید به مطالعاتی که باعث روشن شدن ذهن‌شان می‌گردد اهمیت بدهند چرا که مطالعه بیشتر درک آن‌ها از خداوند را فزونی می‌بخشد. فعالان باید گاهی در مسیر تعمق قدم بردارند. در اوایل برای من غریب به نظر می‌رسید ولی نتیجه بسیار عالی برای من در پی داشت.

تعمق گرایان هم هر از چند گاهی باید از کنج عزلت خود بیرون آیند و قدم در مسیر ارتباطی بگذارند. بدانند که افراد بسیاری در آن مسیر پذیرای آن ها خواهند بود. جهت رشد روحانی بیشتر متمرکز مسیر اصلی خود باشید. بعد از مدتی روش های دیگر را نیز تجربه کنید. نهایتاً به دیگران در شناخت مسیر شان یاری رسانید.

رهبران، نقش برجسته ای در شناسایی مسیر اعضای تیم و اعضای کلیسای خود ایفا می کنند. وقتی افراد بدانند تنها یک مسیر است که به آن ها کمک می کند تا به عیسی مسیح نزدیک تر شوند یک روزی از شما تشکر خواهند نمود. حال بیائید تغییر ایجاد شده را تصور کنید. اگر رهبران جماعات در اتحادی هر روزه با عیسی مسیح قرار بگیرند و یا خلاقیتی که از طریق قدم نهادن در مسیر نزدیکی به خداوند حاصل می شود را تصور کنید. آن زمان کلیسا به واقع تبدیل قدرتی خواهد گشت که ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهند یافت.

فصل دوازدهم

پرورش روحی صبور

در مسیر ماندن

یک بار این گونه جلسه تعلیمی خود را با ۵ نفر از موثرترین شبانان شروع کردم. از شرکت کنندگان خواستم که سخت ترین سوالی را که در ذهن خود دارند بپرسند و از سوال یکی از آن ها متعجب شدم. از پاسخ هایی که شنیدم نیز متعجب بودم، فکر می کردم آنها سوالاتی در مورد تشکیل تیم، مشخص کردن اهداف و ارزش های خدمتی و تأمین منابع بپرسند ولی تنها مسئله ای که ذهن این شبانان با تجربه را درگیر کرده بود بحث تحمل بود. یکی از آن ها پرسید آیا قوت ادامه دادن با توجه به فشار روز افزون در کلیسا را پیدا خواهیم کرد؟ دیگری پرسید آیا زندگی خدمتی من بلند مدت خواهد بود؟ آیا در ۲۵ سال آینده هم می توانم ادامه دهم؟ تمام این رهبران در اوج خدمت خود در طی سال ها کلیساهای موفق را اداره کرده بودند ولی اکنون با این سوال رو به رو بودند که آیا از پس خواندگی خود بر خواهیم آمد؟ آیا از خط پایان عبور خواهیم کرد؟

شاید نباید از سوال آن‌ها تعجب می‌کردم. چون در ۱۸ سال اول از تأسیس ویلو دغدغه من نیز همین بود. حتی نزدیک بود استعفا دهم چون در اعماق وجودم می‌دانستم که این‌گونه و با این شرایط نمی‌توانم ادامه دهم و اصلاً کاری غیر ممکن است. بدتر از همه این بود که نمی‌دانستم چگونه خدمت خود را مدیریت کنم تا خدمتم نتیجه بخش باشد.

به یاد می‌آورم که از خود می‌پرسیدم: "چرا باید ادامه دهم؟ وقتی در نهایت شکست می‌خورم، بهتر نیست همین الان کنار بکشم؟ اگر ادامه دهم شکستم با آسیب بیشتری همراه خواهد بود پس چرا به این دیوانگی تن دهم؟"

از این بهتر نمی‌شود یا نابودی قریب الوقوع

وقتی پسر بچه ای بودم با دوستانم چرخ‌های فلزی را از وسایل مختلف جدا می‌کردیم و آنها را زیر تخته ای چوبی می‌گذاشتیم. سپس آن‌ها را به بلندترین تپه منطقه می‌بردیم و سوار بر اسکیت‌های دست‌ساز به پایین تپه سرازیر می‌شدیم.

چند صد متر اول با هیجان و شادی همراه بود و از این بهتر نمی‌شد. همان‌طور که از هیجان فریاد می‌زدیم صدای ما کل منطقه را فرا می‌گرفت ولی وقتی سرعت بیشتر می‌شد ناگهان شادی ما تبدیل به وحشت می‌شد و حس نابودی قریب الوقوع در ما ایجاد می‌شد. اسکیت دست‌ساز ما ترمزی نداشت. جان خود را با پایین پریدن از آن نجات می‌دادیم اگر بخت و اقبال با ما یار بود روی تکه چمنی می‌افتادیم و گرنه روی آسفالت. می‌توانید درک کنید؟

ما عاشق حرکت سریع در دامنه تپه بودیم ولی می دانستیم سرعت بیشتر ، یعنی تصادفی شدیدتر. در طول مسیر پایین آمدن با دو حقیقت رو به رو بودیم: " سرعت عالی! شکستگی درد ناک! " برخی از ما تصمیمات عاقلانه تری می گرفتیم.

رهبران کلیسا حقایق متضاد را درک می کنند. شبانی کلیسا را بنا می کند، مردم فوج فوج به مسیح ایمان می آورند و در او رشد می کنند. پس از پیوستن به گروه های کوچک تر عطایای خود را کشف می کنند و شروع به دست گیری از نیازمندان می کنند. تمام آمار و ارقام بازدهی آن ها را نشان می دهد و همه در جهت تأیید و تشویق او هستند. اما وقتی نوبت به بودجه ها و ساختمان ها می رسد سرعت، فشار و استرس بالا و بالا تر می رود.

ناگهان آن ها می بینند که کنترل زندگی را از دست داده اند و می فهمند که اگر به این نحو پیش بروند کار آن ها پایان خوشی نخواهد داشت. از شکست و آسیب خود در آینده مطمئن هستند. " هر چه سرعت بیشتر، تصادف سخت تر." و این شکست به معنی آسیب های بیشتری به دیگران است. اگر در اثر سرعت بالا شوق خدمت به عیسی مسیح جایش را به احساس نابودی قریب الوقوع داده است، بهتر است کار را رها کنید و به جماعت بپیوندید. رهبران بسیاری را می شناسم در کار خود نسبت به خدا و عروس خداوند جدی و پرتلاش هستند و حقایق آسمان و هاویه را درک کرده اند و کلیسا را امید جهان می داند اما همیشه به این موضوع فکر می کنند که تا کی می توانند تحمل کنند.

برخی از رهبران آنقدر نگران آینده خدمتی خود و کلیسا می شوند که چنین سوال اساسی را مطرح می کنند " ممکن است از آسیب های بنا نهادن کلیسای موفق در امان بمانم؟"

جواب من به همه آن‌ها این است: "بله!" اگر تحمل کنید و کار خود را درست انجام بدهید در واقع پیشرفت خواهید کرد حتی در وضعیت کنونی.

دوره تکمیلی تحمل

۱۰ سال پیش نمی توانستم این قدر مطمئن در این مورد صحبت کنم. ولی اکنون از بلندی‌ها فریاد می‌زنم که خداوند قادر است. قادر است با یاری رساندن به ما تا پایان خط و به پایان رساندن دور و انجام خواندگی یمان ما را حمایت کند. معتقدم او در پایداری و اشتیاق ما را پیروز خواهد ساخت، اگر کمی تعلیم پذیر باشیم.

جلسه اول: از خواندگی خود اطمینان حاصل کنید.

این جلسه در واقع جلسه معارفه است. هدف از این کلاس درک خواندگی خود در دنیای معاصر است. این دوره بر اساس دوم تیموتائوس ۴:۵ بنا شده است. جایی که پولس رسول می‌گوید: "خدمت خویش را به کمال انجام رسان!". نه چیزی کمتر نه بیشتر.

منظور پولس از خدمت خود را به انجام رسان چیست؟ خدمتی که خداوند به تو سپرده است را انجام ده نه خدمتی که خود در نظر داری، نه آن خدمتی که تو را مسئول نجات دنیا می‌کند، نه آن خدمتی که تو را مجبور به زیر پا نهادن اصول خود می‌کند، نه آن خدمتی که خواب را از چشمان تو می‌گیرد.

خدمت خود را انجام ده خدمتی که با فروتنی و اطاعت همراه است و با نقشی که خداوند به تو سپرده همخوانی است. خدمتی که با عطایا، اشتیاق و

استعداد های تو همراه است. خدمتی که متناسب با ایمان تو است. خدمت خویش را به کمال انجام ده!

با رهبران مسیحی بسیاری که ۲۰ ، ۳۰ یا برخی ۴۰ سال است ردای خدمتشان را برای بر تن دارند صحبت کرده ام. آن ها دلیل خدمت طولانی خود را کار هایی نمی دانند که کرده اند بلکه به دلیل اعمالی می دانند که از انجام آن ها سر باز زده اند. وقتی برای خدمات آن ها به ایشان تبریک می گویم سریعاً حرف من را تصحیح می کنند و می گویند : " اگر از خدمت هایی که فرار کرده ام خبر داشتی احتمالاً به من تبریک نمی گفتی!"

اما آنها حکیم ترین رهبرانی هستند که من می شناسم چون می دانند راز موفقیت در خدمت، تمرکز است. با نه گفتن تمرکز خود را حفظ می کنند. ولی این توانایی نیاز به تمرین دارد. هنگامی که پیشنهادی آن ها را از خواندگی شان دور می کند آموخته اند چگونه بگویند: "نه، این خواندگی من نیست. وظیفه ای که خداوند به من سپرده این نیست. مطمئناً آسمان کس دیگری را در نظر دارد."

در دوره ای که سرمان بسیار شلوغ بود پشت در اتاقم این جمله را نوشته بودم " کدام قسمت از کلمه نه را متوجه نمی شوی؟ " برای یک سال هر موقع کسی پیش من می آمد و از من می خواست که این کار و آن کار را انجام دهم از او می خواستم جمله پشت در را بخواند و به او می گفتم " می بینی نوشته رو؟ " خواندگی اصلی من شبانی کلیسای محلیه."

در سالهای اخیر خواندگی من در کمک به کلیساهای نو پا از طریق WCA پر رنگ تر شده است. هر دعوت دیگر مثل سخنرانی برای کنفرانس های ازدواج و سفر ها به کشورهای دیگر را رد می کنم.

تقریباً همه این فرصت‌ها را رد می‌کنم و با کمال احترام به عزیزان دعوت‌کننده می‌گویم کاری که شما از من می‌خواهید با نخستین خواندگی من در تضاد است. اگر در این کار انرژی و وقت بگذارم از وظیفه اصلی که خداوند به من سپرده است غافل خواهم ماند. مایل به انجام این کار نیستم.

ما رهبران باید در وعده‌های خداوند متمرکز و وفادار بمانیم و او برای انجام خدمت قوتی نو جهت تحمل شرایط به ما می‌بخشد. خدای ما این‌گونه است. دوم تواریخ ۱۶: ۹ می‌گوید: "زیرا چشمان خداوند در تمام جهان گردش می‌کند تا قوت خود را بر کسانی که دلشان به تمامی وقف اوست، نمایان سازد." این آیه برای من به این معناست که اگر مطیع خداوند بمانید و بر خواندگی خود متمرکز شوید او با تمام قوا شما را حمایت خواهد کرد.

در اوقاتی سخت که وسوسه می‌شوم تا خارج از مسیری که خداوند تعیین کرده حرکت کنم ناگهان به خود می‌آیم چون معتقدم خداوند آگاه است و با زندگی کسی بازی نمی‌کند. پس در چنین شرایطی نگاه خود را به خداوند می‌دوزم و به دنبال خطاهایم می‌گردم. مسلماً همیشه جای ترقی و ترمیم هست. دلیل دیگری که مانع از ترک خواندگی حتی در روزهای سخت نشده این بوده که نمی‌خواستم به کسی که زندگی، نجات و وعده زندگی همیشگی به من بخشیده پشت کنم. حرف‌های پولس برای ۳۰ سال الهام بخش من بوده و همیشه در وجود من طنین انداز هستند. خدمت خدا را انجام ده! نیاز خود را برای ادامه زندگی خدمتی بشناس چون انصراف کار تو نیست.

در طول سال‌ها خدمتم همواره از سوی رهبران مسیحی با این سؤال روبرو بودم. "آیا من در جای درستی مشغول خدمتی درست هستم؟ آیا خداوند من را به این کار خوانده است یا می‌خواهد من وارد چالش‌هایی تازه گردم؟"

به آنها پاسخ می‌دهم چرا این‌ها را از من می‌پرسید؟ این سوالات را باید از روح القدس بپرسید. من هم برای پاسخی واضح به این قبیل سوالات و شناختن خوانندگی خود از او پرسیدم. با قلبی باز از روح القدس بخواهید که در زندگیتان هادی و شکل‌دهنده شما باشد. او گوینده و شما شنونده باشید. هر رهبر باید اتکا به روح القدس را بیاموزد. آن وقت خداوند به وضوح خوانندگی شما را آشکار خواهد کرد. بعد از حصول اطمینان قوت ادامه و ماندن در رگ‌های شما جاری خواهد شد.

جلسه دوم: تحمل با پرورش شجاعت جهت تغییر

این جلسه دوم شما از این دوره تکمیلی است. اگر آن را عملی سازید رشد خواهید کرد. همچنین با قسمتی از خود روبه‌رو می‌شوید که معمولاً تا امروز به آن توجه نداشته‌اید. این سری درس‌ها براساس اول تیموتائوس ۴: ۱۶ تهیه شده که می‌گوید: "به دقت مراقب زندگی و تعلیم خود باشید." من این آیات را این‌گونه تفسیر می‌کنم: "خود و زندگی‌تان را بسنجید، سپس هر تغییری که می‌تواند کمک کند تا از بارهای شما کاسته شود را اعمال کنید تا در خوانندگی خود پیروز باشید و بتوانید به مسیر ادامه دهید. به نظر ساده می‌آید؟

اگر با رهبرانی که از خدمت خود انصراف داده‌اند صحبت کنید با شرمساری معترفند که باید چند روز تعطیل بیشتری به خود می‌دادم. باید بار موعظه را با دیگران تقسیم می‌کردم. باید تیمی کمتر تشکیل می‌دادم، آموزش بیشتر می‌دیدم، برنامه روزانه را تعدیل می‌کردم و با یک مشاور مسیحی در مورد مشکلات مشورت می‌کردم.

داستان افرادی که تغییر نکردند.

هرگز وقت صبحانه ای که با شبان معروفی داشتیم را فراموش نمی‌کنم. او دچار بحرانی اخلاقی شده بود و تنها هدف من این بود که حق برادری خود را برای او ادا کنم تا بداند هنوز خداوند به او اهمیت می‌دهد. آن روز صبح رو به رو هم نشسته بودیم و از او پرسیدم: خانواده ات را چطور اداره می‌کنی؟ او خودش را جمع و جور کرد و گفت "خانواده ام مرا ترک کرده اند." گفتم: متأسفم، نمی‌دانستم. خوب خودت چی؟ زندگی‌ت را چگونه می‌گذرانی؟ " دستها را به جلوی صورتش آورد و با خجالت گفت: " کفش می‌فروشم." و شروع به گریه کرد.

قصد توهین به فروشندگان کفش را ندارم ولی خواندگی این رهبر در کفش فروشی خلاصه نمی‌شد. سال‌ها پیش او شیفته هیجان و انجام خدمات کلیسایی بود. آن صبح می‌دانست که هرگز وظایف گذشته به او باز گردانده نخواهد شد. پس از این که آرام شد به یاد آورد که قصد داشت تغییراتی در زندگی خود اعمال کند تا وضعیت امروز ایجاد نمی‌شد. ولی از بد روزگار سال‌های سال این تغییرات در دستور کار او باقی ماندند و عملی نشدند.

وقتی از رهبرانی که خلع خدمت شده اند می‌پرسم که چرا تغییراتی برای تحمل پذیر ساختن زندگی و خدمت ایجاد نکردی جواب همه آن‌ها این خواهد بود که جرات نداشتیم، می‌ترسیدیم جماعت فکر کنند که خدمت و فداکاری در من وجود ندارد یا اهل کار گروهی نیستیم.

اگر از آن‌ها بپرسم " اگر زمان به عقب باز گردد چه کار می‌کنی؟ " همه آن‌ها خواهند گفت که زندگی خود را دوباره می‌سنجیدم و هر چه نیاز به

تغییر داشت را عوض می کردم تا زندگی خدمتی تحمل پذیر می گشت و خود را به جریان می سپردم شاید برخی مکدر می شدند ولی حداقل در خدمت باقی می ماندم. "

نمی دانم در مورد من چگونه فکر می کنید شاید به نظرتان آدمی باشم که به هیچ وجه نقد پذیر نباشم ولی باید به شما بگویم که به عدم رضایت و انتقاد مردم حساس هستم و سال ها سعی داشتم که مردم را راضی نگاه دارم و همین باعث شده بود ازدواج، زندگی خدمتی و سلامتیتم به خطر افتد.

بزرگترین نقطه ضعف من در اینجا بود که کاری نکنم مردم به تسلیم بودن من و تمایل پرداخت بها برای عیسی مسیح شک کنند. این احساس تصمیماتی که برای تحمل پذیرتر کردن زندگی خدمتی باید گرفته شود را شدیداً سخت و دردناک می سازد.

تغییر سرعت زندگی ام

هیچ کدام از شبانانی که در اوایل دهه ۸۰ می شناختم تعطیلات تابستانه ای برای استراحت و مطالعه شخصی نداشتند. در واقع آن موقع با چنین کلماتی غریبه بودند. آن زمان احساس کردم که نیاز به استراحت دارم. به یاد می آورم که به هیأت رهبری مراجعه کردم و توضیح دادم که چند دانش آموز و دانشجو بودیم که با بودجه ای ناچیز و مکان اجاره ای شروع کردیم و حالا چندین هزار نفر شدیم. مجموع زحمات سال ها اولیه ویلو از نظر روحی و فیزیکی مرا خسته کرده است و تنها راه احیا و تجدید قوا احتیاج دارم که چند هفته ای از کلیسا دور باشم و وقتی را با خانواده بگذرانم.

انتظار توافق فوری هیأت را داشتم ولی چنین نشد. چهره های نگران آن ها را به خاطر دارم که نگران من و کلیسا بودند و می دانستند رهبری من برای اجرای پروژه چند میلیون دلاری ساختمان جدید حیاتی است. از طرفی وضعیت روحی من را می دیدند و هم می دانستند که نبود من اوضاع را بدتر می کند. پس با مشورت ۳ هفته ای به من مرخصی دادند.

بعد از اینکه جماعت را از تصمیمم آگاه کردم نامه ای دریافت کردم که می گفت: فکر کردی کی هستی؟ ما را تشویق به فدا کاری، خدمت و بخشش می کنی ولی خودت می خواهی بری ۳ هفته به مرخصی بری! من در شرکتی که ۱۵ سال است کار می کنم سالی ۱۰ روز تعطیلات دارم. تو شبان خامی هستی، ۳ هفته!" و نامه همین شکل ادامه داشت. حالم از خواندن این نامه بد شد، به صندلی کهنه ام تکیه دادم و با خود فکر کردم که مرخصی را لغو کنم و به او نشان دهم که چه کسی اهل خدمت است. با خود گفتم آنقدر خدمت می کنم که یا بمیرم یا در تیمارستان بستری شوم. به تو ثابت می کنم. ساعت ها بعد ذهن من آرام تر شد، نامه او را پاره کردم و برای بستن وسایل به خانه رفتم.

اغراق نیست اگر این تعطیلات تابستانه را ناجی خانواده و خدمت خود بدانم. صادقانه بگویم که اگر چنین فرصتی نبود من و خانواده ام در خدمت باقی نمی ماندیم. رفتن به اولین تعطیلات یکی از سخت ترین تصمیمات من بود. بعداً که از تعطیلات برگشتم کسی که نامه را نوشته بود در سالن به سمتم آمد و گفت " نامه گستاخانه من را به یاد داری؟ آن روز حال خوشی نداشتم و می خواستم خودم رو تخلیه کنم. امیدوارم که به دل نگرفته باشید. منظوری نداشتم. تعطیلات به شما خوش گذشت؟! "

وقتی آنروز از کلیسا بر می گشتم با خود گفتم: "داشتم تمام زندگی ام را به خاطر نامه ای بی هدف به باد می دادم"

سال ها بعد با شبانی شام می خوردم که لغزش های اخلاقی باعث برکناری او از خدمت شده بود. اتفاقی با همین مضمون برای او پیش آمده بود با این تفاوت که یکی از شماسان وقتی در خواست مرخصی او را دیده بود، چنین حرف هایی به او زده بود. وقتی که تقاضای او رد شد برای اثبات عکس آن خود را غرق خدمت کرد و این فاجعه ای برای ملکوت است. این داستان طور دیگری باید پایان می یافت ولی این گونه نشد. چنین تصمیماتی جرأت زیادی می خواهد ولی ما می توانیم تصمیماتی در جهت بالا بردن ظرفیت تحمل خدمت اتخاذ کنیم. تغییر وضعیت در خدمت الزامی هست.

در اوایل دهه ۹۰ هم باز به چنین نقطه ای رسیدم. بار موعظه ویلو بر دوش من بود. ۲ موعظه در آخر هفته و ۴ موعظه در اواسط هفته بر عهده من بود. اعیاد، نشست پرسنل، کنفرانس های رهبری بماند در مورد آن ها چیزی نمی گویم. تمام لحظاتی که بیدار بودم مشغول به مطالعه برای نوشتن و دعا می گذشت. مثل ماشین تهیه موعظه شده بودم. بعد از مدتی متوجه شدم که این روند شوخی بردار نیست و مرا از نظر احساسی تحت فشار قرار خواهد داد. فکر جلسه تعلیمی یا موعظه دیگر زانوهایم را به لرزه در می آورد. تصور می کردم که به محل کسب و کار دوستان بروم و بعد از مدتی صحبت می فهمیدم که در حال موعظه یا تعلیم برای آن ها هستم.

خداوند خواندگی مرا تغییر نداده بود بلکه هنوز اشتیاقی بارز برای کلیسای محلی داشتم اما فکر انجام یک موعظه در ۳ روز مرا می ترساند. پس روزی تصمیم گرفتم از دل مشکل راه حلی استخراج کنم. برای خلاقیت بیشتر دعا کردم چند ساعت بعد طرح اولیه "موعظه تیمی" را ارائه دادم. برنامه از این قرار

بود که گروهی که عطای تعلیم و یا موعظه را دارند گرد آورم و با تعلیم آن ها مردم را با آن ها آشنا سازم تا مردم با جان و دل آن ها را بپذیرند. تیم را خود رهبر می کردم و برنامه های تعلیمی و قسمتی از تعلیمات و موعظه ها را خود به عهده گرفتم. هدف این بود که خدمتم تحمل پذیر گردد و من در خدمت باقی بمانم. این ایده را با تمام مسئولین، شبانان و مشاوران در کلیسا در میان گذاشتم. برخلاف انتظار همه مخالف بودند و می گفتند " عملی نیست! کلیسا یک چهره می خواهد به خصوص کلیساهای بزرگ " مابقی می گفتند " منبر مخصوص شبان ارشد است. تقسیم آن با دیگران فاجعه انگیز خواهد بود. " وقتی که مشایخ ایده پیشنهادی مرا با شک و تردید بررسی کردند و با توجه به این که می دانستند زیر بار این خدمت کمر خم کرده ام انتخاب دیگری نداشتند و با امید به خداوند شروع کردیم.

وقتی که تیم موعظه و تعلیم را تشکیل دادیم تقسیم کار را شروع کردیم. واکنش ها قابل پیش بینی بود از اطراف می شنیدم که می گفتند : " این جدیده؟ ۲۵ سال به بیل گوش دادیم، چرا بیل نشسته و این تازه وارد بالاست؟ " مقایسه اجتناب ناپذیر بود و در شرکت کنندگان جلسات ریزش به چشم می خورد ولی ما به راه خود ادامه دادیم و با تعلیم تیم و دعا برای بلوغ اعضا مصرانه در این مسیر ماندیم. "

بعد از گذشت یک دهه از تعلیم تیمی به هیچ وجه پشیمان نبودیم. مردم مشتاقانه پذیرای روند جدید شدند. شک دارم کسی در ویلو بخواهد به روزهای تک واعظی باز گردد. نکته در اینجاست که تحمل پذیر کردن این روند شجاعت و مقاومت ماندن در مسیر را می طلبد. گاهی بها سنگین به نظر می رسد ولی نهایتاً نتیجه عالی خواهد بود.

سخت ترین تغییرات شخصیتی

یکی از سخت ترین تصمیمات، تغییرات شخصیتی در خودم بوده است. این تغییرات مربوط به خودم می شد نه کلیسا. تطبیق درونی نیاز بود. برخی از دوستان مرا تشویق کردند تا به ملاقات با مشاورین مسیحی بروم ولی من به خاطر غرور مردد بودم که این کار را انجام دهم. از به خطر افتادن شهرت کلیسایی و خانوادگی ام می ترسیدم. می ترسیدم که مردم دلیل مراجعه من به مشاور را درک نکنند.

ولی نهایتاً تصمیم گرفتم بروم و مسلماً بعد از چند هفته تماس های تلفنی از سراسر کشور و جهان با دفتر من گرفته می شد که می پرسیدند " چه اتفاقی برای بیل افتاده؟ چرا او به هم ریخته؟ و دستیار من مجبور به پاسخ می شد که " جهت مشکلات شخصی مشاوره مسیحی دریافت می کند" و آن ها می گفتند " آهان، شنیده بودیم زندگی مشترک او دچار مشکل شده است." شنیدن شایعات، رفت و آمد و انتظار در دفتر مشاور مسیر را سخت می کرد ولی چاره ای نبود چون با این کار تعلیم، رهبری و گسترش کلیسا ادامه می یافت و کلیسا از فروپاشی حفظ می شد. باید برای بازسازی این ویرانی از طریق مشاوره شفا، بهبود و درک عمیق تری دریافت می کردم.

مشاوره ها مرا قادر ساخت تا در خدمت با شوق بیشتری حرکت کنم و از مابقی خدمت در دهه نود و هزاره جدید لذت ببرم. نکته ای که بر آن تاکید دارم این است تغییراتی که برای تحمل پذیر ساختن زندگی خدمتی ام گرفته

بودم دردناک، ناخوشایند و دشوار بودند. آسیب به کلیسا بسیار محتمل بود. بارها احساس می‌کردم که همه چیز را به خطر انداخته‌ام.

بگذارید یکی دیگر از تغییرات نتیجه بخشی را که در خود ایجاد کردم با شما در میان بگذارم. بعد از ماه‌ها ملاقات با مشاور او از من خواست به تفریحاتی که انجام می‌دهم فکر کنم و هر کدام که بهبودی مرا تسریع می‌کند و مرا شاد می‌کند را به او بگویم و دلیل آن را نیز ذکر کنم. جواب دادم " ساده است، فکر نمی‌خواهد، اصلاً هیچ کاری را برای تفریح انجام نمی‌دهم." او از پاسخ من متعجب شده بود و گفت: " بهتر است فوراً تفریحی را شروع کنی! فوراً!"

او مرا به فکر قایق رانی انداخت. در کودکی قایق‌های کوچک را رانده بودم و در نوجوانی قایق رانی با قایق‌های ۴۵ فوتی را در دریاچه میشیگان یاد گرفته بودم. قایق رانی شفا بخش‌ترین تفریحی بود که به ذهن من رسید. اما متأسفانه بعد از مرگ پدرم مجبور شدیم قایق را بفروشیم. بعد از هفته‌ها کلنجر با خود میلی به قایق سواری و پی‌گیری آن را نداشتیم. مشاورم با زیرکی از زیر زبانه دلیل نگرانی‌م از خرید قایق و قایق سواری را بیرون کشید. پاسخ من خودم را متعجب ساخت. " اگر قایق بخرم، یکی از مجلات یه عکس چند برابر شده قایق را روی مجله چاپ می‌کنند و دیگه اسمش قایق نیست بلکه بهش کشتی تفریحی می‌گن و تبدیل به رسوایی بزرگی در ویلو و کلیساهای دیگر می‌شود. دوران قایق رانی برای من تمام شده است. "

مشاور سری تکان داد و گفت: " ممکن است توجه رسانه‌ها را جلب کند و مخالفانی داشته باشد ولی به نظر من تصمیم تو بر اساس ترس است. اگر خیلی نگران قضاوت مردمی موقعی که در آسایشگاه روانی در سن ۴۰ سالگی مشغول حل کردن جدول باشی آن موقع چگونه نگرانی‌ات را رفع می‌کنی؟ " او ادامه

داد که : " بیل اگر می خواهی در طول زندگی سالم بمانی، برای خود تفریح مشخصی در نظر بگیر. خداوند تو را این گونه خلق کرده است. به نظر من ترس را تبدیل به ایمان کن و دنبال قایقی بگرد. "

چند ماه بعد من و لین قایق دست دوم و رنگ و رو رفته ۳۵ فوتی خریدیم. و آن قایق بیش از انتظار ما به زندگی ما طراوت بخشید. در طول سال ها با دوستانم در ویلو به قایقرانی می روم، وقتی با ماشین به قایق نزدیک می شویم به آن اشاره می کنم و می گویم " تکه پلاستیکی را ببینید که خدمتم را نجات داد! " یه جورایی این جمله حقیقت داشت.

گاهی وقتی در قایق تنها هستم رضایت خداوند را احساس می کنم. احساس می کنم به من می گوید " بیل تو بیش از خادم برای من هستی، تو پسر منی، تو را با حس لذت از دریا، باد و آب آفریده ام. وقتی که بر قایق لبخند می زنی و از زندگیت راضی هستی من هم در آسمان لبخند می زنم. با نگاهی به گذشته از خود می پرسم ، اگر قایق رانی را دوباره شروع نمی کردم چه بلایی بر سرم می آمد. به دهه ششم از زندگی ام وارد شده ام و بعد از ۳۰ سال خدمت زندگی را تحمل پذیرتر از همیشه می بینم. آینده را روشن و از حضور خانواده جانم تازه می شود. قوت برای خدمت و زندگی بیشتر شده است و به اشتیاقم برای کلیسا محلی هر روز افزوده می گردد. هر سال عشق من به خداوند، پرستش و گمگشتگان بیشتر می شود. قادر هستم چنین زندگی را ادامه دهم. همچنین آرزوی چنین زندگی را برای رهبران تمامی کلیساها دارم. در یوحنا ۱۰ : ۱۰ از آن به عنوان "حیات به فراوانی" یاد می شود. مشتاق آن روزی هستم که رهبران و شبانان نه تنها این پیغام را موعظه کنند بلکه تصمیمات دشواری در جهت تغییر مدیریت زندگی خود بگیرند و آن زمان این آیه توصیفی است از زندگی آن ها.

با آنچه قادر به تغییر دادنش نیستید چگونه برخورد می کنید؟

هر گاه رهبران را تشویق به ایجاد تغییر در مواردی می کنم که قادر به تغییرشان هستند تا زندگی برایشان آسان تر شود ، می دانم که چیزهایی نیز هستند که آنها قادر به تغییرشان نخواهند بود. خب که چی ؟ شبانانی را می شناسم که کارشان ساختن کلیسا در مناطق فقیر یا مناطقی است که در آن جا نژاد پرستی یا جنگ وجود داشته است. گذر چندین نسل لازم است تا شرایط اطراف زندگی آنها بتواند تغییر کند. خب که چی ؟

کلیساهایی را می شناسم که از شاخه های خشک مسیحی هستند و در مقابل هر تغییری از خود مقاومت نشان می دهند و شریعت وار اداره می شوند خب که چی ؟

پولس رسول شرایط سختی در زندگی داشت که خود آن را "خار" می نامد. هر روز دعا می کرد تا این خار برداشته شود ولی هرگز چنین نشد. تمام رهبرانی را که تا به حال ملاقات کرده ام در داشتن حداقل یک شرایط سخت مشترک بودند، خاری که آنها را مجبور به دعا می کند. آن ها می گویند " خداوند، باز همان خار مرا آزار می دهد، نمی فهمم چرا؟ ولی حتماً بنا به دلیلی. چون تو خداوندی و من هم یک انسان. پس روز دیگری باز به تو اعتماد می کنم." چگونه با این خار ها رو به رو شویم؟ شما با خداوند در این باره صحبت می کنید و خستگی خود را با او در میان می گذارید. ناله و شکایت می کنید. ولی نهایتاً خداوند همان طور که به پولس گفت " فیض تو مرا کافی ست" (دوم قرنیتیان ۱۲: ۹) همان را به ما می گوید.

راه دیگر این است که به کل زندگی نگاه نکنید و برای ۲۴ ساعت پیش رو از او بخواهید تا غروب خورشید با قدرت خود تحمل این خار ها را به شما ببخشد، چون فردا برسد فکر فردا می کنید.

دوستان، این روش نتیجه بخشی است. سال هاست که آن را انجام می دهم . متکی بودن مرا به خداوند افزایش داده و اعتماد و تحملم را برای مدت زمان طولانی بالا برده است.

جلسه سوم: تحمل با یافتن افرادی امین

کلاس بعدی از این دوره بر امری بنا نهاده شده که اکثر رهبران به آن توجهی ندارند. درس این کلاس بر اساس غلاطیان ۴ : ۲ " بارهای سنگین یکدیگر را حمل کنید که اینگونه شریعت مسیح را به جا خواهید آورد" است. رهبرانی را دیده ام که برای مدتی ها مشتاقانه مشغول رهبری بوده اند و قبل از اینکه از اشخاص خودخواه تبدیل به اشخاصی فروتن گردند همیشه یک زمانی را نقطه عطفی در زندگی خود می دانند که در آن زمان به شدت خسته و افسرده بوده اند و دقیقاً در همان وقت تصمیم می گیرند که از دیگران کمک بگیرند و خداوند هم افراد مطمئنی را بر سر راه آن ها قرار می دهد که بتوانند به آن ها بگویند: " لطفاً کمک کنید، این یکی رو نمی توانم به تنهایی تحمل کنم. باید کسی در حمل این بار سنگین به من کمک کند. "

حتی تواناترین رهبر، یعنی عیسی مسیح به گروه کوچک دوستان خود گفت : " از فرط اندوه به حال مرگ افتاده ام، در اینجا بمانید و با من بیدار باشید. " (متی ۲۶ : ۳۸) عیسی از نیاز خود به افرادی امین می گوید پس ما رهبران نیز باید چنین کسانی را بیابیم. اصل تحمل پذیری ایجاب می کند که چنین کسانی را همراه خود داشته باشیم. اولین کسی هستم که اعتراف می کند روابط کلیسایی بیش از دیگر روابط موجود در دنیا گیج کننده است. به عنوان مسیحیان قرار است یکدیگر را دوست داشته باشیم و از هم مراقبت کنیم.

شما می توانید این سئوالات را از هر رهبری که مایلید پرسید. " آیا شخصی امینی را در کنار خود دارید که بتوانید هر خطایی را در حضور او اعتراف کنید؟ آیا می تواند رازهایتان را به او بگوئید؟" من این سئوالات را از صدها رهبر مسیحی پرسیده ام و آن ها سر به زیر انداخته و گفته اند: " خیر!" آنها ممکن است بگویند برای دعا افراد بسیاری هستند که در کنارم دارم ولی کم تر رهبری اجازه می دهد که دو ستی در همه امور او محرم باشد.

این موضوع باعث نگرانی من است. نمی خواهم منفی بافی کنم، ولی اگر مسائل به همین منوال ادامه پیدا کند تعداد قابل توجهی از رهبران را از دست خواهیم داد. مگر این که به دنبال افراد مطمئنی بگردند و با حمایت آن افراد امین بار خدمتی خود را با آن ها سهیم شوند. باید با اشخاص جدیدی ایجاد ارتباط کنیم تا بتوانیم بار های سنگین زندگی و خدمتمان را به کمک آن ها بلند کنیم.

اخیراً با یک رهبر مسیحی که به خاطر مشکلات اخلاقی از خدمت خلع شده بود ملاقات داشتم. آن موقع هنوز مسئله علنی نشده بود ولی می دانستم با مشکلی رو به رو است. پس سئوالاتی را مطرح کردم تا تمایل او برای صحبت در این باره را بسنجم ولی او آماده نبود. با احتیاط به او پیشنهاد کردم که با یک مشاور مسیحی ملاقات داشته باشد. پیشنهادم برای او باور نکردنی بود. او گفت: " خوبم" و با این حرف مانع از ادامه بحث شد. وقتی خبر لغزش او را شنیدم از تاسف سرم را تکان دادم و با خود گفتم: " چند رهبر دیگر را باید از دست بدهیم تا به فکر پیدا کردن افرادی امین باشیم؟"

در طی این سال ها آموخته ام که یک تنه قادر به تحمل بار کلیسا نیستم. به علاوه به حمایت های همسر و فرزندانم، به حمایت گروهی خواهران و برادرانی دارم تا به وسوسه ها اعتراف کنم و گرنه در آن ها غرق می شوم. به

کسانی احتیاج دارم تا خستگی هایم را با آن ها در میان بگذارم قبل از اینکه خستگی ها وجودم را تلخ کنند. به کسانی احتیاج دارم که به هنگام خطا مرا برکت دهند و مرا مستفیض گردانند. منبع فیض خداوند است و یاد گرفتم فیض خداوند را دریافت کنم و اگر نه خدمت و زندگی ام را از دست می دادم. ولی نگاه همراه با فیض اشخاصی که گناهان را نزد آن ها اعتراف کرده ام نیز مهم است. هر رهبری چنین نیازی دارد.

پس یک بار دیگر شما را دعوت می کنم تا شما رهبران عزیز فرد امینی را بیابید. شاید سال ها مثل من زمان ببرد ولی نا امید نشوید و به گشتن ادامه دهید. به درگاه خداوند اعتماد و دعا کنید که چنین شخصی را فراهم کند. این تحمل یا عدم تحمل شما است که می تواند باعث ایجاد تغییر بسیار شود.

آخین جلسه : تحمل با نگاه به ابدیت

مطمئناً این جلسه سخت ترین دوره کلاس های ما خواهد بود. همان طور که از اسم آن مشخص است این جلسه مربوط به موضوع زمان می شود. برای مثال، هر سال من و خدمه قایق باید قایق را به بنداری مختلف برای مسابقه در دریاچه میشیگان ببریم. اگر اهل این حوالی نباشید احتمالاً از بزرگی دریاچه میشیگان بی خبرید. تقریباً ۱۰۰ مایل عرض و ۳۰۰ مایل طول دارد. ۱۰۰ مایل در دریاچه با سرعت ۶ یا ۷ نات دریایی یعنی سفری ۱۲ ساعته طاقت فرسا است. در تیم ما معمولاً قرعه به نام من می افتد و برای جابه جایی قایق بارها اتفاق افتاده که در طول سفر با طوفان رو به رو شده ام. چون ترجیح می دهم روی قایق تنها باشم رو به رو شدن با چنین وضعیتی برای رسیدن به آن سوی دریاچه اسفناک است.

آن لحظات بسیار بحرانی است ولی وقتی خود را جمع می‌کنم و از تجربه خلبانی ام کمک می‌گیرم. می‌دانید من در نوجوان مدرک خلبانی ام را گرفته ام و بارها با هواپیمای شخصی از روی دریاچه میشیگان پرواز کرده ام. پرواز بر فراز دریاچه میشیگان تصویر کاملاً متفاوتی از دریاچه به شما ارائه می‌دهد. معمولاً در پرواز محدوده دید ۱۰۰ مایل طبیعی است و از بالا فاصله‌ها کمتر به نظر می‌آیند چون هواپیما سریع و در عرض چند دقیقه شما را از یک سو به سوی دیگر دریاچه می‌برد.

وقتی در دریاچه هستم و با موقعیت سخت جوی روبه‌رو می‌شوم سعی می‌کنم مانند یک خلبان به مسافت نگاه کنم. دید خلبانی را در قایق رانی به کار می‌برم. در ذهن خود از اتاق خلبان در ۲۵ هزار پایی به دریاچه می‌نگرم و با خود می‌گویم: "از این جا مقصد مشخص است، بندر رو می‌توانم ببینم از این بالا همه چیز ساده به نظر می‌رسد." باور کنید با چنین نگاهی است که می‌توانم به راهم ادامه دهم و موفق شوم یعنی به نگرشی دیگر نیاز دارم تا من را مصمم و امیدوار سازد. فکر کنم متوجه شده‌اید که می‌خواهم چه مفهومی را برای شما توضیح دهم.

قهرمانان ایمان در طول تاریخ کلیسا مشکلات بسیاری را دیده‌اند اما چشم به ابدیت دوخته‌اند. پولس رسول در دوم قرن‌تین ۴ : ۱۹ می‌گوید " زیرا رنج‌های جزئی و گذرا جلالی ابدی بر ایمان به ارمغان می‌آورد که با رنج‌ها قیاس پذیر نیست." به عبارت دیگر پولس می‌گوید وقتی به امواج مشکلات زندگی می‌رسید نیاز به دید خلبانی دارید تا به امواج از بالا بنگرید نه مثل قایق‌رانان به درون موج‌ها نظاره‌گر امواج باشید. این به آن معناست که به زندگی دیدی ابدی داشته باشید.

"رنج های جزئی و گذرا" که پولس از آن ها در این آیه یاد می کنند چه هستند که نیاز به دید خلبان گونه دارد؟ او در آیات قبلی آن ها را توصیف می کند "از هر سو در فشاریم، متحیریم، آزار می بینیم به زمین افکنده شده ایم، همواره مرگ عیسی نیز در بدن ما ظاهر می شود." و ادامه می دهد که دلسرد نمی شویم. " (دوم قرن تیان ۴ : ۸ - ۱۶) پولس رسول چگونه طاقت می آورد؟ آیا از من و شما خلقتی والا تر بود؟ فکر نمی کنم.

پولس رسول تحمل می کرد چون آموخته بود نسبت به امواج مشکلات و زحمتهای دیدگاهی ابدی داشته باشد. آموخته بود که با نگاهی بازتر مقصد را خواهد دید. ما هم مانند پولس می توانیم دوام بیاوریم اگر دیدی صحیح داشته باشیم. در ۲۰ سال گذشته کلاً دیدگاه پولس در قلب و زندگی من حک شد و در حقیقت آن را حک کرده ام. در اول قرن تیان ۱۵ : ۵۸ او می گوید : "پس برادران عزیزم، ثابت و استوار بوده و همواره با تمام وجود به کار خداوند مشغول باشید، زیرا می دانید زحمت شما در خداوند بیهوده نیست." به عبارت دیگر زحمات و بحران ها اهمیت ندارند، ترسناک و تاریک بودن وضعیت مسئله نیست، شجاعت را برگزیند و ثابت و استوار باشید.

پولس می گوید قبل از شروع تصمیم بگیرید که کنار نکشید. مهم نیست زحمت و رنج افزوده شود بلکه باید قبل از رسیدن به مشکلات تصمیم خود را گرفته باشید در اعتماد، خدمت، اعلان انجیل، شاگرد سازی، شبانی و رهبری در مسیر تحقق رویا. و نتیجه چه خواهد بود؟ بله خواهید دانست که اگر در خداوند باقی مانده اید پس زحمات شما عبث نبوده است. با نگاهی ابدی مقصد و آسمان نزدیک است. روزی نزد یگانه پسر خداوند خواهیم ایستاد کسی که خواندگیش جهان را نجات داد. دست نکشید، وقتی او را کتک زدند و تعالیم او را مسخره کردند و یا شاگردانش او را تنها گذاشتند نا امید نگشت. وقتی خون او پای صلیب ریخته شد به خواندگی خود پشت نکرد.

خدمت عیسی مسیح وقتی تمام شد او این کلمات را به زبان آورد و گفت :
 " تمام شد! " وظیفه ام را انجام دادم. کاری که پدرم از من خواسته بود را
 انجام دادم . مانندم تا خدمتم به اتمام رسد. وقتی شخصاً به حضور او رفتیم
 خواهیم گفت : " ممنونم ای عیسی که خدمت خود را به اتمام رساندی. ممنون
 که از طریق صلیب مرا نجات دادی . تحمل کردی و جان من را خریدی.
 زندگی مرا تبدیل کردی، خانواده مرا حفظ کردی و رسالت کلیسا را ادامه
 دادی. جهان و سرنوشت آن را تعیین کردی. ممنونم! " ایمان دارم همه ما
 رهبران بتوانیم این کلمات را نیز اضافه کنیم: " عیسی جان؛ به مدد تو از تو
 پیروی می کنم و خدمت خود را نیز تا پایان انجام می دهم. " چه شادی
 عظیمی در آن لحظه بر پا خواهد بود.

در مسیر بمان

چند ماه پیش بیماری سخت باعث شد تا یکی از عزیزترین دوستانم را از
 دست بدهم. این کتاب را به او تقدیم کرده ام و درحالی می نویسم که اشک از
 صورتم جاری است. جان رسموسن ؛ برادر، استاد، هم سنگر، خادم، رازدار و
 یکی از بهترین انسان هایی بود که می شناختم.

دو روز قبل از مرگش ،کنار تخت او زانو زدم تا برای آخرین بار به او بگویم
 با تمام وجود دوستش دارم و او را در آسمان خواهیم دید. به زحمت خم شد و
 هدیه که برای من تهیه دیده بود را برداشت و به من داد. به دقت کاغذ کادو را
 باز کردم. در آن قطب نمای ملوانی نقره ای رنگی بود. قبل از این که بخواهم از
 زحمتی که کشیده تشکر کنم با صدایی آرام به من گفت: " بیل تو به زندگی
 من هدف و مسیر بخشیدی. از روزی که تو را دیدم زندگی ام تغییر کرد و
 فهمیدم که زندگی هدف و معنایی دارد. نمی دانم چطور از تو تشکر کنم پشت

قطب نما را بخوان. " با چشمانی اشک آلود و دیدی تار سه کلمه ای که بر صفحه نقره ای حک شده بود را خواندم. " در مسیر بمان!" بعد از خواندن برای لحظاتی او را در آغوش گرفتم و برای او دعا کردم. جان روز بعد فوت کرد و مراسم تدفین او سخت ترین کاری بود که تا حالا انجام دادم. ولی آخرین هدیه او را بر قلب خود نگاه می دارم.

در مسیر بمان....

اگر ما رهبران چنین عمل کنیم روزی در حضور کسی خواهیم ایستاد که اسم او بر ماست.

بخش سیزدهم

هیچ چیز را از خداوند دریغ نکنید.

روحی متواضع در رهبران مسیح محور

از نظر ظاهری با قد ۱ متر و پنجاه سانتیمتری وزنی کمتر از ۵۰ کیلو نمی توانست کسی را تحت تاثیر قرار دهد. او در یک خانواده فقیر آلبانیایی به دنیا آمده بود و پدرش را در هشت سالگی از دست داده بود و مادرش با دشواری های مالی بسیاری او را بزرگ کرده بود. تحصیلات آن چنانی نداشت و با افراد سرشناس ارتباطی نداشت. او تمام عمرش مجرد باقی ماند و در سال ۱۹۷۹ برنده جایز صلح نوبل شد. از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰ موثرترین زن دنیا محسوب می شود و برای سال ها سرشناس ترین ها برای ملاقات با او منتظر وقت ملاقات بودند. در ۲۰ سال اخیر با رهبران، رئیس جمهور ها، نخست وزیر ها و بزرگترین تاجران و ارتشیان و موزیسین های راک برای کنفرانس ها و کتاب هایم ملاقات کرده ام. ولی عمیق ترین تأثیر را رهبری از کلکته هندوستان بر من گذاشت.

ماه ها پیش تأثیر خدمت مادر ترزا مرا مجبور کرد که نگاهی عمیق تر به اهداف خدمتی او ببینم. در آخر تحقیقاتم متقاعد شدم که خداوند راهبه ای

قد کوتاه را جهت الهام به تمام رهبران کلیسایی و غیر کلیسایی برای مابقی تاریخ بشر بلند کرده است.

وقتی که خداوند انتظار دارد.

در دوم تواریخ ۱۶ : ۹ کلام خداوند می گوید: " زیرا چشمان خداوند در تمام جهان گردش می کند تا قوت خود را بر کسانی که دلشان به تمامی وقف اوست نمایان سازد." با خواندن این آیه تصور می کنم که گیرنده هایی در آسمان وجود دارد که ۶ میلیارد انسان را زیر نظر دارند و خداوند را از وجود چنین افرادی آگاه می کنند. کلام می گوید وقتی چنین کسی یافت شد قوت خداوند بر او جاری خواهد شد و ناگهان او می تواند تا تأثیری عمیق بر جهان بگذارد. وقتی زندگی مادر ترزا را مطالعه می کنید می فهمید که گیرنده های آسمان قلب مادر تراز را شناسایی کرده بودند و در نتیجه قوت خداوند بر او جاری گشته بود.

از او دریغ نکنید.

در اوایل زندگی این زن ظریف اندام مقتدرانه با خداوند پیمان هایی عظیم بست. پیمان هایی که حتی تصور آن هم چالش انگیز است. علاوه بر آن، این پیمان ها از روی اجبار نبودند بلکه از محبت سر چشمه می گرفتند. وقتی که در سال ۱۹۴۲ هنوز معلم بود با خداوند عهد بست که هر چه خداوند بخواهد از او دریغ نکند. تصمیم گرفت به اوامر خداوند و خواسته های او بله بگوید. بدون توجه به بهای تصمیمش مصمم در بله گفتن به خداوند بود. پس خود را وقف خواسته خداوند کرد. وعده خود با خداوند را این گونه توجیه می کرد:

" اگر خداوند تماماً خود را وقف ما ساخت، ما نباید با بخشی از وجود در خدمت او باشیم؟ " دید والای او به خداوند باعث دو پیمان دیگر گشت که من را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. "

خواسته او را بدون تاخیر انجام بده.

دید مادر ترزا باعث شد او پیمانی با خداوند ببندد و آن را فوراً انجام دهد و در آن تاخیری نیاندازد. برای او این پیمانی حیاتی بود چون نمی خواست به خداوند بگوید " بله! ولی فردا، ماه دیگر، بعد از این که سرم خلوت تر شد و یا وقتی بازنشست شدم. " پاسخ او باید به سرورش مطلق و فوری بود.

امین بودن در کم

او برای پیشی گرفتن در قدم هایش با عیسی مسیح قانون دیگری را عملی ساخت و آن این بود که در کم امین باشد. او باید خدماتی که کوچک به نظر می رسید را عزیز می شمرد. مثل محبت به هر کسی که سر راه او قرار می گرفت و فداکاری های کوچکی که در طول روز فرصت انجامش بود. مثلاً جای خود را در صف به کسی دادن یا تمیز کردن میز غذا بعد از اینکه همه رفتند. همچنین او وفادارانه کلام خدا را در زندگی شخصی خود بکار می بست.

موهبت های خداوند

بعد از خواندن عهد های مادر ترزا با خداوند تازه فهمیدم که خداوند چرا او را برگزید و موهبت تأثیر گذاری بر جهان را به او بخشید. گیرنده های آسمان قلب او را شناسایی کرده بودند که قلب او کاملاً تسلیم است. او از خدا هیچ چیزی دریغ نمی کرد، اوامر او را بی تأخیر اجرای می کرد و بسیار قانع بود. خداوند به این دختر جوان نظر افکند و گفت چنین کسی را به جهت اعمال نیکو بلند خواهیم کرد. خود را جای خداوند بگذارید. جهانی که شما جان پسر خود را در راه نجات آن دریغ نداشتید و هم اکنون اکثر جمعیتش در جنگ، فقر، قحطی، ستم، ناعدالتی، خونریزی و تجاوز و سوء استفاده از یکدیگر به سر می برند. می توانید به راحتی همه چیز را تغییر دهید ولی تصمیم می گیرید که از انسان ها استفاده کنید. در این موقعیت شما چه کسی را جهت تغییر در جهان بلند خواهید کرد؟ اگر من بودم هرکسی که تماماً تسلیم بودن خود را به من نشان می داد. او را انتخاب و بلند می کردم.

چه کسی بهتر از یک معلم آلبانیایی ناشناس با حقوقی حداقل. با دیدن چنین وفاداری قوت خود را در قلب او جای می دادم و او را برای تغییر جهان به کار می گرفتم. جالب است! اگر خود را جای خداوند بگذاریم این امر باعث می شود سئوالی در ذهن ما ایجاد شود که باعث نگرانی رهبران بسیاری می گردد. آیا قلب من توجه خدا را جلب می کند؟ این سئوالی درد ناک است. اگر چون مادر ترزا نسبت به اوامر خداوند عمل می کنیم پس قلب من و شما توجه خداوند را جلب خواهد کرد. مرتباً با رهبرانی ملاقات دارم که این سوال را از خود می پرسند: " چرا خداوند خدمتی بزرگتر به من عطا نمی کند؟ " اما حقیقت این است که آنها موهبت خداوند را نمی طلبند بلکه زیاد خواه هستند.

در خلوت خود به جای اینکه تسلیم و سر سپردگی بیشتری از او بطلبند می خواهند که او با نقشه های آن ها موافقت کند.

با بررسی زندگی مادر ترزا، میل به تسلیم شدن بیشتر، سر سپردگی عمیق تر در زندگی و پیمان های شخصی ام با خداوند ایجاد شد. مثلاً امین بودن در اندک و ایمان و فداکاری در راه خداوند موضوعاتی بودند که ذهنم نسبت به بازتر گردید. دریافتم که بهتر است بیشتر روی خداوند را بطلبم تا اینکه افراد بیشتری را رهبری کنم. درک جدیدی که مطالعه زندگی مادر ترزا به من بخشید ما بقی عمرم با من خواهد بود.

با شادی در اختیار خداوند باشید.

وقتی مادر ترزا در ۳۶ سالگی بعد از سال ها تسلیم خداوند بودن به سفری ذفت تا خداوند مردم را خدمت کند، خداوند خواندگی و تصویر آینده را به او نشان داد. او می بایست فقیر ترین ها را خدمت می کرد، با آن ها می ماند و آنچه آن ها می خورند می خورد و مابقی عمرش را همانند آن ها می گذراند.

من و شما از شنیدن چنین خبری غافلگیر خواهیم شد ولی مادر ترزا، از همیشه شادتر گشت چون خداوند از بین ۶ میلیارد نفر او را انتخاب کرده بود. این باعث شد تصور کنم که چه حسی خواهد داشت وقتی جواب سال ها دعایت در بشنوی. او یک دهه دعا کرده بود که خداوند اراده اش را به او نشان دهد. او هیچ چیزی را از خداوند دریغ نکرد و خداوند هم به وضوح خواسته اش را بر او آشکار ساخت. مادر ترزا خدمت خود را از دستان خداوند دریافت کرد. او ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۶ را "روز الهام" می خواند.

باید به او گفت این وظیفه دشواری است آیا تو با آن مشکلی نداری؟ نه! چون خداوند سخن گفته است. آیا می توانی در مسیری غیر از مسیر خواهران و برادران حرکت کنی؟ بله! مشکلی نخواهد بود چون خداوند سخن گفته است. آیا می دانی قرار است مابقی عمرت را در فقیرترین نقطه دنیا، با مریضان و در هم شکستگان بگذرانی؟ بله! مشکلی نیست چون خداوند سخن گفته است. مشکلی نیست چون خداوند صحبت کرده و من از او هیچ چیزی را دریغ نخواهم کرد. مادر ترزا چنین پاسخی به چالش های موجود می داد و قصد انجام کامل خدمتش را داشت آن هم بدون تأخیر.

به خاطر مشاهدات و تجربیاتم همچنان به دریافت چنین خواندگی هایی مستقیماً از طرف خداوند باور دارم. او با روش های راز آلود در هر جا وظایفی را به افراد مختلف می سپارد. هنوز هم اعتماد به خداوند همچنان زندگی ها را تبدیل می سازد و تصویری از آینده ای پر محبت به مردم می بخشد و کسانی چون مادر ترزا هنوز هم وجود دارند که منتظر اوامر خداوند و اجرای فوری آن هستند.

تقویت شده با تسلیمی بی قید و شرط

یک سال در بزرگترین کنفرانس سالانه WCA از داوطلبین کمک خواستم تا پرچم های سفیدی را بین شرکت کنندگان پخش کنند. درباره تسلیم بودن به خداوند صحبت کردم و گفتم اگر واقعاً فکر می کنید تسلیم خداوند هستید پرچمی را بر دارید." توضیح دادم که پرچم سفید نشانه تسلیم بودن به خداوند است. رهبران را دعوت کردم تا بایستند. گفتم اگر واقعاً خود را تسلیم خداوند، اهدافش و می دانند بایستند. در طول ۱۰ دقیقه دیدم که یکی یکی با پرچم

های سفید در دست بلند می شوند و انگار می خواهند بگویند "تظاهر نیست، واقعاً تسلیم توام!"

هنوز با برخی از افرادی روبرو می شوم که می گویند "بیل، پرچم سفید را نگه داشته ام و تظاهری در کار نیست. تماماً در زندگی و خدمت تسلیم خداوند هستم."

قلب من با شنیدن چنین سخنانی به وجد می آید. مطمئنم قلب خداوند هم همین طوری است. شش ماه بعد از آن کنفرانس شخصی به من گفت که روزی در دعا خداوند به او گفت که نه تن ها باید در استخدام شرکت باقی بماند بلکه باید همکاری و فعالیت خود را با کلیسا افزایش دهد. شخص دیگری به من گفت که خداوند با او سخن گفته و از او خواسته شرکت خود را فقط محل در آمد نبیند. باید به تمام پرسنل خود به چشم گوسفندان نگاه کند. زنی را به یاد می آورم که بعد از چند ماه خداوند از او خواسته بود وکالت را رها کند و به شبانی کلیسای خود بپردازد. او هم چنین کرد و هم اکنون نیز مشغول خدمت است. با یک چهارم حقوق سابق تسلیم و در اختیار خداوند است.

اخيراً با شخصی که در آن جلسه پرچم سفید را به دست گرفته بود صحبت کردم. او می گفت خداوند در دعا تصویری از یک بیل و یک گاری دستی به او نشان داده بود و از این طریق به او گفته بود که تمام زندگی با این بیل باید بارهایی را بر آن گاری بریزی. او گفت: خداوند می خواهد به جمع کردن بارها ادامه دهم. ولی این بار در چرخ دستی خودش. خداوند از او خواست در ملکوت مشارکت بیشتری داشته باشد و از استعداد خود در پیشبرد ملکوت بهره ببرد. او هم چنان به شغل قبلی خود مشغول است اما زندگی را از دیدگاهی دیگر نظاره می کند. مقصودم از بیان این مثال ها این است نشان دادن که رابطه

مستقیمی بین تسلیم بودن در برابر خداوند و دریافت وظیفه و تکلیف از او وجود دارد. این دو مکمل یکدیگرند چون روش خداوند این گونه است. آیا شما هم به دریافت هدایت جدیدی از خداوند نیاز دارید یا به استواری فزون تری در وظیفه کنونی که خداوند به شما سپرده است؟ به هر حال وقتی تسلیم او نشوید و پرچم های سفید خود را بالا نبرید اراده خداوند را واضحاً نخواهید دید. داستان های دیگری از افراد مختلفی شنیدم که از وعظ من درباره پرچم سفید مطلع شده بودند. آن ها خیال می کردند کاملاً فکراً و جسماً تسلیم او هستند. آن ها با دریافت اراده خدا دست به خطر زدند. آن ها وظیفه ای که خداوند به آن ها سپرده بود را به کناری گذاشتند و تصورات خود را جایگزین آن کردند. آنها وظیفه ای را از خداوند دریافت نموده بودند و مطمئن بودند که این اراده خداست اما افکار آن ها منحرف گشته بود. آن ها شروع کرده بودند تا بسنجند چه بهایی را باید جهت انجام این وظیفه بپردازند. سنجش آن ها نشان می داد پذیرش این وظیفه یعنی پذیرش ریسکی بالا. آن ها با خود فکر کرده بودند: " پس آسایش و امنیت من چه؟ چه اتفاقی برای پول و شهرتم می افتد؟ و سئوالات دیگری که ذهن آن ها را به خود مشغول کرده بود.

داستان این اشخاص پایان خوشی ندارد. داستان هایی پر از حسرت و ماجراهای رنج آور برای رهبرانی بسیار که برای من بازگو کرده اند. چون هر دوی ما می دانستیم که خطا از آن ها بوده است. برای آن ها روز الهام وجود ندارد بلکه " روز انحراف از مسیر " به عنوان مهر شرمساری بر تاریخ رهبری آن ها باقی خواهد ماند. دوست من، نگذار داستان رهبری تو چنین شود. هرگز از راه و کاری که خداوند در زندگی قرار داده خارج نشو. خواندگی خود را بپذیر و بدون تأخیر اوامر او را اجرا کن. هرگز از بله گفتن به خداوند پشیمان نخواهی شد.

در دشواری ها مشتاق تر باشید.

شاید فکر کنید به محض ورود مادر ترزا به کلکته همه امور پشت سر هم حل شدند و موانع یکی بعد از دیگری برداشته شد و او خدمت خود را بدون کوچکترین مشکلی شروع کرد. به هر حال خداوند صحبت کرده بود و دعاها پاسخ داده شده بودند. نتیجتاً همه درها باید به روی او باز می شدند. دقیقاً برعکس، ۱۶ ماه اول برای او به سان کابوسی در بیداری گذشت. روزی مادر ترزا از رویای که داشت برای شبان ناظر خود پدر وان اکسم می گوید و اشتیاق خودش را با او در میان می گذارد. بر خلاف انتظار پاسخی که می شنود این بود که به تدریس ادامه بده و هیجان خود را کنترل کن! برای مادر ترزا ناامید کننده بود. قلب او مشتاق خدمت میان فقیران کلکته بود. پس باید چکار می کرد؟ خداوند به او گفته بود که برود او هم آماده و خواهان رفتن بود اما اجازه نداشت. به جای اینکه از روی خستگی و ترس عمل کند تصمیم می گیرد که مقاومت کند بجای ناامیدی خود را رهبری کند. (فصل ۹)

مادر ترزا تصمیم می گیرد با ملاقات های پی در پی با پدر وان اکسم تلاش کند تا او را متقاعد سازد که در تحقق این رویا به او اجازه های لازم را بدهد. نیاز به ساعت ها و ملاقات های طولانی بود تا خواسته های او را بررسی شود. شک راهبه هایی که با مادر ترزا در آن مدرسه همراه بودند بر مشکلات او افزوده شد. شایعه از این قرار بود که مادر ترزا عاشق به پدر اکسم شده است. مشکلاتش او را به اندازه کافی سر درگم ساخته بود و این سو تفاهم نیز او را از پا در آورد.

او نمونه ای از یک رهبر مشتاق است که اشتیاق کار خداوند و شرایط خارج از کنترل او را فلج کرده بود. آیا تا به حال به این حال و روز افتاده اید؟

هر رهبری که می شناسم در دوره ای با چنین شرایطی رو به رو شده است که خواندگی و وظیفه خود را در حال نابودی دیده است. کلام خدا را بخوانید. تقریباً همه رهبران توسط چنین شرایطی به مرز جنون رسیده اند. هر کدام به نحوی. برخی با عدم همکاری مردم یا روسا و برخی با نبود راه و چاره در شرایط سختی گرفتار شده اند. تاریخ کتاب مقدس مملو از چنین افرادی است. تعجیبی ندارد ما و آیندگان نیز با چنین مشکلی رو به رو باشیم. بدانید اگر برای شما پیش نیامده است پس منتظر باشید.

در این مرحله ادامه دادن ناممکن خواهد شد و رویا و وظیفه خود هر روز کم رنگتر می بینید. درست در همین لحظه کار عمیق خداوند را نظاره گر خواهید بود. در این مرحله دردناک سوالاتی عذاب آور ذهن شما را فرا خواهد گرفت. آیا این رویا از خداوند بوده یا از نفسم؟ چه بهایی را برای انجام این خدمت می توانم پرداخت کنم؟ تا کی منتظر برداشته شدن موانع بمانم؟ باید با زمان بندی خداوند پیش بروم یا خود تصمیم بگیرم؟ آیا واقعاً به قدرت مبدل کننده قلب ها باور دارم؟ آیا خداوند می تواند مرا از این باتلاق خلاصی بخشد؟ و نهایتاً اگر وقتش برسد حاضر به دادن جانم برای این مسیر هستم؟

مراقب دوره های انتظار خود باشید. درسی که انتظار کشیدن مادر ترزا برای ما دارد این است که او با موانع که از طرف افراد باشد درگیر نشد. با صبر و دعا و طلبیدن تسلی خداوند به راه خود ادامه داد. چنین صبوری در ما بقی مسیر به یاری شما خواهد آمد. ۴ ماه ملاقات پی در پی مادر ترزا برای متقاعد ساختن پدر وان کار گر افتاد. او مسئله را با اسقف اعظم مطرح کرد. اسقف اعظم بود که باید دستورات آخر را درباره خدمت او صادر می کرد. اما بعد از ۴ ماه رنج و

خستگی وقتی که او اجازه ملاقات با اسقف اعظم را گرفت جواب اسقف هم منفی بود. می‌توانید تصور کنید؟ ناامیدی او را تصور کنید. دیگر تحمل انتظار کشیدن را نداشت. بعد از تحمل ماه‌ها از مانع اول گذشته بود و حالا با مانعی غیر قابل تغییر رو به رو بود. وقت تصمیم‌گیری بود یا باید به تدریس ادامه می‌داد یا باید انتخاب دیگری می‌کرد. با جد و جهد و پافشاری که از پیرزن وصف شده در انجیل لوقا باب ۱۸ داشت شروع به نامه نگاری کرد تا اسقف را از سر راه بر دارد. او درباره مسافت ۴۰۰۰ مایلی و روز الهام خود با جزئیات و احساس و شوقی عمیق می‌نویسد و شرایط اسف بار کلکته را توصیف می‌کند.

او نامه ای مخصوص برای اسقف می‌نویسد " کمک، پول، پرسنل یا مسکن نمی‌خواهم، فقط سر راه من نایستید." او نامه‌های خود را با محبت و مهربانی به اتمام می‌رساند و در نامه ای به اسقف اعظم به فروتنی خود در برابر دستور او اشاره می‌کند. در واقع او چنین می‌نویسد: " مرا به خاطر پافشاریم عفو کنید، باید این‌طور رفتار کنم. ارواح ضعیفان گمگشته، تشنه محبت و توجه است."

این نامه نگاری‌ها ماه‌ها ادامه پیدا می‌کند تا نامه ای که امروز معروف به " بگذار بروم " است را می‌نویسد. " اعلیحضرت ، در نام عیسی مسیح تمنا می‌کنم که بگذارید بروم. تأخیر کافیست. مرا به عقب حل ندهید. چون اگر خواستم انسانی بود تاکنون محو می‌گشت. چون از اوست از بین نخواهد رفت . در تأخیری که من داشتم فرصت نجات خیلی‌ها را از دست داده‌ام. برای جان من ترسان نباشید. مهم نیست چه بر سر من می‌آید. لطفاً بگذارید بروم. "

"مهم نیست چه بر سرم آید" این سخن مادر ترزا من را یاد پولس رسول می‌اندازد که در اعمال ۲۰ : ۲۴ می‌گوید " اما جان خود را بی ارزش می‌انگارم." وقتی رهبر به چنین درجه ای از وقف و وضوح اهداف رویای خود

می رسد چیزی جلو دار او نخواهد بود. اغلب چنین رهبرانی جهان را تغییر خواهند داد و خداوند مسیر آن ها را هموار می سازد.

او تقریباً یک سال و نیم بعد از روز الهام مجوز رفتن را دریافت می کند. با عظمی راسخ و روحی خستگی ناپذیر خداوند راه های او را می گشاید. اکنون او می تواند خدمت خود انجام دهد. خیلی از رهبران کلیسا از خود می پرسند "تا کی باید تحمل کنم؟" چون نگران و خسته هستند و کارد به استخوان شان رسیده است و این زمان است که آن ها به رها کردن خواندگی خود می اندیشند. درسی که از مادر ترزا گرفتم را به آن ها پیشنهاد می کنم "تا آخرین حد توان خدمت خود را انجام ده و در خواندگی خود امین بمان!" شاید روز ها ماه ها یا سال ها طول بکشد. زمان ها در دستان خداوند است. وقتی در مقابل مخالفین بایستیم، آن ها خسته خواهند شد و در ما روحی خستگی ناپذیر پرورش خواهد یافت که باعث خشنودی خداوند در آسمان ها خواهد شد.

خواندگی موهبت گران بها و مقدسی است. درک درست خواندگی مهمترین اصل است. باید تحمل کنید.

خواندگی خود را جدی بگیرید.

مادر ترزا خواندگی خود برای مردم کلکتهدر حکم هدیه ای از خداوند می دانست. با ترک دنیا و حرکت به سمت خواندگی این هدیه هر روز ارزشمند تر گشت. این زن مقدس بیکار نشست تا همه امور خود به خود سر و سامان بگیرند. او مکانی برای شروع خدمت یافت و منابع مالی خدمت خود را تأمین کرد. او پرسنلی استخدام کرد و مشکلات سازمانی را یکی بعد از دیگر حل کرد. او به منتقدین بی رحم پاسخگو بود و به ناظر خود مرتباً گزارش می داد.

مطمئنأً او هم خطاهایی در رهبری خود داشته است. از خطای خود غمیگن و خجل می گشت ولی در زمان غرق شدن در یأس و شکست سر خود را بلند کرد و قدم به قدم پیش می رفت. چون می دانست روز نو قوتی نو با خود به همراه خواهد داشت. مادر ترزا رهبری نمونه برای همه رهبران منفی باف است. کسانی که می گویند نمی توانیم.

محبت به خدا با تمام دل و جان

در طول این مسیر خسته کننده یأس روحانی زندگی مادر ترزا را نیز فرا می گیرد. اخیراً در کتابی به عنوان " نور من باش " او به این موضوع پرداخته است. مادر ترزا حضور ملموس تر و بیشتری را از خداوند می طلبد. او توجه و فیض بیشتری می خواست. با فقیرترین ها سرو کار داشت و هر شب بی رمق به خواب می رفت. وقتی انتظار او بعد از ماه ها و سال ها بر آورده نشد او خود را برای کم رنگی حضور خدا سر زنش می کرد. او دلسرد می شد و در دفتر چه خاطراتش بی پروا هر چه می خواست می نوشت. اما روز بعد بیدار می شد و به حرکت در مسیر خواندگی خود ادامه می داد. روزی که حضور خداوند را احساس نمی کرد در دفتر چه خاطرات خود این گونه می نویسد: " اگر حضور او را احساس نمی کنم باز هم تلاش خواهیم کرد تا او را به بهترین نحو محبت کنم " وقتی چنین کلماتی را خواندم کتاب را زمین گذاشتم و با خود فکر کردم " عمیق ترین نقاط روح من با این کلمات بیگانه هستند. " او احساس بی ماندی به خداوند داشت. خداوند لایق محبت شدن با تمام دل، جان و ذهن ما است و کسانی چون من با کوچکترین مانع محبت خود را از او دریغ می کنیم. شخصیت مادر ترزا مسیح گونه بود و محبتی بی مانند برای خداوند داشت.

بیش از ۳۰ سال است که آخر هر هفته در ویلو موعظه می‌کنم و خیلی اوقات چنین فاصله‌ای با خداوند احساس می‌کنم. بعضاً که از ردیف جلو به سمت منبر حرکت می‌کنم به خداوند می‌گویم: "کاش رفاقت صمیمانه تری با تو داشتم. می‌دانم دوستم داری ولی به اندازه کافی احساس نمی‌کنم." وقتی به سمت سن حرکت می‌کنم می‌گویم موقعی که شروع به صحبت کنم او من را پر خواهد ساخت. هر موقع که من را حاضر ببیند. ولی اتفاقی نمی‌افتد بعد از ۳۰ یا ۴۰ دقیقه وسایل را جمع می‌کنم و همان طور که با مردم حرف می‌زنم و آن‌ها را برای احساس کردن حضور خداوند راهنمایی می‌کنم با خود می‌گویم "کاش خودم می‌توانستم در چنین شرایطی قرار بگیرم." در پایان با خود می‌گویم شاید به شبانی خوانده نشده‌ام یعنی در شبانی کردن باید احساس بیشتری از حضور خداوند احساس شود. ولی برای من این طوری نیست." آیا این فقط من هستم که چنین حسی دارم؟ مطمئنم که نه.

صادقانه بگویم در دوره‌هایی از زندگی حضور یا گرمای روح القدس را احساس نمی‌کنم. مطمئناً باید روش‌ها و سرعتم را تغییر دهم تا ارتباطی عمیق‌تر را لمس کنم. ولی مادر ترزا همه روش‌ها را امتحان کرد و باز هم نتیجه‌ای نگرفت. ولی همچنان اکثر زندگی خود را در خواندگی و وظیفه‌ای که خداوند به او سپرده بود وفادار ماند و با تمام وجود خداوند را محبت کرد. این واقعیت باعث الهام من است.

من اینجا هستم .

وقتی مادر ترزا سلامت خود را از دست داد همچنان به رهبری تیم، خدمت به فقرا، تأمین منابع و تصمیم‌گیری‌های سخت به‌جد ادامه داد. در آخرین سال‌های عمر خود جایزه صلح نوبل را برنده شد و در سراسر دنیا مشهور گشت.

توجه رسانه ها از فروتنی او نکاست و به عمل به پیمان های خود، فداکاری های شخصی و وفاداری خود به کلام تا آخرین لحظات ۵ سپتامبر ۱۹۹۷ ادامه داد.

در تحقیقاتم درباره او ناگهان به زانو در می آمدم و به خداوند می گفتم: " تسلیم توام. از تو هیچ چیزی دریغ نخواهم کرد. اوامر تو را بی تأخیر اجرا خواهم کرد. وقتی از موانع سر راه مادر ترزا آگاه شدم در دفترم نوشتم: "چنین خستگی ناپذیری به من ببخش و قوت بده که به بهترین نحو تو را محبت کنم."

گیرنده های آسمان همچنان به دنبال قلب هایی چون مادر ترزا است. ما رهبران در جایگاهی قرار گرفته ایم که در تصمیم گیری و آماده ساختن چنین قلبی به مردم کمک می کنیم. این بخشی از وظیفه یک رهبر است و مردم بعد ها به خاطر چنین کمکی از شما تشکر خواهند کرد. رهبران هرگز در مواقع تصمیم گیری عقب نشینی نمی کنند و با وجود تمام خطرات باز هم ادامه می دهند. سپردن وظایف تازه از خداوند یا دوباره تایید کردن وظایف کنونی حاصل تسلیم بودن در حضور او است واز شما می خواهم عهدهایی که مادر ترزا در آن ها برای ۴۰ سال امین ماند را به یاد آورید. اکنون به خداوند با صدای بلند بگویید امروز تماماً تسلیم تو هستم. به اوامر تو بی تأخیر عمل خواهم کرد، چیزی را از تو دریغ نخواهم کرد، تو را به بهترین نحو محبت خواهم کرد، هستم، مرا هم بفرست.

اگر به اعلان این عهد ها نزدیک هستید ولی هنوز قدم آخر را بر نداشته اید به شما می گویم که چطور می توانید محبت خداوند را دریافت کنید. به نیکی او باور داشته باشید و در مسیر های او قدم بردارید و به اوامر او عمل کنید. من و شما فقط یک بار زندگی می کنیم. تنها یک فرصت برای همکاری در پیشبرد

ملکوت داریم. ارائه رویا، تشکیل تیم، تأمین منابع و تشویق هم تیمی های زحمتکش اصول جدا نشدنی از زندگی رهبران هستند. ولی تنها این رهبران دلیری هستند که پرچم های سفید را بر خواهند داشت. همان طور که در دوم تواریخ باب ۱۶ وعده داده شده که خداوند قوت خود را بر کسانی نمایان خواهد ساخت که قصد تأثیر بر دنیا را دارند. امیدوارم هر دوی ما بخواهیم چنین رهبری باشیم.

سخن آخر

کتاب رهبری جسورانه در جولای ۲۰۰۲ منتشر شد. چنین انعکاس و استقبالی از خوانندگان انتظار نداشتم. وقتی نامه های رهبران بسیاری را از نقاط مختلف دنیا می خواندم فکر می کردم شاید این نامه ها مربوط به شخص دیگری است. در این حین متوجه شدم که ما رهبران چقدر تنها هستیم و کسی نیست که بتواند وضعیت ما را درک کند. در نامه نگاری هایی که با رهبران دیگر درباره این کتاب داشتم حرف اکثر آن ها این بود که " ممنون که مرا درک کردی و حرف دل ما را زدی!" امیدوارم برای شما هم همین طور باشد. می خواهم با موضوعات گفته شده در این کتاب شما هم بدانید که تنها نیستید.

نوشتن فصل ۵ در مورد امور مالی و تأمین منابع در شش سال پیش سخت ترین کاری بود که با آن روبرو بودم و با خود می گفتم کسی حوصله این همه جزئیات را ندارد ولی برعکس دیدم که رهبران بسیاری از سازمان های مختلف مطالب درج شده در این فصل را مفید دیدند و رهبران در نقش خود به عنوان تأمین کنندگان منابع مالی تجدید نظر کردند .

فصل دیگری که ارتباط خوبی با خوانندگان بر قرار کرد مربوط به اصول سه گانه به کارگیری افراد یعنی شخصیت، جدیت و ارتباط (فصل ۴) بود و پافشاری من به ترتیب آن ها مورد توجه قرار گرفته بود. اگر در خدمت کلیسایی خود با مردم سر و کار دارید و نیاز به ارتباطات سر شار از محبت دارید بدانید که کار ملکوت با محبت بین ما پیش می رود.

اولین نامه هایی که درباره این اصول سه گانه دریافتیم قصد نکوهش این سه اصل را داشتند. ولی در طول دو سال اخیر همان نویسندگان با جدال های گوناگونی روبه رو شدند و اعتراف کردند به سودمند می بود اگر این سه اصل

پیروری می کردیم. البته از رنجی که بر خود وارد کردند متأسفم! ولی من نیز با چنین رنجی برای تشکیل تیم روبرو بودم. بعد از وقوع چندین فاجعه این اصول سه گانه را آموختم. در طول خدمت رهبری اصولی اینچنین مختصر و کارآمد برای من بسیار مفید بوده است. اخیراً تمام اصولی که در طول این سالها در هر زمینه کلیسایی به یاری من آمده اند را لیست کرده ام و به صورت درسهایی کوتاه جمع آوری کرده ام. نتیجه آن انتشار کتابی به نام (مثال هایی از رهبری) شد که امیدوارم آن کتاب را تهیه کنید و از موضوعات مورد بحث برای خدمت خود استفاده کنید. کتاب شامل جملاتی این گونه است: "سربازان با دستور حرکت می کنند." "افراد صحیح را انتخاب کن!" که این جملات جنبه های مختلف رهبری را آشکار می کند. این کتاب شامل جملات قصاری است که بیان کننده یک حقیقت درباره رهبری هستند. خواندن آن کتاب برای من مانند مرور سنوات خدمتی است و به من خاطر نشان می کنند که همیشه می توان بهتر رهبری کرد.

در دهه گذشته با رهبران بسیاری از قاره های مختلف آشنا شده ام. مردان و زنان وفادار ولی با سبک و سیاق های متفاوت. نقطه مشترک همه آن ها در تمایل آن ها به رشد و پیشرفت بود. می خواهند بهتر باشند و حاضر به پرداخت بها هستند.

به شما هم همان پیشنهادی که به آنها کرده ام را می گویم: "فقط این خود شما هستید که می توانید رهبری خودتان را گسترش دهید. بجنگید! جسورانه بجنگید! هر کاری که نیاز است برای بهتر شدن انجام دهید تا همانطور که در اول قرن بیستم ۱۵ : ۵۸ می گوید کار شما ثمر بخش باشد." پس به خداوند متکی باشید تا نه تنها رهبر خوبی باشید بلکه رهبری دلیر که هر اقدامی را برای اثبات خواندگی خود و برای آینده کلیسای محلی انجام می دهد. سپتامبر ۲۰۰۸